فصل تصور حصول صورت شیء است در ذهن و تعقل و علم که آنرا تصور
ساذج نیز گویند مانند تصور انسان و ملک و جن و فلک و امثال آن
حصول ایشان در ذهن شیء از شیء اگر حکم عبارت از نسبت
و تصور بر دو قسم است یکی ضروری که حصول وی محتاج بنظر و کسب نباشد
مانند تصور حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و امثال آنها
دوم نظری که احتیاج بنظر و کسب دارد مثل تصور جن
و ملک و عقل و نفس انسان و حیوان که هر یک موجود است کدام قسم
فصل تصور یا واحد است مثل تصور انسان تنها و یا متعدد
بلا نسبت مثل انسان و حیوان و نبات و غیره و یا با نسبت تقییدیه متعدد
مثل حیوان ناطق و غلام زید و یا با نسبت خبریه مانند تصور اطراف
خبریه مشکوکه و تصور اجزاء شرطیات فصل کلی تصورات مانند
قضیه شیء است که از اقسام صورت آنرا در ذهن بر وجهی که اثر
مشار بها ازو بر عقل در ذهن آدمی حاصل است که جامع جمیع
معقولات است از بدیهیه و نظریه و محل آنکه اشیا است از
کلیه و جزئیه و دیگر نفس عقل و مدرکه و دراکه نیز خوانند

نفس انسانیست الا مرآت ارتسام و انطباع صور و اشباح
اشیاء عینیه و عقلیه و ارباب علم این قوت را ذهن خوانند
و این ارتسام را علم و شیء مرتسم را معلوم نموده است بطریق
تمثیل و سهل است که صورت بعضی از محسوسات از روی ما
انتقاش و ارتسام یابد بر وجه انعکاس **فصل**
مخفی نماند که نزد اهل تحقیق علم و معلوم متحد اند
بالذات و متغایر اند بالاعتبار و مراد ما از اتحاد بالذات
اتحاد موصوفیت [illegible] در وقت یک چیز است که
که علم است بیک اعتبار و معلوم است باعتبار دیگر مثلا
هرگاه که حاصل شود در ذهن تو صورت حجر پس الصورت را
باین اعتبار که صورت ذهنیه است علم گویند و قطع نظر از آنکه
صورت ذهنیه است معلوم دانند پس صورت حاصله حجر
در ذهن متحد است با ماهیتش که آن معلوم است چنانکه
مرآت باعتبار آنکه متخیل است [illegible] قطع نظر از ضیا کرده
آهن است [illegible] متحد اند بالذات و متغایر اند بالاعتبار
فصل علم بر چهار قسمت

عقل هیولانی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل
بالمستفاد زیرا که اگر ویرا هیچ چیز حاصل نشده باشد
از معلومات و همین محض استعداد باشد او را هیولانی
خوانند و اگر چیزی بتحصیل آن مجهول رسیده باشد
عقل بالملکه گویند و اگر ادراک معقولات کسبیه کرده
کرده باشد بوجهی که قدرت بر ترتیب امور معلوم
بجهت تحصیل مجهول داشته باشد ویرا عقل بالفعل
گویند و اگر جمیع معقولات در نظر او حاضر باشد
و وی مستحضر معقولات بود در رنگ وجود صور منعکسه
در آینه ویرا عقل بالمستفاد گویند و بعضی عقل بالفعل را
در مرتبه رابعه دارند و مستفاد را در مرتبه ثالثه
و این در کتب حکمت معلوم شود **فصل** بعضی
بر آنند که اشیا بانفسها در ذهن در می آیند
و بعضی گویند که شبح و مثال ایشان در ذهن
صورت میگیرد کل حزب بما لدیهم فرحون پس

اضافهٔ صور و اشباح سوی اشیا اضافه بیانیه
تواند بود بر مذهب اول و لامیه بر مذهب ثانی و اطلاق
انسان بر سه جز متعارف مشهور است هیکل محسوس
و نفس ناطقه و هیکل با نفس لکن بنا بر خیر الامور
اوسطها اوسط متعین است چنانکه تحقیقش در غیر
این فن مبرهن است **فصل** اشیا ار عینیه است
که خارج از مشاعر حس باطنه باشند و انرا محسوسات
خوانند چون یکی از حواس خمس ظاهره مدرک
شوند و اشیاء عقلیه انکه خارج از مدرکات ظاهره
باشند و ویرا معقولات نامند چون یکی از حواس
حس باطنه مدرک شوند و بعضی از علما اشیا را مدرکه
بحواس ظاهره و باطنه را محسوسات گویند و اشیا
موجوده در عقل را معقولات و این خالی از تحقیق
نباشد حواس ظاهره انست باصره سامعه شامه
ذائقه لامسه و باطنه حس مشترک خیال متصرفه واهمه حافظه



فصل تصدیق صورت حاصله است نزد عقل
با حکم مانند تصور زید و حکم بر انکه وی شاعر است
و عالم است یا شاعر نیست و عالم نیست و تصدیق نیز
بر دو قسمت انچه بی فکر حاصل شود بدیهی و ضروری
خوانند مانند انکه گویی نار محرق است و شمس حارست
و بجز من قسمت دوم انچه بفکر و نظر حصول یابد نظری و کسبی
نامند مانند انکه گویی عالم حادث است و صانع عالم
موجود است **فصل** طریق اکتساب تصدیقات
مجهوله تصدیقات معلوم است چنانکه سبیل اکتساب
تصورات مجهوله تصورات معلومه است و انچه
موصل تصورات باشد انرا معرّف و قول شارح
گویند و انچه موصل تصدیقات شود دلیل و حجت
نامند چنانکه بعد ازین مقال تفصیل این اجمال چون
بعون خالق متعال وضوح خواهد یافت و حکم را
که نسبت ام نسبت تامه ایجابا که اورا ایجاب خوانند

ماسلبا که وی را انتزاع خوانند لابد است از سه

جزء محکوم علیه و به و نسبت حکمیه چه در صورت که

گویی زید کاهن است تصور زید که آن اول اسم است

و تصور کاهن که امر ثانی است و تصور ثبوت کهانت

که امر ثالث است ما گزیر است و کسانی که قایلند بترکیب

تصدیق متفق اند در آنکه این سه جزء لازم است

لکن اختلاف کرده اند در آنکه حکم از مقوله ادراکست

یا فعل نفس است اول مذهب بعضی است و دوم مذهب

فخر رازیست و بر وی لازم آید که تصدیق قسم از علم نباشد

چه علم از مقوله ادراکست نه فعل **فصل** مجموع

امور سه گانه با حکم نزد امام فخر رازی و تبعش

تصدیق می باشد و نزد قدما و حکما حکم تنها تصدیق است

و باقی شروط و لوازم وی و فرق بین المذهبین ظاهر است

و به تصدیق بر مذهب اول مرکب است و بر مذهب ثانی

بسیط و حکم نفس تصدیق است بر مذهب ثانی

و هم تصدیق است بر مذهب اول و تصورات ثلثه شرط اند

برای این تصدیق بر مذهب حکما و جزء اند برای آن

بر مذهب فخر رازی و جماعت که قایلند به بساطت تصدیق

خلف کرده اند در آنکه تصدیق مشروط بر دو تصور است

که محکوم علیه و محکوم به باشد یا مشروط به سه تصور است

بر ثالث تصور حکمیه و گفته اند که احتیاج بنسبت حکمیه

در صورت شک ظاهر می شود پس آن نیز لازم باشد

فصل مراتب تصدیق چهار است اول یقینی

که عبارتست از اعتقاد جازم ثابت مطابق و جزم

و عدم احتمال نقیض است و ثبوت عدم زوال او

بتشکیک مشکک دوم ظنی که عبارتست از اعتقاد

مطابق ثابت سیم تقلیدی که عبارتست از

اعتقاد جازم که جزم درو بمحض تقلید وقوع

یافته باشد چهارم تصدیق جهلی که عبارتست از

اعتقاد غیر مطابق واقع پس اگر مجرد از جزم باشد

جزم باشد جهل بسیط گویند واگر معتقد آن باشد جهل
مرکب باشد و فکر چنانکه واقع شود در تصور و تصدیق
یعنی همچنان واقع شود در خطا و جهلی چنانکه گوی این
حایط تراوشی ریزد و هر حایط که چنین باشد منهدم می شود
پس این حایط منهدم می شود و گوی عالم مستغنی است
از موثر و هر مستغنی از موثر قدیم است پس عالم قدیم است
فصل فکر عبارت است از ترتیب امور معلومه
بتقدیم بعضی بر بعضی دیگر بر وجهی که موٴدی شود بمعرفت
مجهول تصوری یا تصدیقی و بعضی گویند که فکر عبارت است
از انتقال ذهن از مطلوب بمبادی محصله آن
و از آن مبادی بسوی مطلوب حاصلش آنکه اول
اول مطلوب را تصور باید کرد و بعده در تحصیل
او مشتغل شد بمبادی و آن چیزی که از آن مبادی
مشتغل شود به جهت که پیش از آن مجهول و مطلوب بوده
ولهذا چون نفس متوجه تحصیل مجهول شود لابد است

ویرا از دو حرکت که یکی از مطلوب بمبادی است
و دیگری از مبادی بمطلوب و از اینجا ظاهر شود که تعریف
ثانی ملزوم تعریف اول است چه ترتیب مذکور لازم
حرکتین مذکورتین است **فصل** منطق که مسمی
بعلم میزان است آلتیست قانونیه که عاصم است رعایت
آن ذهن را از خطای در فکر حین الاکتساب
و آلت واسطه را گویند میان فاعل و منفعل در
وصول اثر چنانکه منشار برای نجار و منقار
برای نقار و همچنین منطق نیز واسطه است از کسب
میان قوه عاقله عالمه و مطالب کسبیه کامله و لهذا
بعضی منطق را خادم العلوم نامیده اند و معلم ثانی
ابو نصر فارابی ویرا رئیس العلوم گفته اند جهت
نفوذ حکم او در سایر علوم مانند نفوذ حکم رئیس
در مرئوس و قانون امر کلیست که منطبق شود
بر جمیع جزئیات مثل کل انسان حیوان و ویرا اصل

لفظ دو بیت موضوع است برای مسطرهٔ بنایان
که عبارت از خشبه که تسویه بنیان بوی کنند و از انجا
مستعار شده برای مسطر کاتبان پس همچنانکه استوای
بنیان عمارت بنایان و استقامت سطور کتابت
کاتبان برانست همچنین عصمت فکر ارباب نظر وابسته
برین قانون کلیت که مسمی بمیزان است **فصل**
مبادی تصورات که کلیات خمس اند انرا ایساغوجی
گویند بزبان یونان که عبارت از گل پنج برگ است
کلیات خمس اگر خواهی تمام هست در یک بیت نظمش با نظام
اولش جنس دوم نوع و سیم فصل و چارم خاصه پنجم عرض عام
وچون تقسیم کلیات خمس باعتبار ذاتیت و عرضی که دو
قسمند از کلی که قسمیست از مفردی که آن مفرد قسمیست
از لفظ لهذا واجب شد تعرض بمباحث عبارات
والفاظ و این تعرض نیز چون موقوف بود بر بیان
دلالت لفظ بر معنی از جهت لازم شد تقدیم

بتقدیم تعریف دلالت یا معنی تقسیم کلیات که مبادی
تصوراتند کما ینبغی موضح شود پس بدانکه دلالت
بودن شیئی است بحالتی که لازم آید از معرفت آن
معرفت شیئ دیگر که اول را دال گویند و ثانی را
مدلول از علم بعلم یا از علم بظن یا از ظن بظن اول
اول را دلیل برهانی گویند و باقی را امارتی
و اقناعی مثل علم بوجود صانع بوجود مصنوع
وظن بوجود مطر از علم بوجود سحاب وظن بوجود مطر
از ظن بوجود سحاب نزد رؤیت دخان در جو
فصل دلالت اگر لفظیست دلالت لفظیت
چون لفظ در زوایای ساقط است از درجه اعتبار
و وضعیت اگر بتوسط وضع باشد مانند خطوط
وعقود و نصب اشارات و عقلیست اگر بتوسط
عقل باشد مثل دلالت عالم بر صانع و لفظی اگر بتوسط
لفظ است وضعیت لفظی وضعی چون زید دال که

واگر باقتضاء عقل است لفظی عقلی چون دلالت لفظ
مسموع بر وجود لافظ مخفی واگر باقتضاء طبع
لافظ است نزد عروض عارضی لفظی طبعی مانند دلالت
اح اح بر وجع صدر و بعضی قایلند بدلالت طبعی
غیر لفظی مانند دلالت حمرت و صفرت بر خجل و وجل
و سرعت نبض بر حمی و حق خلاف اینست چه اقسام
سه گانه متعلق بدلالت لفظیست چنانکه مقتضای عقل
سلیم است پس دلالت بحکم استقرا منحصر است
در وضعی و عقلی و طبعی و هر یک در لفظ و غیر لفظ
تواند بود الا الطبعی که در غیر لفظ یافت نشود بر مذهب
ارجح واسلم و در دلالت انچه معتبر است دلالة لفظی
وضعیست چنانکه مفاد و معتمد است چه اعتماد و
تفهیم و تفهم مطالب بر اعتبار است یعنی بر عاده مستمره
مقرره در میان جمهور و غیر آن غیر مضبوط است و ظهور
متقول و طبایع مختلفه در معانی موفور **فصل**

وضع نسبی است با شیئی بر وجهی که چون
ادراک اول واقع شود بطریق سمع یا بطریق
ابصار فهم ثانی لازم آید و آن یا لغوی است
یا شرعی مانند صلوة برای دعا و ارکان مخصوصه
و یا عرفی مانند دابه برای ذوات قوایم اربع و یا اصطلاحی
مانند کلمه برای فعل در عرف ارباب میزان و علم
بوضع نیز سببی است از اسباب دلالت پس آن دلالت
لفظی وضعی که بودن لفظ است بحیثیتی که هرگاه اطلاق
کنند بواسطه علم بوضع فهم معنی لازم آید منقسم شود
بحکم عقل بمطابقه و تضمن والتزام چه اگر آن دلالت
دلالت لفظ باشد بر تمام مسمی من حیث هو چون
دلالت انسان بر حیوان ناطق مطابقه است و اگر
دلالت است بر جزو مسمی من حیث هو مانند دلالت
انسان بر حیوان نا ناطق تنها تضمن است و اگر دلالت
است بر جزو مسمی خارج لازم ذهنی مسمی من حیث هو چون

فصل

دلالت انسان بر ضاحک التزام است
ودلالتی بر امر خارج لازم مشروط بلزوم ذهنی است
بمعنی اخص یعنی آن وجه که چون ملزوم متعقل شود لازم
در ذهن در آید که اگر نه چنین باشد دلالت کلی دایمی که نزد
ارباب این فن معتبر است صورت نگیرد و دلالت لفظ
بحسب تحقیق در مطابقه حقیقت و در آخرین مجاز ولهذا
چون برای مطابقه استعمال کنند محتاج بقرینه نباشد و چون
برای تضمن و التزام مستعمل شود بقرینه [محتاج] باشد لکن احتیاج
تضمن بقرینه حالی از دغدغه نیست و مطابقه وضعی صرف است
بخلاف تضمن و التزام که محض وضع بی مدخلیت عقل
صورت نه بندد چه فهم جزو لازم از کل و ملزوم بی توسط
عقل متصور نیست و بنابرین است که کل متفق اند بر تخصیص
اول بوضعی و مختلفند در آخرین چه ارباب منطق وضعی
دانند و اهل اصول و بیان عقلی

فصل

لزوم بر دو قسم است عقلی و عرفی که ورا عادی گویند عقلی

آن

آنست که در نظر عقل انفکاک میان ملزوم و لازم ممتنع
باشد چون عمی و بصر و عادی آنکه بحسب عادت
لازم بدون ملزوم نتواند بود ولکن عقلا روا انفکاک
متصور شود مثل تصور حاتم و کرم و نیز لازم بر سه قسمت
لازم شی در ذهن بدون خارج و لازم شی در خارج
بدون ذهن و لازم شی در هر دو اول مانند
بصر برای عمی و حیوة برای موت و علم برای جهل
و ثانی مثل عرض برای جوهر و اشراق و احراق
برای شمس و نار و ثالث مانند زوجیت و فردیت
برای اربعه و ثلثه و شجاعت برای اسد

فصل

نسبت میان مطابقه و آخرین عموم مطلق است چه مطابقه
یافت شود بدون آخرین در معنای بسیط عاری
از لازم ذهنی و عکس این صورت نیاید چرا که خاص
مستلزم عام است نه عکس و میان آخرین عموم
من وجه است چه التزام وجود گیرد در معنای بسیط

محذوف لازم ذهنی و تفصیل در ستهای مرکب عاری از لازم
و هر دو در مرکب وی لازم **فصل** دال بر مطابقة
اگر قصد کنند بجزو آن دلالت بر جزو معنی مقصود و مرا
از آن مرکب گویند چون رامی الحجارة و الا مفرد مانند
و مفرد چهار قسم تواند بود اول آنکه اصلا جزو نداشته
باشد چون همزهٔ استفهام دوم آنکه جزوش دلالت نکند
اصلا چون زید سیم آنکه جزوش دلالت کند بر معنی مقصود
چون عبد الله در حین علمیت چهارم آنکه جزوش دلالت
بر معنی مقصود کند لکن آن دلالت مراد نباشد چون حیوان
ناطق در وقت علمیت **فصل** مفرد اگر مستقل
در مفهومیت نباشد چنانکه نه محکوم علیه و نه محکوم واقع
شود آنرا ادات گویند و اگر باشد چون محکوم علیه
واقع شود اسم گویند و چون محکوم به واقع شود
از کلمه مانند اسم را معنی او یا واحد است یا متعدد
اول را علم گویند در عرف نحاة اگر با تشخصات باشد و جزئی

حقیقی در عرف منطقیین مانند زید و اگر بی تشخصات
باشد کلی دانند و آن متواطی است اگر افراد خارجیه
و ذهنیه او متساوی باشند مثل انسان و شمس و ملک
اگر در بعضی اولی یا اقدم یا اقوی باشد مثل وجود نسبت
بواجب و ممکن و ثانی را مشکک دانند اگر معقول
شود بر معنای متعدده علی التساوی مثل عین و منقول
خوانند اگر نقل از وضعی بوضعی دیگر شده باشد و وضع
اول مهجور گردیده مانند صلوة و صوم و حج و اگر مهجور
نباشد در اول حقیقت گویند و در ثانی مجاز مثل اسد
و لیث نسبت بحیوان مفترس و رجل شجاع و مثال
دو لفظ اگر بموافق باشند بحسب معنی انرا مترادف گویند
و اگر مخالف است متباین خوانند اول مثل انسان
و بشر و ثانی مثل انسان و فرس **فصل** مرکب اگر صحیح
السکوت باشد انرا تام مانند و الا غیر تام گویند و تام
اگر محتمل صدق و کذب باشد انرا قضیه گویند و الا

ازانث دانند وانث متشعب شود بامر و نهی اگر
بالوضع طلب فعل و ترک آن مقارن استعلا باشد
و بالتماس اگر مقارن تساوی شود و بسوال
اگر مقارن خضوع بود و اگر دال بر طلب نباشد بالوضع
ازا تنبیه گویند و مندرجست دران تمنی و ترجی
و قسم و ندا و مرکب غیر تام را که ناقص باشد تقییدی
گویند اگر جزو ثانی ان قید اول باشد والا غیر تقییدی
اول باشد چون ناطق و غلام زید و ثانی هرچه حرف
شود از کلمات مانند فی الدار و خمسة عشر انست مباحث
الفاظ بحسب انتظام چنانکه لایق بود باین مقام والله
الهادی الی معانی الکلام **فصل** بعض کلمات جنس
هیچگونه متعذرست که نفس تصور مفهوم معقول اگر
منع فرض اطلاق بر کثیرین کند و برا جزئی خوانند
چون زید که بر غیر خود صدق ندارد و اگر چنین
باشد کلی چون مفهوم انسان که وجودش بر کثیرین

مراد باطلاق اسم الکسر مرکبا بودن با افراد و صدق حمل ... ا حاد حیث

متصور است و افراد او از مثل زید و عمرو و بکر جزئیات
حقیقیه گویند و درین مقام چون کلی را نسبت کنی
کنی بران جزئیات یا عین ماهیت جزئیات خواهد بود
بی زیاده و نقصان یا نه اول را نوع خوانند مانند انسان
که تمام ماهیت میان افراد ان الا بعوارض مشخصه خارجه
از ماهیت و ثانی اگر جزو او باشد در حقیقت افراد او
خوانند و بنویسند جنس دانند اگر تمام مشترک باشد
میان این نوع و نوع دیگر میان مانند حیوان که تمام
مشترکست میان فرس و انسان و فصل حقیقی خوانند
اگر هیچ اشتراک ندارد مثل ناطق که ممیز انسانست
از غیر وی این را فصل قریب گویند و اگر فی الجمله اشتراک
داشته باشد وی را فصل بعید گویند چون حساس که ممیز
انسان کند از بعض ماهیات مشترکات و اگر خارج باشد
این خارج را خاصه گویند و اگر خاص کسب احده باشد مانند
ضاحک عرف ... بر انسان کند لکن بالعرض

وعرض عام خوانند اگرچه چنین مانند مثل شی که میان
انواع حیوانات می‌باشد **فصل** چون معلوم شد
که نوع تمام ماهیت افراد خود است و هرگاه که سوال کنند
از زید و عمرو و بکر جواب انسان شود پس نوع کلی باشد
که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ماهو در
جواب ماهو و چون جنس تمام مشترک است میان حقایق مختلفه
و هرگاه که سوال کنند از انسان و فرس و بقر و غنم جواب
حیوان شود پس جنس کلی باشد که مقول شود بر کثیرین
مختلفة الحقایق در جواب ماهو و چون فصل ممیز جوهری است
و هرگاه سوال نمایند از ای شی هو فی جوهره الانسان جواب
ناطق شود پس فصل نیز کلی باشد که مقول شود در جواب
ای شی فی جوهره و هم چنین خاصه چون ممیز عرضی است و هرگاه
سوال کنند از ای شی هو فی عرضه الانسان جواب ضاحک شود
پس وی هم کلی باشد که مقول شود در جواب ای شی هو فی عرضه
و چون عرض عام چیزی است مشترک بین الامور المختلفه و هرگاه

سوال

سوال کنند از برای شی فی عرضه الانسان والحیوان
جواب ماشی باشد پس این هم کلی باشد که مقول شود بر ماهیات
حقایق مختلفه در جواب ای شی فی عرضها **فصل**
ارباب منطق رعایت کرده‌اند کلیات را از برای تسهیل
و تیسیر مطالب و معاهده نظر بر تمثیل و نظر بر این وضع کرده‌اند
انسان را پس حیوان را پس جسم نامی را پس جسم مطلق را
پس جوهر را و حیوان جنس است چه آنکه تمام ماهیت مشترک است
میانه انسان و فرس و همچنین نامی تمام مشترک است میان
انسان و نبات و جسم مطلق تمام مشترک است میان انسان و
حجر و جوهر تمام مشترک است میان انسان و عقل **فصل**
نوع واحد را اجناس متعدده تواند بود و بعضی اعم
از بعضی چون انسان که حیوان جنس اوست و فوق او هست
وی جسم نامی و فوق آن جسم مطلق و فوق وی جوهر
و در این وقت هر جنس که تمام مشترک است نسبت با جمیع
مشارکات از اقرب خوانند و هرچه جنس است

بعد و مراتب و منازل قرب و بعد مختلف شود و ضابطه
در آن آنست که مطلق ما فوق جنس عالی اگر جنس بعد
مکرر باشد جواب دو و اگر دو جنس بعد بعد و مرتبه دو جواب
سه و اگر سه بعد یک مرتبه و جواب چهار و ابعد را
جنس الاجناس و جنس عالی خوانند و اقرب را جنس
سافل و آنکه میانه عالی و سافل است متوسط **فصل** نوع
اضافی از اجناس صورت گیرد چه هر جنس که
در تحت جنس دیگر است نوع وی باشد چون جوهر
که جسم نوع اوست و تحت آن جسم نامی و تحت
وی حیوان و تحت آن انسان و نوع ابعد را
که انسان است نوع الانواع و نوع سافل
خوانند و اقرب را نوع عالی بقیاس نوع
از فوق و جنس از تحت منظور باید داشت
و لهذا ضابطه در جنس تصاعد است و در نوع
تنازل پس حیوان جنس است و جسم نامی جنس

و جسم و جسم مطلق جنس جنس جنس و جوهر
جنس جنس جنس جنس و جسم نوع است و جسم نامی
نوع نوع و حیوان نوع نوع نوع و انسان نوع
نوع نوع نوع **فصل** نوعی حقیقی و اضافی
و نوع حقیقی و اضافی میان جمهور متعارف
و مشهور است و از اینجا نسبت با فکار که مرا بسط
این مواد ارزو توان کرد بعض کس آنکه نوعی
حقیقی در این فن آنست که تصور او مانع شود از حمل
از فرض شرکت بین کثیرین چون زید و عمرو نوعی
اضافی آنکه اخص باشد در تحت اعم مطلقا
چون انسان در تحت حیوان و در میان ایشان
عموم مطلق است چه زید نوعی حقیقی و اضافی هر دو
تواند بود بخلاف انسان که نیست الا نوعی اضافی
زیرا که هر چه حقیقی است اضافی نیز هست و بر عکس
و نوع حقیقی آنست که مقول شود بر امور متفقه الحقیقه

چون نقطه واضافی چون مقول شود براو و بر غیر او
جنس در جواب ما هو چون حیوان و میان ایشان
عموم و وجه است بنا بر تصادق ایشان بر انسان
و تفارق ان در نقطه و حیوان **فصل** عرضی
یا مفارق است یا لازم و کلی واحد یا خاص یا عام مفارق
خاص و عام مانند ضحک و مشی بالفعل و لازم خاص
و عام ضحک و مشی بالقوه و لازم یا لازم وجود است
مثل سواد برای حبشی یا لازم ماهیت است یا غیر بین
اول مثل انقسام اربعه بمتساوین و ثانی مثل تساوی
زوایا ثلث مثلث مر قائمتین را برای ماهیت مثلث **فصل**
لازم بین انست که از تصور لازم و ملزوم عقل
جزم بلزوم کند و بعضی گویند انست که از مجرد تصور
ملزوم جزم بلزوم لازم آید مثل بودن اثنین
ضعف واحد و معنی اول اعم است و غیر بین انکه
نه چنین باشد بلکه محتاج شود بتوسط **فصل** عرض عام



یا سریع الزوال است مانند حمرت خجل و صفرت
وجل و یا بطی الزوال است مثل سب و شباب و حرکت
اسمان و سکون زمین **فصل** چون غرض اصلی
اولی از منطق اکتساب مجهولات تصوریه است
لاجرم بعد از تبیین مبادی ان بمقاصدش شروع می رود
که آن معرف و قول شارح است و وی عبارت از معلوم
تصوری که موصل شود بمجهول تصوری مثل حیوان ناطق که
موصل است بتصور انسان مجهول و وی را حد و رسم
نیز گویند و آن معرف از حیث حد و رسم بر چهار قسم
شود بحسب تتبع و استقرا و تتبع اول حد تام دوم
حد ناقص سیوم رسم تام چهارم رسم ناقص حد تام
تعریف شی است بجنس و فصل قریبین چون معنی حیوان و ناطق
برای انسان و حد ناقص تعریف شی بجنس بعید و فصل
قریب چون معنی جسم و ناطق بنسبت انسان و رسم
تام تعریف شی است بجنس قریب و خواص لازم مثل

منه حیوان وضاحک در تعریف انسان و رسم ناقص
تعریف شئ است بجنس بعید و خاصه یا بعرضیات که جمع
جمله خاص باشند کیفیت واحده مانند تعریف انسان که جسم
وضاحک و ماشی علی قدمین عریض الاظفار بادی البشره
مستقیم القامه ضحاک بالطبع که مجموع من حیث المجموع خاص
انسانست **فصل** ماهیات یا ماهیات حقیقیه اند
یعنی موجود در اعیان و یا اعتباریه یعنی موجود در
اذهان انچه اول است تمایز در میان ذاتیات و عرضیات
انسان در غایت اشکال و نهایت اعضال است چه التباس
جنس بعرض عام و اشتباه فصل بخاصه وقوع می یابد
و دیگر او انا خالی اشیاست و انچه دوم است تمایز میان
ذاتیات و عرضیات انها در کمال سهولت و اسانیست
چراکه امور اعتباریه اند و وابسته باعتبار معتبر پس هرچه
داخل در مفهومات انسان باشد ذاتی و هرچه خارج باشد
عرضی پس اشتباه صورت نیابد **فصل**

ماهیة

بایدد است که معرف سی مجهول شی را گویند بحسب
ظاهر هرچه بحسب حقیقت حمل میان معرف و معرف بعیدات
زیراکه منظور و مقصود تعریف کرده مقصود عکس است
که تنقیح و تصویر اشیا بصور الواح نماند و ظاهر است که حمل
صور اشیا بر اشیا بحسب ظاهر خواهد بود نه بحسب حقیقت
پس در تعریف انسان بحیوان ناطق مقصود نسبت و الا نفس
و ثبوت او در ذهن مبتدی محصل کرده و در سرگیرد
تصور او برای مخاطب موصل کلی مجعان را انند که میان
حد و محدود اتحاد است بحسب ذات و تغایر است بحسب اعتبار
اعتقاد و در این معنی گفته اند حد تست تصورات مجموع
مجموع تصورات محدود **فصل** شک نیست که میانه
معرف و معرف تساوی بحسب تحقق و تصادق ضرورست
و ناگزیر بدیهی هر جا صادق اید و نخواهد بود
معرف صادق اید و نخواهد معرف در عکس و همچنین
در اسعار کمی و تصادق پس صحیح مستعرف

مائیم و اخص چه اول عبارت ما حد اند چه و ثانی مجهد تعرف
جمیع افراد معرف **فصل** معرف باید که اجلی و اظهر باشد
نزد عقل از معرف زیراکه اگر چنین نباشد تعریف فایده
مجهد و عبث باشد پس فی الجمله احتراز از تعریف
بمساوی الشیء در معرفت و جهالت باید تعریف حرکت
بما لیس بسکون چه هر دو در معرفت و جهالت مساوی اند
و همچنین از استعمال الفاظ غریبه وحشیه مثل تعریف
نار باسطقس فوق الاسطقسات و همچنین از مجازیه چه
غالب احوال حقیقت متبادر شود و ملزم ابهام و قرینه صارفه
است مباحث تصورات چنانکه وضع این رساله و کتاب
این رساله است **فصل** مبادی تصدیقات قضایاست
که قوام و اساس دلایل و حجج را اصلهاست و قضیه
در عرف این طایفه عبارت است از قول که قابل تصدیق
و تکذیب تواند کرد و آن چنانست که عالم و قول
مرکب را گویند و مرکب دو قسمست ملفوظ و معقول

پس قضیه نیز ملفوظ و معقوله تواند بود ملفوظه مانند لفظ
زید قایم و ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و معقوله
معنی این دو قضیه و آنکه معقول و معلول است قضیه معقوله است
بالذات و ملفوظه بالعرض **فصل** صدق عبارت از مطابقت
خبر و اعتقاد مر واقع را و خبر و اعتقاد از آن جهت که مطابق
واقع است صادق گویند و از آن وجه که واقع مطابق اوست
حق نامند و کذب خلاف اینست **فصل** در قضیه از
چهار جزء ناگزیر است تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و نسبت
حکمیه و حکم چنانکه در اول مذکور شد و در حق الساس نسبت حکمیه
حکم در تصور سه جزء توان کرد چنانکه ظاهر است **فصل**
قضیه با قضای قسمت اولیه بر دو قسمست حملیه و شرطیه چه منظور
باید داشت که محکوم علیه و به یک قضیه اند یا دو قضیه اگر
اول است اول و اگر ثانیست ثانی **فصل** حملیه آن چنانست
مانند زید قایم و ما ساله میل زید لیس بقایم و همچنین شرطیه
مانند ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و لیس ان کانت الشمس طالعة

فاللیل موجود **فصل** شرطیه بر دو قسمت متصله اگر حکم
شده باشد بصدق قضیه دیگر چنانکه گویی اگر این انسان است
حیوان است و هرگاه این انسان باشد حیوان باشد و منفصله
اگر حکم شده باشد بتنافی میان هر دو قضیه در کذب و صدق معا
یا در صدق فقط یا در کذب فقط اول را منفصله حقیقیه خوانند
چنانکه گویی این عدد یا زوج است یا فرد دوم را مانعة الجمع نامند
چنانکه این شیء یا شجر است یا حجر سیم را مانعة الخلو دانند چنانکه
گویی یا آنست که این شیء لا شجر یا لا حجر و امثله سوالب موجبات
سه گانه اینست این نیست که یا این انسان اسود باشد یا کاتب
و این نیست که یا این انسان حیوان باشد یا اسود و حکم سلب
منافات در صدق و این نیست که یا این انسان رومی باشد یا زنجی و حکم
بسلب منافات در کذب **فصل** معنی حمل و اتصال و انفصال
در موجبات واضح است و در سوالب نفی آنها بیا ترتیب و مناسبت
سوالب بموجبات در اطراف و حدود و رسوم **فصل**
حمل بر دو قسمت حمل مواطاة که آن حمل شیء است بر شیء

گفت حسب و مصداق ایجاد موضوع و محمول است
در وجود و اصل و او را حمل هو هو نیز گویند چنانکه گویی
زید کاتب است یا ذو کتابت است چه محمول که کاتب
یا ذو کتابت است صادق است بر زید در خارج و حمل اشتقاق
که حمل شیء است بر شیء بواسطه کلمه ذی یا مثال مذکور
وقتی که کتابت محمول باشد بواسطه کسی که کاتب و مصداق اش
مغایر موضوع و محمول است در ذهن و در خارج و حمل
ترکیب که حمل شیء است بر شیء بواسطه ترکیب با لفظ ذو چنانکه
گویی زید ذو کتابت وقتی که محمول محض کتابت باشد بواسطه
ترکیب نه مجموع مرکب فی حمل نیز اینجا مثال اخری
اخری را یک قسم دانند چنانکه حمل **فصل**
بدانکه طرفین مطالب برهان را منطقیان ذات و صفت
گویند و علما محکوم علیه و محکوم به خوانند و منطقیین
موضوع و محمول یا مسند و گاه مسند و گاه گویند و گاه
مسند الیه نامند و حرف سور که بر دو منطقیین مبتدا

می‌شود مثل آنکه انسان حیوان است منافات باصطلاح گویند ورد
زیراکه هر کلمه مسند الیه است انسان فقط و الف سور است
نه حرف سور **فصل** محکوم علیه را در حملیه موضوع
خوانند زیراکه وضع شده تا چیزی را بر وی حمل کنند و
محکوم به را محمول نامند زیراکه وضع یافته تا بر چیزی
حمل باشد و در شرطیه مقدم خوانند بواسطه آنکه ویرا
تقدم لفظی و معنوی حاصل است و ثانی را تالی خوانند در تلو
وی مقدم مذکور می‌شود و تابع است **فصل**
دال بر نسبت حکمیه را در حملیات رابطه خوانند چون هو
و کان در لغت عرب است و بود و بوست و کرده را
و بیر مثلا در لغت عجم و همچنین در هر لغت هرچه دلالت بر
ربط و انتظام کلام کند رابطه واحده خوانند
فصل پوشیده نماند که لفظ هو دلالت دارد
بر حکم نسبت مطابقه را از لغت نقل باصطلاح کرده‌اند
که آن حکم است زیراکه در لغت لفظ وضع شده برای بعض حکم

لفظ هو سایر نقل دال است بر حکم مطابقه و بر دلالت
دارد بر نسبت حکمیه لیکن الزاما حکم بی نسبت حکمیه تصور
نمی‌شود و لهذا برای این دو معنی یک لفظ اکتفا کو
فصل موضوع در قضیه حملیه اگر جزئی است ویرا
شخصیه و مخصوصه خوانند چون زید انسان است و اگر
نیست و اگر کلی است پس بیان کمیت افراد شده است
کلیت و بعضیت و یا نشده اگر اول است این قضیه را محصوره
و مسوره خوانند و هر یک از کلیت و بعضیت یا موجبه یا
یا سالبه پس محصورات اربع وجود گیرند چنانکه گویی
هر انسان حیوان است و بعض حیوان انسان است و نیست هیچ
حیوان انسان و نیست بعض حیوان انسان و اگر
بیان نیست خالی است که حمل حکم کلیت و جزئیت دارد یا نه
اگر اول را مهمله گویند چنانکه انسان در خسر است
و ثانی را طبیعیه نامند مثل حیوان جنس است
و انسان نوع است و ناطق فصل است **فصل**

قضیه مهمله و طبیعیه در علم اعتبار ندارد چه احتیاج است
بنحو مگذرت تواند شد چنانکه گویی زید انسان است و کل
انسان معادل است پس زید معادل است و گویی
انسان حیوان است و هر حیوانی جسم است پس انسان جسم است
و مهمله در قوه جزئیه است چه اگر گویی انسان در خسر است
یا در خسران است بالضروره بعض انسان در خسران خواهد بود
و در عکس نیز حکم جزئیه دارد **فصل** حرف سور در کلیه
موجبه کل است و در سالبه کلیه لفظ لا شی و لا واحد و در
موجبه جزئیه لفظ بعض و واحد و در سالبه جزئیه لیس کل و لیس بعض و بعض
لیس مثال اول کل انسان ناطق یعنی کل واحد و احد افراد مار جاری
جاری است مثال ثانی لا شیء من الانسان بجماد مثال ثالث
بعض الحیوان انسان مثال رابع لیس کل حیوان انسان
و حرف سور انواع بسیار است در قسم رابع گشت تا مثل ظاهر گردد
فصل حرف سور در شرطیات کلی و جزئی و مهمله
یا در کلیه متصله موجبه و در دائما در منفصله موجبه

ولیس البته در سالبه هر دو و قد یکون در موجبه جزئیه هر دو
و مهما و کلما و لو و اذا در اتصال و اما و او در انفصال جهت
احتمال ها **فصل** قضیه که معدوله است
اگر حرف سلب جزء واحد شود و الا محصله و معدوله بر
سه قسم است **اول** معدوله الموضوع مثل اللاحی جماد
دوم معدوله المحمول مثل الجماد لا عالم **سوم** معدوله
الطرفین مثل اللاحی لا عالم **فصل** قضیه حملیه بر دو
قسمت ضروریه و لا ضروریه چنانکه گویی کل انسان حیوان
بالضروره چه ثبوت حیوان برای انسان
ضروریست چنانکه گویی کل انسان کاتب لا بالضروره
چه ثبوت کتابت برای انسان ضروری نیست
فصل لفظ دال بر کیفیت ثبوت محمول مر موضوع را
آن امر برای موضوع مسما است بجهت قضیه مثل ضرورت
و لا ضرورت و دوام و لا دوام و هر قضیه که در وی
جهه مذکور شود موجهه خوانند **فصل**

وقضیه یا ممکنه عامه است و یا ممکنه خاصه ممکنه عامه آنست
که حکم کند در وی بسلب ضرورت از جانب مخالف حکم پس اگر
حکم در قضیه ایجابی شده باشد مفهوم امکان سلب ضرورت
سلب خواهد بود و بعکس پس هرگاه که گوییم کل حمار ناطق است
بامکان عام معنی آن سلب ضرورت جدار است از مار
اگر گوییم هیچ انسانی حمار نیست بامکان عام معنی این سلب
ضرورت ایجاب بود است و ممکنه خاصه است که حکم
شده باشد در وی بسلب ضرورت از جانب هر دو چنانکه
گویی کل انسان کاتب است بامکان خاص یا هیچ چیز از
انسان کاتب نیست بامکان مذکور معنی هر دو آنست که
ایجاب کتابت و سلب کتابت او هیچکدام ازو ضروری انسان
نیست **فصل** امکان عام مقول شود بحسب اشتراک
بر سه معنی **اول** بر امکان مطلق که وی سلب ضرورت
مطلق از جانب وجود یا از جانب عدم یا از جانبین
و آن شامل شود مواد ثلثه را از جانب عدم واجب را

و از جانب وجود ممتنع را و از هر دو ممکن خاص را
دوم بر امکان مقید بجانب وجود چنانکه گویی صانع
عالم موجود است بامکان عام و او متناول
واجب و ممکن خاص بود چه مفهومش سلب ضرورت عدم آن
فقط **سیم** بر امکان مقید بجانب عدم چنانکه
گویی شریک باری موجود نیست بامکان مذکور و وی
صادق آید بر ممتنع و ممکن خاص چه مفهومش سلب ضرورت
وجود است فقط **فصل** قضیه منفصله بر دو قسمت
لزومیه و اتفاقیه لزومیه آنست که صدق تالی برای
مقدم مربوط بعلاقه باشد چنانکه گویی اگر آفتاب
طالع است نهار موجود است چه علاقه علیت
میان ایشان نهار موجود است و اتفاقیه آنکه علاقه
موجود نباشد بلکه بسبب اتفاق صدق تالی
برای مقدم وجود داشته باشد چنانکه گویی اگر انسان
ناطق است حمار ناهق است **فصل**

قضیهٔ منفصله بر دو قسمست از آنجمله عنادیه و اتفاقیه

عنادیه آنکه حکم شده باشد میان قضیتین منافی بالذات
بوجهی که مفهوم احدیهما منافی و مناقض آن دیگر باشد
چون زوج و فرد و سیاه و سفید و بودن زید در دریا و غرق
نشدن و اتفاقیه آنکه حکم بتنافی شده باشد لکن بالذات
منافات نباشد چنانکه گویی این شی یا اسود است یا
کاتبست منافات میان کتابت و اسود ما کعبه موجود نیست

فصل بعد از فراغ خاطر از تعریف قضیه و اقسام
شروع نموده می‌شود در لواحق و احکام قضیه که از جمله
لواحق قضیه تناقض است و آن عبارتست از اختلاف قضیتین
در ایجاب و سلب بر وجهی که صدق احدیهما بالذات مقتضی
کذب آن دیگر باشد چنانکه گویی زید انسانست و زید انسان
نیست و تناقض میان قضیتین محصوره متحقق نمی‌شود
الا در هشت وحدت چنانکه معلوم است درین دو بیت
در تناقض هشت وحدت شرط دان ؛ وحدت موضوع و محمول و مکان

وحدت شرط و اضافه جزء و کل ؛ قوت و فعل است در آخر زمان
و اعتبار یکی از وحدات مذکوره موجب اعتبار تحقق تناقض است
بمذهب قدمای حکما و مذهب متأخرین حکما بر وحدات
بسیار وارد با تکلفات کثیره که موقوف بر مطولات است

فصل چون وحدات ثمانیه شرط تناقض است اختلاف
اینها موجب عدم تحقق تناقض باشد چنانکه گویی زید قائمست
و عمرو قائم نیست ؛ زید قائمست و زید جالس نیست ؛ زید
جالس است یعنی در دار ؛ زید جالس نیست یعنی در سوق ؛ جسم
مفرق بصر است یعنی بشرط بیاض ؛ جسم مفرق بصر نیست یعنی بشرط سواد ؛
زید پدر عمرو است ؛ زید پسر بکر است ؛ زنجی اسود است
یعنی بعضش ؛ زنجی اسود نیست یعنی کلش ؛ خمر مسکر است
یعنی بالقوه ؛ خمر مسکر نیست یعنی بالفعل ؛ زید نائم است
یعنی در شب ؛ زید نائم نیست یعنی در روز ؛ **فصل**
بعد از شرط وحدات ثمانیه شرط کلی است در تناقض محصورات
اینست که نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه و موجبه جزئیه است
و سالبه کلیه را

در عکس حملیه گوئی کل انسان حیوان است و بعض انسان حیوان است

و مستحیل است از انسان حیوان و بعض انسان حیوان است

عکس نقیض در حملیه عبارتست از وضع موضوع در

موضع محمول و محمول در موضع موضوع با بقاء صدق و کیف

پس هرگاه گوئی کل انسان حیوان است عکسش بعض حیوان

انسان است و چون گوئی بعض حیوان انسان است عکسش

بعض انسان حیوان است و مستحیل است از انسان حجر منه

عکسش اینکه مستحیل است از حجر انسان پس سالبه

کلیه که عکسها منعکس شود و همچنین موجبه جزئیه بخلاف

موجبه کلیه و سالبه جزئیه که عکس ندارد لزوما و باقی

شرطیات و عکس و تعاکس معلوم توان کرد مثلا

نقیض موجبه کلیه لزومیه سالبه جزئیه لزومیه است

و نقیض موجبه کلیه عنادیه و عکس موجبه کلیه لزومیه

موجبه جزئیه لزومیه است   عکس نقیض

عبارتست از وضع نقیض جزء ثانی در مکان جزء اول

سالبه جزئیه عنادیه

وسمی

و بعض حیوان اول در مکان عکس حملیه که گوئی کل انسان

کل انسان حیوان است هر چه حیوان نیست انسان نیست است

مباحث تصدیقات با بعض احکام و بعد ازین شروع

میرود بعون ملک علام در مقاصد از طریق

اسعار کا و اعلام جامع لما یحتاج من المقاصد والمرام

مخفی نیست که عمده درجات و اصل از تحصیل

و اکتساب مطالب تصدیقیه طریق قیاس است

که ارباب این صنعت را مطلب اعلی و مقصد اقصی

واقع شده بنابر آنکه مقاصد و مطالب علوم مدونه

مسائل است که ادراکات مسائل را

تصدیقات گویند پس مقصود از این علوم

همان ادراکات تصدیقیه است نه غیر آن و ادراکات

تصوریه عباس بر تصدیقیه مطلوب بالعرض اند

بنابر آنکه تصورات وسائل و ذرائع اند برای

تصدیقات غرض لاجرم خصوص نموده در میان

که امثال آن بیرون از قیاس ها بسیاری را که تصور نشده بود همان نسبت الفاظ آ
تمثیلا چنانکه اسفار آن منقول نیست لاجرم خوض نموده شد
در بیان قیاس بدانکه پس بدانکه قیاس قول را گویند
مؤلف از قضایا که چون تسلیم کرده شود مستلزم باشد لذاته
قول دیگر را چنانکه عالم متغیر است و هر متغیر حادث است لازم دارد
حدوث عالم را در حین تسلیم آن را گاه اطلاق کنند بر مفهوم
عقلی مرکب از قضایا معقوله حقیقة و گاه بر ملفوظ مرکب
از قضایای ملفوظ مجازا و این هر دو قسم چنانکه
ظاهر است **فصل** قیاس منقسم است بر دو صورت صورت
استثنائی و صورت اقترانی زیرا که اگر عین نتیجه یا نقیض نتیجه
در آن مذکور شود بالصوره قسم اول باشد و اگر نه قسم ثانی
باشد مثال اول چنانکه گوئی اگر این جسم است پس متحیز است لیکن
جسم است متحیز است یا گوئی لیکن نیست متحیز نتیجه میدهد که جسم نیست
مثال ثانی چنانکه گوئی جسم مؤلف است و هر مؤلف محدث است
پس جسم محدث است چه در اینجا نتیجه مذکور نیست بالفعل

و نه نقیض نتیجه بخلاف اول **فصل** قیاس استثنائی مرکب شود
از دو مقدمه یکی شرطیه متصله یا منفصله و دوم وضع احد جزئین
شرطیه یا رفع آن یعنی احد جزئین شرطیه را اثبات کنند بر
نهج وضع یعنی اثبات یا بر نهج رفع یعنی نفی چنانکه گوئی هر وقت
که شمس طالع است نهار موجود است لیکن شمس طالع است
پس نهار موجود است لیکن نهار موجود نیست پس شمس طالع
نیست و چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن
زوج است پس فرد نیست لیکن زوج نیست پس فرد است
لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن فرد نیست پس زوج است
پس نتیجه در متصلات از وضع وضع است و از رفع رفع
و در منفصلات از وضع رفع است و از رفع وضع **فصل**
قیاس اقترانی از حملیات صرف و از شرطیات محض و هر دو
بالمختلف باشد لیکن آنکه اول است اظهر است و افید
و بیان آن این است که گوئی قیاس حملی لابد است از دو مقدمه
یکی مشتمل بر موضوع مطلوب و دیگری بر محمول مطلوب و موضوع

مطلوب را اصغر نامند و محمول را اکبر و حد مشترک مکرر را
اوسط و صغری را مطلوب و مقدمه که در آن اصغر است صغری گویند
و آنچه در آن اکبر است کبری و اقتران صغری و کبری در ایجاب
و سلب و کلیت و جزئیت را قرینه و ضرب خوانند و هیئت حاصله
از مجموع صغری و کبری و نسبت حد اوسط بکیفیت وضع و حمل آن
شکل نامند و انواع اشکال اربعه متصور است چنانکه
محمول در صغری و موضوع در کبری را شکل اول گویند و عکس
و را شکل رابع و محمول در هر دو را شکل ثانی و موضوع در هر دو را ثالث
و در بعضی فرموده اند بیت اوسط اگر حمل یافت در صغری و یا
وضع بکبری شکل نخستین شمار حمل بهر دو دوم وضع بهر دو سوم
عکس نخستین را رابع اشکال دار امثله اربعه اینست
اول کل انسان حیوان است و کل حیوان جسم است پس کل انسان
جسم است چهارم کل انسان حیوانست و کل ناطق انسان
پس بعض حیوان ناطق است دوم کل انسان حیوانست و هیچ
یک از حجر حیوان نیست پس هیچ یک از انسان حجر نیست سوم

کل انسان حیوان است و کل انسان ناطق است پس بعض حیوان
ناطق است فصل در وضع اشکال بر نسق مذکور که
نظم طبیعی موقوف بآنست چه وضع طبیعی انتقال است از موضوع مطلوب
بحد اوسط و از حد اوسط بمحمول و این شکل اول است و بعد
از آن وضع شده شکل ثانی زیرا که او شریف تر است از شکل ثالث باول
بحسب اشتراک در صغری پس ثالث را از آنکه اندک قربی باول
که اشتراک در کبری است پس رابع چه رابع را اصلا قرب نیست
بنا بر مخالفت آنکه در هر دو مقدمه و وی بعید است از طبع بجا
پس چون تحصیل نتیجه متعسر شود در رابع ویرا هر دو باول
و بعضی در ثالث و ثانی چنانکه بیشتر ازین مذکور است که بعقل
سلیم و طبع مستقیم موجود باشند که ایشان را بر دو اصناف (؟) منعقد
فصل هر شکلی را بحسب امتناع (؟) دو جهت ضروب بحسب
کمیت و کیفیت شکل اول را ایجاب صغری و کلیت کبری و ثانی را
اختلاف مقدمتین در کیفیت و کلیت کبری و ثالث را ایجاب صغری و کلیت یکی
از مقدمتین و رابع را یکی از دو جهت (؟) ایجاب مقدمتین با کلیت

صغری ما اصطلاح متقدمین در کیفیت با کلیت کلی از متقدمین
بنا بر شروط مذکوره ضروب منتجه در شکل اول چهار است و در
ثانی نیز همچنین و در شکل ثالث شش است و در رابع هشت لیکن
الحق که سوی رد ما للاعتبار ضروب شکل اول بوده می شود
نا بر متبدی بوده نموده باشد **اول** موجبتین کلیتین مثل کل العالم
مؤلف است و کل مؤلف محدث پس کل جسم محدث است
دوم کلیتین که کبری سالبه باشد چنانکه گویی کل جسم مؤلف است
و هیچ از مؤلف قدیم نیست پس هیچ چیز از جسم قدیم نیست
سیم موجبتین که صغری جزئیه باشد چنانکه گویی بعض جسم مؤلف است
و کل مؤلف حادث است پس بعض جسم حادث است
چهارم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری چون بعض جسم مؤلف است
و هیچ چیز از مؤلف قدیم نیست پس بعض جسم قدیم نیست **فصل**
از جمله لواحق قیاس استقرا و تمثیل است و استقرا که بحسب
اصطلاح تتبع امور جزئیه است تا حکم کرده شود در امر کلی
شامل بر آن امور جزئیه چنانکه گویی کل حیوان نزد مضغ

فکه تحتانی حرکت کند زیرا که در بهایم و انسان که مشاهده
حس شاهد می شود و این مفید ظن است نه یقین چه تواند بود
که حیوانی از حیوانات غیر حکم متحرک شود مانند تمساح و تمثیل
عبارت است از حکم جزئی بر جزئی دیگر در معنی مشترک تا ثابت شود
در جزئی که مانند او است و فقها آن را قیاس نامند
چنانکه گویی عالم مؤلف است پس حادث باشد
مثل بنا که حادث است زیرا که مؤلف است پس علت
حدوث که آن تألیف است در هر دو موجود است
و هر گاه از این نیز اطمینان حاصل شود [illegible]
تصدیقات و تصورات اول بیان صناعات
خمس است **فصل** برهان عبارت است از قیاسی که مؤلف
باشد از مقدمات یقینیه جهت افاده یقین و در برهان
حد اوسط باید که علت حصول تصدیق شود که مطلوب
موجود در ذهن و الا آن برهان برهان [illegible]
مطلوب پس در صورت [illegible] که آن حد اوسط

علت وجود آن حکم مطلقا در خارج نیز هست پس آنرا اولا
از برهان لمی خوانند چه افاده لمیت یعنی علت حکم میکند
چنانکه گویی این شخص متعفن الاخلاط است و هر متعفن
الاخلاط محموم است پس این شخص محموم است و اگر نباشد
برهان انی دانند چه افاده ثبوت حکم کند در عقل
فقط چنانکه گویی این شخص محموم است و هر محموم متعفن
الاخلاط پس این شخص متعفن الاخلاط است
پس حمی اگرچه علت ثبوت تعفن اخلاط شده در ذهن
لکن علت او شده در خارج بلکه برعکس است
و صاحب برهان را حکیم گویند **فصل** بدانکه
دلیل قسمی است از اقسام برهان انی و سیر برهان انی
هر صورت دلیل واقع شود و صورتش آنکه حد اکبر
معلول وجود حکم خارجی بوده باشد چنانکه گویند
زید محموم است و هر محموم متعفن الاخلاط و هر عالم
حادث است و هر حادث را لابد است از صانع

فصل مواد برهانی را اصول آن یقینیات نامند و نقیض
عبارتست از ادراک جازم مطابق واقع با آنکه ممکن نباشد
حاکم را که حکم کند بخلاف آن کند پس یقین جازم خارج
شود ظن و تقلید مطابق جهل مرکب و یقینیات تفصیلیه **فصل**
خطابت قیاسی است که مؤلف باشد از مقبولات یا از
مظنونات یا از هر دو و غرض از وی ترغیب و تحریص
مخاطب است در چیزهای که نفع ایشان کند در امور
معاش و معاد و تسخیر قلوب و نفوس انسان نماید از
اسماء مفرده چنانکه روش و داب خطبا و وعاظ است
و صاحب این قیاس را خطیب و واعظ گویند **فصل**
جدل عبارتست از قیاسی که مؤلف شود از مشهورات
و از مسلمات و فایده آن الزام خصم است و اقناع
نفس کسی که قاصر و عاجز باشد از ادراک مقدمات
برهانیه و صاحب این قیاس جدلی است که ملزم شود
و حافظ رای خود باشد و در این صورت ورا مجیب گویند

وگاه باشد که سائل و معترض باشد و در موقف منازعت
نیست الزام خصم است و جمیع ماده مسلمه و صاحب
این را مجادل خوانند و مخفی نماند که صریح قول عز اسمه
دال است بر ثبوت وجوه ثلثه یعنی برهان و خطاب
و جدل چه دعوت حق تعالی مر مکلفین را بر این وجوه
وقوع یافته مثل ادع الی سبیل ربک بالحکمة و
الموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن فتح
شعر عبارتست از قیاسی که مولف باشد از متخیلات
یعنی که تاثیر کند در نفوس تاثیر عجیب و غریب
از دل قبض و بسط اعم از آنکه مسلمه باشد یا غیر مسلمه
و صادقه باشد یا کاذبه و مقصود از وی انفعال
نفس است از جهه ترغیب یا ترهیب چنانکه مروج
آن اوزان لطیفه و اصوات طیبه یا مجرد وهمی
که گوئی الخمر یاقوتة سیالة و العسل مرة مهوعة تا در ترغیب و ترهیب
و انقباض و حصول رسد و صاحب آن صنعت را شاعر گویند

مغالطه عبارتست از قیاسی که مولف باشد از وهمیات
یا از مشبهات و غرض از و مغلطه خصم است و اسکات وی و دفع او
و اعظم فایده او معرفت انواع آن است بجهت احتراز و اجتناب
از و مانند معرفت سموم مضره در کتب طبیه و صاحب مغالطه را
سوفسطائی گویند اگر در مقابل حکیم باشد و مشاغبی
گویند اگر در مقابل جدلی باشد و این قیاس مغالطه
فاسد است از جهه صورت چنانکه بر غیر هیئت منتجه
واقع شود و یا از جهه ماده چنانکه مطلوب و یا بعضی از
مقدمات یکی شود و گاه باشد که مشتبه بصادق از جهه
صورت یا از جهه معنی مثال اول چنانکه گوئی کل انسان
بشر است و کل بشر حیوان است پس کل انسان حیوان است و این را
مصادره بمطلوب گویند مثال ثانی چنانکه صورت
مفروشی بر دیوار که این فرس است و هر فرس صهال است
نتیجه میدهد که این صورت صهال است مثال ثالث
چنانکه گوئی کل انسان و فرس فهو حیوان ناطق انسان است

و کل انسان و فرس فرس است پس نتیجه دهد که بعضی
انسان فرس است و باعث غلط از جهت عدم رعایت
وجود موضوع مقدم عکس است فصل
قدما و حکما و اکثر متأخرین استعمال صناعات
خمس با شرایط آن مکرر کرده‌اند در احکام دینیه و دنیاویه
مبادرت نموده لیکن شیخ ابو علی در بعضی تصانیف
اختصار بر برهان و مغالطه کرده چه منافع
و فواید این دو قسم شامل حال کسی شود که مباشر
علوم مدونه باشد کتب اغراض ایشان برهان
مذکور ساخته بالذات مثل معرفت اغذیه محتاج الیها
که در طب مذکور سازند و مغالطه را بالعرض
مثل معرفت سموم تحرز عنها در طب بخلاف بلکه
که منافع انسان اکثر در مصالح تمدن و اجتماع
مانند غذا و لباس و غیر آن ضروریات است حد کلیه که حاجت
اکثر مطالب و اغراض دنیا منطق است بر تاریخ هزار و

ربعی

۲۷

و در فن طلب بعضی از اعزه و دوستان معاصرین مرحوم
... مسوده قلم گردید امید که ناظران مطلعین
منصف که باعث بطلان و رکاکت عبارت گردد و مرا از
اعدای طلبه گران محمد حسن از دستی الکه چون خطر کیمیا
از طلبه دون الهمه ... ورانند بعض صاحب ملحوظ دارا
عبارت که دو آن که رنگ احتیاج و اعراض عن مسائل
نسبت باین بالنسبه حق الهی شک کرده اند و
باصلاح جراح وی را معتدل سازند که رساله
خاطر از ... بود و از جهات بیرون والسلام
کاتبه الی الله ... محمد ...
محمد رضا اللهم اغفر لکاتبه
... محمد و آله
الامجاد

[illegible]

قوله جنس [illegible] صفة للفعل مشبهة صفة للفعل بقدره والحمد لله
[illegible] بالاستشهاد علی الفعل الجمیل
الثناء ای الذکر بالخیر [illegible] ای الانعام نعمة لان نفس النعمة
الاختیاری قوله نعمة ای الانعام [illegible] قوله او غیرها ای
لا یکون فعلا کذا ذکر السید الشریف [illegible] الا فعال
غیر النعمة من مکارم و محاسن

مراد من الرقم [illegible] المرام المعدود
المرام المقصود [illegible]

[illegible]

وعای [illegible]
علیها السلام [illegible]
[illegible]
بسم الله [illegible] الله الذی [illegible] علی الطور
فاکتبنا بسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی ما یکون الحمد لله الذی انزل النور علی الطور
وبالفتح مشهور وعلی السراء والضراء مشکور وصلی الله علی [illegible] النبی وآله الطاهرین

[illegible]

باسمك الافتتاح يا فتاح بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد حمد در لغت وصف بجميل اختياری بر جهة تعظيم وتبجيل
نه بطريق تخريه واستهزاء و در اصطلاح فعليست كه دال باشد
بر تعظيم منعم از آن حيثيت كه منعم است خواه انعامش بحامد رسيده
باشد يا نه وبعضی تخصيص كرده‌اند بنعمت واصله ومدح در لغت وصف
بجميل خواه اختياری و خواه غير اختياری و در مدح اصطلاحی ثابت
نشده و نسبت ميانه حمد و مدح عموم مطلق است چرا كه می‌شايد كه
مدح بجميل غير اختياری واقع شود مثل مدحت اللؤلؤ علی صفائها
ومعنی لغوی شكر عين معنی اصطلاحی حمد است بشرط تعميم در نعمت نسبت
بواصله وغير واصله و در اصطلاح صرف عبد است جميع آنچه عطای
كرده بوی خدای تعالی در آنچه بجهة آن عطا كرده مثل صرف نظر
در مطالعه مصنوعات جهة استدلال بر صانع و نسبت ميان حمد
لغوی وحمد اصطلاحی عموم من وجه است و ميان حمد اصطلاحی و شكر

لغوی ترادف است اگر تعميم كنند در نعمت واما اگر تخصيص كنند
حمد را بنعمت واصله نسبت عموم مطلق است چون نسبت ميان حمد لغوی
وحمد اصطلاحی عموم من وجه است وحمد اصطلاحی و شكر لغوی ترادف دارند
پس نسبت ميان حمد لغوی و شكر لغوی نيز عموم وخصوص من وجه
خواهد بود و نسبت ميان شكر لغوی و شكر اصطلاحی عموم و خصوص
مطلق است و نسبت ميان حمد لغوی و شكر اصطلاحی تباين است
والف لام الحمد می‌تواند بود كه الف لام جنس بوده باشد يعنی حقيقت
وماهيت حمد مخصوص خدای تعالی است و می‌تواند بود كه الف لام استغراق
بوده باشد يعنی جميع افراد حمد مخصوص خدای تعالی است بعد الله
اسم ذات واجب الوجود است مستجمع جميع صفات كماليست
وبعضی گويند معنی وی كلمست منحصر در فرد يعنی معبود وحق الذی هدانا
وهدايت را دو تعريف كرده‌اند بعضی گويند دلالتست موصله بمطلوب
يعنی رسانيدن بمطلوب وبعضی گويند كه دلالت علی ما يوصل الی المطلوب
يعنی راه نمودن سوی مطلوب و فرق ميان اين دو معنی آنست
كه اول مستلزم وصول بمطلوب است و ثانی مستلزم وصول بمطلوب نيست و معنی
اول متحقق می‌شود در قول خدای تعالی و اما ثمود فهديناهم فاستحبوا

الى على الهدى يعنى اما قوم ثمود را هدايت كرديم اما پس اختيار ضلالت
كردند و اين ناقص است دوم متعدى ميشود بقول خداى تعالى كه
انك لا تهدى من احببت خطاب با پيغمبر صلى الله عليه و آله كه بدرستى كه
هدايت نميكنى تو آنكس را كه ميخواهى و حال آنكه پيغمبر صلعم همه كس را راه نمائى
ميكرد و بعضى گفته اند كه هدايت لفظ مشترك ميان اين دو معنى گاهى
بمعنى دلالت على ما يوصل الى المطلوب مستعمل ميشود مثل و اما ثمود فهديناهم فاستحبوا
العمى على الهدى و گاهى بمعنى دلالت موصله مى باشد مثل انك لا تهدى من احببت
و تفصيل اين سخن آنست كه هدايت گاهى متعدى ميباشد بمفعول ثانى بنفس
مانند اهدنا الصراط المستقيم و گاه بالى مثل و الله يهدى من يشاء الى صراط
مستقيم و گاه بلام مثل ان هذا القرآن يهدى للتى هى اقوم پس هرگاه
كه متعدى بنفس باشد بمعنى ايصال بمطلوب و هرگاه كه متعدى بالى يا بلام باشد
بمعنى اراءه طريق است سواء الطريق يعنى وسط طريق و اين كنايه است
از طريق مستوى و بعضى گويند كه سواء اسم مصدر است بمعنى استواء و فرق
ميان مصدر و اسم مصدر آنست كه مصدر مشتق منه ميباشد و اسم مصدر
مشتق منه نميباشد و چنانكه مصدر بمعنى اسم فاعل ميباشد اسم مصدر
نيز بمعنى اسم فاعل ميباشد و سواء ايضا از ان قبيل يعنى بمعنى مستوى است

وافاده

وافاده او از قبيل اضافه صفت بموصوف و درين تقدير است كه طريق
مستوى و جعل لنا جار و مجرور يا متعلق است بجعل و لام در ان علت است
و درين صورت معنى وى چنين ميباشد كه گردانيد از جهت انتفاع ما توفيق را
بهتر رفيق و از يجا اين معلوم ميشود كه اينكس باعث فعل الهى بوده باشد و اين
معنى در مقام تعظيم مناسب نيست يا متعلق است برفيق و لام صله اوست
و درين صورت معنى چنين ميشود كه گردانيد توفيق را بهتر رفيق ما و اين معنى
قصور ندارد و غايتش آنكه بسبب لفظ قصور لازم مى آيد كه معمول مضاف اليه
بر مضاف مقدم شده باشد و اين ممتنع است چه معمول مضاف اليه بر مضاف
مقدم نميتواند شد پس معمول سابق اولى پس احتمال اول مشتمل است
بر قصور معنوى و احتمال ثانى مشتمل است بر قصور لفظى و چون اهتمام بجانب
معنى زياده است لنا متعلق برفيق بايد داشت و اين قصور لفظى را
بدو طريق دفع توان كرد يكى آنكه گوييم كه لنا متعلق باين خير رفيق نيست
بلكه متعلق است بجدوى [illegible] كه اين خير رفيق مفرد است و در تقدير [illegible] است
كه جعل خير رفيق لنا التوفيق خير رفيق و ديگر آنكه گوييم كه تقديم معمول
مضاف اليه بر مضاف جايز نيست كه غير ظرف باشد اما اگر ظرف باشد
جايز است بواسطه توسعه كه در ظرف هست مانند التوفيق خير رفيق توفيق

و بعبارت دیگر بهم کرد اسناد اسباب
بایکدیگر در نسبت مطلوب غیر ح

موافق کرد اسناد اسباب است باسط خبر و بعبارت دیگر بهم رسانیدن
اسباب جهة تحقق خبر است و الصلوة صلوة بمعنی دعا است یعنی طلب رحمت
و هرگاه که اسناد کنند او را بخدای تعالی مجرد می سازند او را از معنی طلب
و اراده میکنند از وی رحمت کامله مجاز او طلب رحمت ملائکه را استغفار
گویند و بنابرین است که گویند صلوة از خدای تعالی بمعنی رحمت است و از ملائکه
بمعنی استغفار و از مومنین بمعنی دعا علی من ارسله یعنی صلوة بر انکسی که
فرستاد خدای تعالی او را و تصریح باسم حضرت پیغمبر صلعم نمود بواسطه تعظیم
هادیا هادی می تواند بود که معمول له ارسله باشد یعنی فرستاد او را از جهة
هدایت و درین وقت مراد بهدایت هدایت الهیست زیرا که حذف لام
از معمول له کاهی جایز است که فعل فاعل فعل معلل باشد و میتواند بود
که حال باشد از ضمیر فاعل که در ارسله مستتر است یا حال از معمول ارسله باشد
یعنی صلوة بر انکسی که فرستاد خدای تعالی آنکس را در حالتی که خدای تعالی
هادی بود یا در حالتی که آنکس هادی بود یعنی هادی بود و اطلاق هادی
مبالغه است یعنی پیغمبر صلعم چندان هدایت میکرد مردم را که گویا که نفس
هدایت شده بود از قبیل زید عدل هو بالاهتداء حقیق اهتدا بمعنی
راه یافتن است و لایق تر است که نسبت به پیغمبر صلعم گویند که او راه

یافتن

یافتن سزاوار است پس اینجا اهتدا را بمعنی یافت از برای مفعول یاد کرد
یعنی مهتدی به بودن باو سزاوار است و این جمله یا صفت هادی است
اگر هادی حال از مفعول باشد یا حال دیگر است از معمول ارسله
یا جمله مستانفه است یعنی جواب سوالیست مقدر گویا سائلی پرسیده
که چرا فرستاده او را در حالتی که هادی بود جواب گفته‌اند
که او بمهتدی به بودن لایق است و نوره عطف است بر هادی و احتمال
که در هادی جایز است در نوره نیز جایز است به الاهتدا
یلیق به متعلق است باقتدا و تقدیم ما حقه التاخیر افاده حصر
میکند یعنی باو اقتدا لایق است و بغیر او اقتدا لایق نیست و این
جمله نیز در محل اعراب از قبیل هو بالاهتدا حقیق است و علی اله و صحابه
سعدوا فی مناهج الصدق بالتصدیق عطف است بر علی من ارسله یعنی
صلوة بر آل و اصحاب او که سعادت یافته‌اند در مناهج صدق بسبب
تصدیق به پیغمبر و آل در اصل اهل بوده است بدلیل تصغیر او
باهیل بواسطه آنکه تصغیر رد اشیا میکند باصل یعنی در حروف
اصول کلمه ظاهر میشود و فرق میان آل و اهل آنست که آل را
استعمال میکنند در اشراف و بس و اهل را استعمال میکنند در اشراف

و نوره

الذین هم

و غیر استغراق پس هرگاه که اهل گویند دلالت بر استغراق میکند
بواسطه آنکه عام دلالت بر خاص میکند بنابرین اعتبار آل محمد و آل
پیغمبر همه اند جمهور نسبت عترت طاهره اند صلوات الله علیهم اجمعین
و نزد بعضی بنی هاشم و نزد بعضی بنی عبد المطلب و نزد بعضی هر کس که از
اهل تقوی است چنانچه در حدیث آمده که کل تقی و نقی آلی و محقق
دوانی رحمه الله در حاشیه شرح هیاکل ترجیح این قول کرده است
و اصحاب جمع صاحب است و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله جماعتی را گویند
که ادراک صحبت پیغمبر کرده باشند با اسلام و مناهج جمع منهج است
و منهج طریق واضح و نهج و مقصد بین اعتقاد و اذعان را گویند و صعود و معارج
الحق بالتحقیق و این جمله عطف است بر جمله سعد و این صلوة بر آل و اصحاب
پیغمبر که بالا رفته اند بر مراتب حق است بتحقیق یعنی دانستن یقینی
چیزها و معارج جمع معراج است یعنی نردبان و جمع را هرگاه که اضافه
کنند افاده استغراق میکند پس معنی عبارت این باشد
یعنی بالا رفته اند بر جمیع مراتب حق و این کنایه از آنست که بنهایت
حق رسیده اند و باید دانست که هرگاه کلامی با اعتقادی مطابق
واقع باشد واقع نیز مطابق او خواهد بود چه مفاعله از طرفین است

ر
واعتقاد
ر

پس این قول و معتقد را ازین حیث که مطابق واقع است
صدق گویند و ازین حیثیت که واقع مطابق اوست حق گویند پس فرق
میان آنها بالاعتبار است و گاه اطلاق کنند هر دو را بر معنی مصدری
پس صدق بمعنی مطابق بودن باشد و حق بمعنی مطابق بودن و بعد ظرف مبنی
مقطوع الاضافه است که قبل و بعد و نظایر اینها را از ظروف
سه حالتست یا آنست که مضاف الیه اینها مذکور است یا محذوف
اگر مذکور است معرب میباشند بنصب ظرفیت یا جر با فا و مثل و بعد
الحمد و الصلوة و من بعد الامر و اگر مضاف الیه اینها محذوف است
یا آنست که نسیا منسیا است یا منوی است اگر نسیا منسیا است معرب
میباشند بحسب عامل مثل لله قبل و بعد و الصلوة فهذا و فاء فهذا
جواب اما است اگرچه و اگر در نیت است مبنی میباشند بر ضم مثل
و بعد که در وی تقدیر است که بعد الحمد و الصلوة فهذا و فاء فهذا
جواب اما است اگرچه در بجا لفظ نیست تا تشخیص و در محل اما است
توهم وجود اما میشود بنابرین فا آورد یا آنکه اما محذوف است
و در وی تقدیر آنکه و اما بعد فهذا غایة تهذیب الکلام و مشار الیه
بهذا کتاب است و این هم احتمال دارد و می تواند بود که الفاظ شهابان

یا معانی تنها یا نقوش تنها یا نقوش و الفاظ یا نقوش و معانی یا الفاظ و معانی
یا مجموع الفاظ و معانی و نقوش اما بقرینه حمل غایة تهذیب الکلام
بروی مخصوص شود در الفاظ تنها یا در معانی تنها بواسطه آنکه کلام لفظیست
مشترک میانه لفظ و معنی پس در سه صورت هیچ احتمال دیگر جاری نباشد
نقوش تنها بواسطه آنکه کلام نیست و نقوش و معانی بواسطه آنکه جزو
او که نقوش است کلام نتواند بود پس مجموع کلام نخواهد بود
و اما نقوش و الفاظ بواسطه آنکه دلیلی که در معانی گفتیم و هم چنین است
مجموع الفاظ و معانی و نقوش و هم چنین الفاظ بواسطه آنکه کلام عبارتست
یا از لفظ تنها یا از معنی تنها و اطلاق او بر هر دو از قبیل استعمال لفظ
مشترک است در مجموع معنیین و این جایز نیست پس هذا اشارت بکتاب
مرتب حاضر در ذهن خواه وضع خطبه قبل از تصنیف کتاب باشد و خواه
بعد زیرا که مشار الیه او یا الفاظ است یا معانی و هیچکدام موجود نمی باشند
در خارج اما معانی ظاهر است و اما الفاظ بجهت آنکه موجود نمی شوند
الا جزو بجزو او نزد وجود هر لاحق اجزاء سابق معدوم میگردد
پس هرگز مجموع الفاظ که کتاب عبارت از آنست موجود نمی شود
در خارج غایة تهذیب الکلام یعنی این کتاب نهایت پاکیزگی کلام است

هر کدام

در نقوش

و معانی

و تحری

و مخفی نیست که این حمل بحسب ظاهر صحیح نیست بواسطه آنکه کتاب پاکیزه
است نه پاکی بنابرین گاهی گویند که درین تقدیر است که هذا کلام مهذب
غایة تهذیب الکلام یعنی این کتاب کلامیست پاکیزه غایة پاکیزگی کلام
که غایة تهذیب الکلام مفعول مطلق مهذب باشد کلام مهذب را
انداخته شد و غایة تهذیب الکلام را بجای او نهاده باشند
و اعراب او داده باشند و این را مجاز در اعراب گویند و گاهی
بآنکه گویند که این حمل از روی مبالغه است یعنی این کتاب چندان
پاکیزه است که گویا نفس پاکیزگی گشته از قبیل زید عدل
فی تحریر المنطق و الکلام یعنی در تحریر علم منطق و کلام و تحریر
بیانیست که خالی از زوائد باشد و از جهه اشعار باین معنی اختیار
لفظ تحریر بر لفظ بیان نمود و منطق آلتیست قانونی که نگاه میدارد
مراعات او ذهن را از خطائی در فکر و کلام علمیست که بحث
میکنند درو از احوال مبدأ و معاد بر نهج قانون اسلام
و تقریب المرام فی تقریر عقاید الاسلام و تقریب المرام عطف
بر تهذیب الکلام پس درین تقدیر باشد که هذا تقریب المرام
یعنی پس این نهایت نزدیک ساختن مقصود است و این حمل بحسب ظاهر

غایة

التقریب

سهمی نیست بواسطه آنکه این معنی ندارد که این کلام غایة التقریب
نزدیک ساختن است بمقصود پس درین تقدیر است که فهذا الکلام تقریب
غایة تقریب المرام یعنی این کلامیست نزدیک سازنده در غایت نزدیک
ساختن بمقصود یا گوییم که احتیاج بتقدیر نیست و حمل از روی مبالغه است
دهم بجا نیست و تقریب بمعنی بیانست یعنی نزدیک ساختن بمقصود که آن
مقصود بیان عقاید اهل اسلام است اگر گویند که اضافه عقاید
باسلام خوب نیست بواسطه آنکه اسلام عقیده ندارد پس میگوییم
که درین تقدیر است که عقاید اهل اسلام که مضاف را حذف
کرده باشند و مضاف الیه را بجای او نهاده و اعراب او داده
یا آنکه گوییم که در اضافه دادن مناسبت است ملابسه کافیست
و اسلام اقرار تنها و بس است و ایمان اقرار بلفظ است و تصدیق
بجمیع ما جاء به النبی صلعم و بعضی گویند که اقرار بلسانست و تصدیق بجنان
و عمل بارکان و این موافق حدیثست پس نسبت میان ایشان
بالتحقیق عموم و خصوص مطلق باشد و بالصدق تباین هذه تبصرة
لمن حاول التبصّر لدی الافهام تعبیر کرده ایم این کتاب را تبصره
و تبصره مصدر در لغت بمعنی اسم فاعل است یعنی تبصره و روشن سازنده

التبصر

از برای آنکسی که اراده بینایی داشته باشد نزد فهمانیدن او
غیر را یا نزد فهمانیدن غیر او را و تذکرة لمن اراد ان یتذکر
من ذوی الافهام و تذکره عطفست بر تبصره پس برین تقدیر باید
که جمله تذکرة و تذکره مصدر است بمعنی مذکر یعنی یاد آورنده چنین
ذوی الافهام یا ظرف لغو است یا مستقر اگر ظرف مستقر است
متعلق است بکائن محذوف که حال از ضمیر مستتر است که فاعل
یتذکر است پس درین تقدیر است که جمله تذکرة لمن اراد ان یتذکر
کائنا من ذوی الافهام تعبیر کردانیدیم ما این کتاب را یاد آورنده
از برای آنکسی که اراده یاد آوری داشته باشد در حالی که باشد از صاحبان
فهم و این ظاهر الانطباق است بر متن و اگر ظرف لغو است متعلق
به یتذکر و چون یتذکر متعدی بمن نمیشود پس در وی تضمین معنی باید کرد
که متعدی بمن شود مثل اخذ و تعلم و تضمین عبارة از آنست که لفظی
فعلی یا معنی فعلی یا معنی فعل دیگر اراده نمایند و احدهما را اصل
و دیگری را حال پس هرگاه متضمن فیه اصل میباشد و متضمن حال از و
مثل جمله تذکرة لمن اراد ان یتذکر آخذا من ذوی الافهام
یعنی گردانیدیم ما این کتاب را یاد آورنده از برای آنکسی که اراده

حفظ داشته باشد در حالی که اخذ کنند میباید او را از صاحبان
فهم و این نسبت بکمال متبدی است و گاه هست که معنی اصل میباشد
و متضمن فیه حال از و مثل و جمله تذکره لمن اراد ان یاخذ حافظا من
ذوی الافهام یعنی گردانیدم من این کتاب را یاد دهنده از برای کسی
که اراده داشته باشد که اخذ کند از صاحبان فهم در حالی که حافظ
باشد و این نیز نسبت بکمال متبدی است سیما الولد الاعز الحری
بالاکرام لا سیما در اصل لا سیما است و سی بمعنی مثل است چنانچه
عرب میگوید که هما سیان یعنی مثلان پس لا سی بمعنی لا مثل باشد
و گاه هست که لا را حذف میکنند از لفظ اما مقصود هست و حالا مجموع
لا سیما را کلمه یکی از حروف استثنا شمرده اند یعنی خصوصا و ما در سیما احتمال
دارد میتواند بود که موصول باشد و میتواند بود که موصوف باشد و میتواند
بود که زایده باشد و ما موصول آنست که بجای الذی توان نهاد پس
معنی چنین میشود که لا مثل الذی هو الولد یعنی گردانیدم من این کتاب را
مبهوت و مذکر از برای همه کسی نه مثل آنکسی که او ولد منست بلکه از برای
او بر وجه اکمل کرده ام و ما موصوفه آنست که بجای او لفظ شیء توان نهاد
و چنین توان گفت که لا مثل شیء هو الولد یعنی گردانیدم من این کتاب را

مبهوت و مذکر از برای کسی که اراده تبصره و تذکره داشته باشد از صاحبان
فهم نه مثل منی که آن ولد است و گاهی که حذف الا جایز در بعضی هر الیند
و چنین می شود که لا مثل الولد و درین صورت ما بعد کسی مجرور میباشد
با کلمه مضاف الیه او باشد اگر ما موصول یا موصوف باشد و ما بعد او مرفوع میباشد
با کلمه خبر مبتدای محذوف باشد که جمله صله یا صفت باشد و اگر لا سیما را
مجموع از حروف الاستثنا گیرند ما بعد او منصوب میباشد بر مستثنی بودن
و درین صورت نیز ما زایده است و ولد بمعنی فرزند و اعز بمعنی دوستر
و حری بمعنی سزاوار بالاکرام یعنی سزاوار باکرام سمی حبیب الله علیه التحیه
والسلام سمی همنام یعنی همنام حبیب خدای تعالی که محمد است
علیه التحیه والسلام لا زال من التوفیق قوام یعنی همیشه باد مر او را از توفیق
قوام حالیست یعنی بالفعل یعنی بالقیام یعنی همیشه مر او را از توفیق
آنمقدار که ثبات امور او قایم و مستقل باشد و من التایید عصام
تایید تقویت از جانب خدای تعالی یعنی همیشه باد مر او را از جانب خدای تعالی
تقویت که نگاه دارد او را از خلل و علی الله التوکل و به الاعتصام
و بر خدای تعالی است توکل و توکل اعتماد بر خدای تعالی است و اعتصام
از خلل و ماوست اعتصام یعنی چنگ در زدن القسم الاول فی المنطق مقدمه

الف و لام عهد خارجیست و اشارتست بیکی از دو قسم که قبل ازین
معهود شده در ضمن تحریر المنطق والکلام یعنی معلوم شد که این کتاب
بر دو قسم است یک قسم او منطق است و یک قسم او کلام اما معلوم نشد که قسم
اول کدام علمست پس الف و لام اشارتست بیک قسم اول ازین
دو قسم که علم منطق است قبل ازین معلوم شد که کتاب که مسائل
علمیست باعتبار الفاظ یا طائفه از آن معانی که از الفاظ فهم خواهند
توجیه ظرفیه ظاهر است که این الفاظ در بیان منطق است اما اگر
معانی خواهند چنین می شود که این معانی در منطق است و منطق عبارتست
از معانی پس لازم می آید که معانی در معانی باشند و شی ظرف نفس خود بوده
جواب این شبهه آنست که اسامی علوم مدونه مثل نحو و منطق و کلام
و فقه و تحریر و غیر آن را بر سه چیز اطلاق میکنند و گاهست که میگویند
فلان مسایل نحو میداند و گاهست که میگویند و تصدیق مسائل نحو میداند و گاه
میگویند و ملکه میخواهند که در علم نحو تتبع و مهارتست او مسایل
پس اگر از علم منطق درینجا ادراک مسائل خواهد یا ملکه هیچ قصوری
لازم نمی آید بواسطه آنکه هرگاه که گوئیم این معانی در تحصیل ادراک
مسائل است ظرف و مظروف غیر یکدیگر می شوند بواسطه آنکه معانی

غیر ادراک مسائل اند و هم چنین اگر منطق گوئیم و اراده ملکه خواهیم
درینصورت نیز ظرف و مظروف غیر یکدیگر می شوند پس این شبهه
در صورتی متوهم شود که منطق گوئیم و از و مسائل خواهیم بواسطه
آنکه مسائل همان معانیست و این را نیز باین طریق دفع میکنیم که
منطق آلتیست قانونیه که نگاه دارد او ذهن را از خطا در فکر
و این تعریف شامل مسائلی هست که درین کتابست بواسطه آنکه
مسائلی که درین کتابست ذهن را از خطای در فکر نگاه میدارد
و شامل مسائل است که زیاده ازین کتابست و شامل بعضی مسائل هست
که درین کتابست پس این کتاب اخص شد از منطق و منطق اعم شد
ازین کتاب و معنی چنین می شود که این اخص در اعم است پس
مغایرت میانه ظرف و مظروف پیدا شد بواسطه آنکه مظروف اخص است
و ظرف اعم یا گوئیم منطق جمیع قوانینی است که نگاه دارد مراعات
او ذهن را از خطای در فکر پس دران صورت بر بعضی مسائل
صادق نباید که منطق است بواسطه آنکه منطق مجموع قوانین است
پس درین صورت منطق کل است و قسم او جزء پس مغایرت میانه
ظرف و مظروف پیدا شد مقدمه را ماز مقدمه گرفته اند بمعنی تقدم

که لازم باشد یعنی مس شده یا مقدیت یعنی مس دارنده گویا که کسی
که او را مبدا اند مس است نسبت بکسی که مبدا اند و حالا مقدم او حکم نمیبد
وا از دو مقدمه الکتاب بخوانند یا مقدمه العلم و مقدمه الکتاب طایفه را
الفاظ کلام که مقدم شده باشند بر مقصود و اول از ربط
و منفعتی باشد بمقصد و این اعم از انست که موقوف علیه شروع در علم باشد
باشد و مقدمه العلم یعنی الجزای که موقوف باشد نزد شروع در علم
خواه بالاصالة و خواه بالبصیرة و این مقدم در بیان سه چیز است
در بیان ماهیة منطق و در بیان غایة منطق و در بیان موضوع منطق
و ربط هر یک این امور بمقصد ظاهر است بلکه هر یک موقوف علیه
شروع آید فی الجمله اما ماهیة منطق چرا موقوف علیه شروع است
بواسطه انکه هر گاه که شخص منطق را بهیچ وجه نداند و شروع
در منطق نماید طالب مجهول مطلق باشد و این محال است و اما
بیان فایده منطق چرا موقوف علیه شروع است در علم بواسطه انکه
هر گاه شخص که فایده منطق را نداند و شروع در منطق کند
طلب شروع او باشد بعبث و اما موضوع علم اگرچه موقوف نیست
بر شروع در علم بالاصالة بواسطه انکه می تواند بود که کسی که شروع

در خواندن کتاب غایه و موضوع او را نداند غایتش موقوف علیه شروع
بالبصیرة است العلم اعتراض کرده اند که میبایست که اول بیان
ماهیة منطق میکرد و بعد از ان بیان احتیاج بمنطق جواب میگوییم
که در ضمن بیان احتیاج بمنطق ماهیة منطق معلوم میشود و اما در
بیان ماهیة منطق احتیاج بمنطق معلوم نمیشود و بیان بدو انست
که بیان احتیاج بمنطق موقوفست بر چهار مقدمه یکی انکه علم دو قسمت
تصور و تصدیق و یکی انکه هر یک از این تصور و تصدیق بر دو قسمت
بدیهی و نظری و یکی دیگر انکه تصور نظری را از تصور ضروری
و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد بطریق
نظر و یکی دیگر انکه در فکر خطا واقع میشود پس اول چیزی که میبایست
از مقدمات تقسیم علم است بتصور و تصدیق از جهت شروع در
علم کرد و بعضی گفته اند که میبایست که اول علم را تعریف میکرد
و بعد از ان تقسیم میکرد و جواب گفته اند که از جهت شهرت تعریف
علم نکرده یا انکه گوییم که چون علم بدیهیست احتیاج بتعریف ندارد
بواسطه انکه هر گاه که شخص اکتساب نظری از بدیهی نتواند کرد میل
و چیزی که از ویرانی که فلان چیز را میدانی نمانند در جواب احتیاج ازین

خواهد کرد پس بدان که و انکه تعریف کرده‌اند علم را بحصول
کرده‌اند بواسطه آنکه در حالت ادراک هر چیز میباشد یکی صورت
حاصله در ذهن و این از مقوله کیف است و یکی حصول آن صورت
در ذهن و این از مقوله اضافه است و یکی دیگر قبول کردن نفس الصورت را
و این از مقوله انفعال است پس بنا بر این هر تعریف کرده‌اند انها
که میگویند که علم از مقوله کیف است تعریف کرده‌اند علم را بصورت حاصله
از شئ نزد عقل و انها که میگویند که علم از مقوله انفعال است تعریف کرده‌اند
علم را بقبول کردن نفس الصورت را و این علم را که تقسیم کرده است
بتصور و تصدیق علمی است بمعنی اینکه از مقوله کیف باشد زیرا که صورت
حاصله اگر صورت نسبت ایجابیه یا سلبیه تصدیق است و اگر صورت
غیر آنست تصور و تعریف کرده‌اند علم را که از مقوله کیف باشد
بصورت حاصله از شئ در عقل و اولی عند العقل است کما تقدم
زیرا که فی افاده ظرفیت میکند یعنی صورت که حاصل باشد در عقل علم است
پس لازم آید که صورت جزئی که در عقل در نیاید مثل صورت
جزئیات که در عقل در نمی آید و در قوی در می آید علم نباشند و حال
آنکه علم است بخلاف عند العقل که اعم است از آنکه در عقل باشد یا در طریقت
از آنست که

از مقوله اضافه است تعریف کرده‌اند
به الحصول صورت شیء در عقل انها که
میگویند که علم [illegible]

یا در حالتی باشد حاضر نزد عقل ان کان اذعانا بالنسبة فتصدیق یعنی
صورت حاصله اگر اذعان و گرویدن نسبت است تصدیق است و الا
تصور است و چون اذعان و اعتقاد متعلق نمی تواند شد الا بنسبت خبری
پس حاصل تقسیم چنین است که اگر صورت علم اذعان بنسبت خبریست خواه
ایجابی و سلبی تصدیق است و اگر غیر اذعان مذکور است تصور است و درین
کلام تنبیه بر چند فایده است اول آنکه خلافست میان علما در آنکه
تصدیق نفس حکم و اذعانست یا مجموع تصوراتست با اذعان امام فخر
الدین رازی اختیار مذهب دوم کرده است و مختار حکما و جمهور
محققین اول است و مصنف اختیار مذهب حکما کرده است و لهذا
تصدیق را نفس اذعان گرفته است دوم آنکه خلافست میان قدما
و متاخرین در آنکه در تحقق تصدیق چند ادراک معتبر است نزد
قدما آنست که سه ادراک کافیست تصور محکوم علیه و تصور محکوم به
و اذعان نسبت خبری و نزد متاخرین آنست که چهار ادراک
میباید تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه
یعنی نسبت ثبوتی تقییدی که عبارتست از ثبوت محکوم به از برای
محکوم علیه و اذعان بوقوع این نسبت یا لا وقوع این نسبت و مصنف

اختیار نموده بسبب فقها کرده است ولهذا تفسیر کرده تصدیق را باذعان
نسبت کلمة ادعانا بوقوع النسبة او لا وقوعها والا فتصور یعنی اگر
صورت حاصله غیر اذعان واعتقاد نسبت چیزی باشد تصور است
که اصلا نسبت با و نباشد چون تصور زید یا نباشد اما صلاحیة تعلق اذعان
اذعان نداشته باشد چون غلام زید و اقرب بالنسبتی باشد که صلاحیة
تعلق اذعان داشته باشد اما ادراک او نه بوجه اذعان باشد
چون تصور چیزی مشکوک و متوهم و قضایای تخیلیه مثل الخمر یاقوتة سیالة
والعسل مرة مهوعة و تنقسمان بالضرورة والاکتساب بالنظر یعنی
در تقسیم تصور و تصدیق به بدیهی و نظری دلیل گفته‌اند اما
او دعوی بداهت میکنند بنا برانکه هر که مراجعت نماید بوجدان
خود بیابد که بعضی تصورات و تصدیقات حاصلست او را بی‌فکر
چون تصور حرارت و برودت و تصدیق بانکه آتش گرم است
و آفتاب روشن است و بعضی تصورات و تصدیقات بخلاف آنست
یعنی بنظر و فکر حاصل میشود چون تصور حقیقت ملک و جن
و تصدیق بانکه عالم حادث است و ظاهر عبارت مصنف این معنی
دارد که قسمت میکند تصور و تصدیق بالبدیهة بداهة والکسب را

الضرورة ع

والاکتساب معلوم میشود که بداهة والکسب منقسم میشود به بداهة تصور
و بداهة تصدیق والکسب تصور والکسب تصدیق چنانکه تصور
و تصدیق منقسم باشند به منقسم و حال آنکه مقدم دوم از بیان
احتیاج بمنطق این بود که تصور و تصدیق منقسم میشود به بدیهی
و نظری آنکه بداهت و اکتساب منقسم میشود و توجیه این کلام آنست
که گوییم انقسام تصور و تصدیق ببدیهی و نظری در ضمن این تقسیم
معلوم میشود بواسطه آنکه معنی او چنین میشود که قسمت میکند تصور
و تصدیق بداهت را و اکتساب را و این معنی لازم دارد این معنی را
که تصور حصه از بداهت را بردارد و حصه از اکتساب را و تصدیق
نیز حصه از بداهت را بردارد و حصه از اکتساب را و چون تصور حصه
از بداهت بردارد بدیهی گردد و چون حصه از اکتساب را بردارد
کسبی گردد و همچنین تصدیق چون حصه از بداهت بردارد بدیهی گردد
و چون حصه از کسب بردارد کسبی گردد پس عبارت مصنف دلالت
التزامی میکند برانکه تصور و تصدیق منقسم میشود به بدیهی و مکتسب
پس آنچه مقصود است از عبارت بطریق کنایه فهم میشود و این قسم از دلالت
که ملزوم را ذکر کنند و از و لازم خواهند بلکه کنایه از صریح ابلغ است

خاججه ددعویه مور شده و میباید دانست که مصنف در تعریف نظری و بدیهی
عدول کرده از انچه مشهور است یعنی تعریف نظری با نچه موقوف باشد
حصول او بر نظر و بدیهی با نچه موقوف نباشد حصول او بنظر و تعریف کرده
نظر را بمکتسب بنظر پس بدیهی حاصل بلا نظر باشد و با نچه اخذ قید توقف
نکرده از بحث که بنا بر تعریف مشهور لازم می آید که جمیع نظریات داخل
بدیهی شوند بواسطه انکه ممکنست که حاصل شوند بحدس چنانچه صاحب
نفس قدسیه همه را بحدس معلوم میکنند پس موقوف نباشد بر نظر پس تمام
نظریات داخل بدیهی شوند و تعریف نظر جامع نشد و تعریف بدیهی مانع
پس از این جهت تعریف نکرده است که تصور لازم نباید و هو ملاحظة
المعقول لتحصیل المجهول ای هو یعنی نظر ملاحظه معقول است از جهه
تحصیل مجهول که اگر ملاحظه معقول باشد نه از جهه تحصیل مجهول نظر
نیست بعضی اعتراض کرده اند که چرا تعریف نکرده نظر را بملاحظة المعلوم
از جهه تحصیل مجهول با انکه علم و جهل در برابر کمند که نه عقل و جهل
جواب گفته اند که ازین سه فایده رعایت کرده یکی رعایت سجع دیگر انکه
معلوم شامل جزئیات و کلیات هست اما معقول نمی باشد مگر کلیات
و چون نظر و فکر در جزئیات نمی باشد ملاحظة المعقول بهتر باشد از ملاحظة المعلوم

دیگر انکه علم لفظ مشترک است میان چند معنی گاه علم میگویند و تصور
حاصل از شی نزد عقل میخواهند و گاه علم میگویند و حصول صورت
شی نزد عقل میخواهند و گاه علم میگویند و انتقال نفس از آن صورت را
میخواهند و گاه هست که علم میگویند و تصدیق میخواهند و گاه هست که علم
میگویند و یقین میخواهند و یقین اعتقاد جازم مطابق واقع ثابت است
یعنی تحصیل اعتقاد و حاصل شده در اعتقاد خود جازم باشد بطریقی که
تجویز نقیض آن نکند و این اعتقاد حق و مطابق واقع باشد و ثابت باشد
یعنی دوام داشته باشد که بتشکیک مشکک زایل نشود و غیر جازم را ظن
گویند و اعتقاد جازم غیر مطابق واقع را جهل مرکب گویند و اعتقاد
جازم مطابق واقع غیر ثابت را تقلید گویند پس چون معلوم
که علم لفظ مشترک است و استعمال لفظ مشترک در تعریفات جایز نیست
بواسطه انکه مبادا که مخاطب اراده معنی کند که خلاف مقصود باشد
پس ملاحظة المعقول بهتر باشد از ملاحظة المعلوم و قد یقع فیه
الخطاء یعنی گاه هست که در فکر خطا واقع میشود و خطا در تحصیل
مجهولات از معلومات گاه در صورت فکر واقع میشود و گاه در
ترتیب معلومات و گاه در مواد معلومات واقع میشود و گاه غلط ای

هر دو قسم خطا از قوانین منطق معلوم میشود و بعضی اعتراض کرده‌اند
که یکی از مقدمات بیان احتیاج بمنطق آنست که نظری را از بدیهی
کسب توان کرد بفکر و نظر و حال آنکه مصنف ازو ذکر نکرده است
جواب گفته‌اند که این مقدمه در ضمن تقسیم علم بضروری و نظری معلوم شد
بواسطه آنکه گفته است ویقتسمان بالضرورة الضرورة والاکتساب
بالنظر پس احتیاج باعاده او علی حده نداشت فاحتیج الی قانون
یعصم عنه وهو المنطق یعنی در فکر خطا واقع می‌شود پس محتاج باشیم
بقانونی که نگاه دارد مراعات او ذهن را از خطای در فکر
و آن منطق است پس در ضمن بیان احتیاج بمنطق تعریف منطق نیز
معلوم شد یعنی منطق قانونیست که نگاه دارد مراعات او ذهن را
از خطای در فکر و قانون قضیه است کلی که منطبق باشد بر جمیع
جزئیات موضوع خود وموضوعه المعلوم التصوری والتصدیقی
من حیث انه یوصل الی المطلوب تصوری فیسمی معرفا او تصدیقی فیسمی
حجة و موضوع هر علم آنست که بحث کنند در آن علم از عوارض
ذاتیه او و عارض هر شیء خارج از آن شیء است که بر آن
شیء محمول شود و این خارج محمول گاه هست که اولا و بالذات

عارض آن شیء میشود نه بواسطه شیء دیگر یا عارض شیء میشود ثانیا
وبالعرض بواسطه شیء دیگر و آن خارج که عارض آن شیء شود اولا
وبالذات او را عارض ذاتی گویند مثل حرکت که اولا وبالذات
عارض سفینه میشود نه بواسطه شیء دیگر و این که عارض شیء
شود بواسطه شیء دیگر میتواند بود که آن واسطه مساوی آن شیء
معروض باشد یا اخص از معروض باشد یا اعم از معروض باشد یا مباین
معروض باشد و آن محمولی که عارض شیء شود بواسطه دیگر که آن شیء
مساوی معروض باشد مثل ضحک که عارض انسان میشود بواسطه
تعجب و مساوی تعجب و انسان مساویست چه توان گفت که هر متعجب انسانست
و هر انسان متعجب است و این نیز داخل عوارض ذاتیه است
چه مساوی شیء متحد بالذات است با آن شیء و اما آنکه عارض شیء شود
بواسطه امر اخص مثل کتابت که عارض حیوان می‌شود
بواسطه انسان و انسان اخص از حیوانست بواسطه
آنکه هرجا که انسان است حیوان هست و اما هر جا که حیوان
باشد لازم نیست که انسان باشد این را عرض غریب گویند و همچنین
آنچه عارض شود بواسطه امر اعم مثل حرکت بالاراده که عارض

انسان میشود بواسطه حیوان زیرا که حرکت از خواص حیوان است
اگر این را نیز عارض غریب گویند و آنی که عارض شی شود بواسطه مباین
مثل حرکت که عارض جالس سفینه میشود بواسطه سفینه و مباینه سفینه
و جالس تباین است بواسطه آنکه نمیتوان گفت که سفینه جالس است
و جالس سفینه است و این را نیز عارض غریب گویند و بعضی گفته‌اند
که هرگاه شی عارض شیئی شود بواسطه امر اعم که آن اعم خارج از ماهیت
باشد آن نیز داخل عوارض ذاتیه است لیکن محققین بر آنند که او
داخل عوارض ذاتیه نیست بلکه از داخل اعراض غریبست
و باید دانست که در علم بحث نمیکنند از عوارض غریبه موضوع
بواسطه آنکه غرض از وضع هر علم آنست که احوال موضوع او در آن
معلوم شود و عارض غریبه فی الحقیقه عارض شی دیگر است و موضوع
علم منطق معلوم تصوریست و معلوم تصدیقی نه مطلقا بلکه ازان
حیثیت که برساند این کس را بمجهول تصوری یا تصدیقی و این معلوم تصوری
ازان حیثیت که میرساند این کس را بمجهول تصوری از آن معرف میگویند
بواسطه آنکه معرف شناساننده است و چون آن مجهول را باین کس
می‌شناساند از جهت او را معرف میگویند و آن معلوم تصدیقی را

ازان

43

ازان حیثیت که میرساند این کس را بمجهول تصدیقی از آن حجه گویند
بواسطه آنکه حجه را از حج گرفته‌اند بمعنی غلبه تغلیب و چون بواسطه
این معلوم تصدیقی که اثبات میکنند مجهول تصدیقی را اینکس بر خصم غالب میشود
از آن حجه میگویند این تسمیه [illegible] باسم سبب و بعضی اعتراض کرده‌اند که شما
گفته‌اید که موضوع علم منطق معرف و حجه است و حال آنکه بحث میکنند
درین علم از کلیات خمس نیز در تصورات و از قضایا و اطراف قضایا
نیز در تصدیقات و اینها نه داخل در معرف و حجه هستند جواب
گفته‌اند که اینها را داخل موضوع منطق نداشته‌اند بلکه موضوع را
منحصر داشته‌اند در آنچه مقصود بالذات در علم بحث از وی است نه آنکه
بحث کنند از وی بتبعیت شی دیگر و مقصود بالذات در منطق معرف و حجه است
و آنکه بحث میکنند درین علم از کلیات خمس در تصورات بتبعیه معرفت
و آنکه بحث میکنند در تصدیقات از قضایا و اطراف قضایا
بتبعیه حجه است و بعضی دیگر گفته‌اند که استخدام است و استخدام آنست
که یک لفظ را ذکر کنند و از وی معنی خواهند و بعد از آن ضمیری راجع
بهمان لفظ سازند و از وی معنی دیگر خواهند غیر آن معنی مثل ما نحن فیه
که اولا از موضوع موضوع مطلق اعم از قریب و بعید خواسته و از ضمیر راجع

سبب است

کوایی ا

باو درجنس موصل قریب اراده کرده اند وشاید که کوییند جهت را
بموصل مطلق وذکر معرف وحجه در مقام تسمیه بر سبیل تمثیل است
نه معلوم تصوری که موصل بمجهول تصوری باشد اورا معرف مثلا کویند
بنی دیکر اصلا نیز زاده و کاه جنس کویند وکاه فصل وموصل انکه
موصل تصوری شرط انکه موصل قریب باشد مثل حد معرف ونیز حاکم
موصول بعید باشد کمی است کبنس با فصل وعلی هذا القیاس الحمد
الاول وفی بعض النسخ التصورات اعتراض کرده اند که معلوم شد
که قسم اول این کتاب که در منطق است چند مقصد است پس چه کونه
میکویند اول در تصورات جواب کفته اند که در ضمن موضوعه
المعلوم التصوری او التصدیقی معلوم میشود که درین قسم دو مقصد است
یکی در بیان معلوم تصوری که آن معرف است واو در تصورات است
ویکی در بیان معلوم تصدیقی که آن حجه است واو در تصدیقات است
پس مقصد دو باشد واعتراض کرده اند که چرا تصورات را مقدم داشت
بر تصدیقات جواب کفته اند موقوف علیه تصدیق است زیرا که تصور
جزو تصدیق است بر مذهب امام وشرط تصدیق است بر مذهب حکماء وجزو وشرط
موقوف علیه آن میباشد لدلالة اللفظ علی تمام ما وضع له مطابقة

کی

کو تصورات را مقدم

اساسی

وعلی جزئه تضمن وعلی الخارج التزام اعتراض کرده اند که منطقی از این
حیثیت که منطقی است بحث از الفاظ نمیکند زیرا که ایشان بحث
از موصل تصوری وموصل تصدیقی میکنند وایشان از قبیل معانی اند
نه الفاظ جواب کفته اند که چون افاده واستفاده معانی موقوف
بر الفاظ وعبارات است بنابرین بحث از او کرده اند ودیکر اعتراض کرده اند
که چرا مبحث الفاظ را در مقدمه ذکر کرد وحال انکه مباحث الفاظ نیز
موقوف علیه نیست جواب کفته اند که چون مقدمه موقوف علیه شروع در علم است
والفاظ موقوف علیه افاده واستفاده اند پس از آن حیثیت ذکر
کرد در مقدمه تا انکه فرق باشد میان موقوف علیه شروع در علم وموقوف
علیه افاده واستفاده ودیکر اعتراض کرده اند که چرا مبحث الفاظ را
بعد از مقدمه علیحده ذکر نکرد ودر مقصد اول که تصورات است ذکر کرد
جواب کفته اند که چون الفاظ را مناسبتی است بتصورات اورا در مقصد اول
ذکر کرد وچون افاده واستفاده الفاظ بدلالت میباشد پس بنابر
این ذکر دلالت کرد ودلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی
لازم آید علم بشیء دیکر ونزد اهل منطق مراد از لزوم لزوم کلی است
ونزد اهل عربیه لزوم فی الجمله کافیست وشیء اول را دال کویند

بمباحث التصورات درین کلام بود
موقوف علیه مباحث بعد حاشیه
ع

و ثانی را مدلول و نسبت میان آنها را دلالت گویند و او تعریف نکرده است
دلالت را بواسطه ظهور و دلالت بر دو قسم است لفظی و غیر لفظی
زیرا که اگر دلالت کننده دال لفظ باشد دلالت لفظیه است و اگر غیر لفظ باشد
غیر لفظی و هر یک از این لفظی و غیر لفظی بر سه قسم است وضعی و عقلی و طبیعی
وضعی آنست که بحسب وضع واضع باشد و عقلی آنست که بحسب اقتضای عقل
باشد یعنی عقل مستقل باشد در او و طبیعی آنست که بمقتضای طبع باشد یعنی طبیعت
لافظ مقتضی تلفظ باو باشد نزد عروض معنی مدلول بر طبع لافظ را و مثال لفظیه
وضعیه دلالت لفظ زید بر ذات وی و مثال غیر لفظیه وضعیه دلالت خطوط
و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم گردد و مثال لفظیه عقلیه
دلالت لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و مثال غیر لفظیه عقلیه
دلالت اثر بر مؤثر و مثال دلالت لفظیه طبیعیه دلالت اح اح بر وجع صدر
و مثال غیر لفظیه طبیعیه دلالت سرعت نبض بر حمی و حصر دلالت لفظی و غیر لفظی
عقلیست و حصر عقلی آنست که دایر بین النفی والاثبات باشد بواسطه
آنکه دال یا لفظ است یا غیر لفظ و غیر این دو متصور نیست و حصر هر یک از دلالت
لفظی و غیر لفظی بوضعی و عقلی و طبعی استقرائیست و حصر استقرائی آنست که
عقل تجویز آن کند که قسمی دیگر تواند بود اما بتتبع نیافته باشند و اگر از

دلالات

دلالات معتبر است دلالت لفظی وضعیست زیرا که مدار افادت و استفاده
بر دلالت وضعی لفظیست و این دلالت لفظی وضعی منحصر است در مطابقه و تضمن
و التزام و مطابقه دلالت لفظیست بر تمام موضوع له از آن حیثیت که
تمام موضوع له اوست مثل دلالت لفظ انسان بر مجموع حیوان ناطق
و تضمن دلالت لفظیست بر جزء معنی موضوع له از آن حیثیت که جزو معنی موضوع له
اوست مثل دلالت لفظ انسان بر حیوان تنها یا بر ناطق تنها و التزام
دلالت لفظ است بر خارج لازم معنی موضوع له خود از آن حیثیت که خارج
معنی موضوع له اوست مثل دلالت لفظ انسان بر قابل علم و صنعت
کتابت و قید حیثیت کرده است تا دلالات بر یکدیگر منتقض نشود بواسطه
آنکه میتواند بود که لفظ دلالت کند بر معنی هم بمطابقه و هم بتضمن و هم بالتزام
مثل شمس که یکبار وضع کرده اند از برای جرم تنها و یکبار وضع کرده اند
از برای ضوء تنها و یکبار وضع کرده اند از برای مجموع ضوء و جرم هر گاه
که لفظ شمس گویند و از و ضوء خواهند دلالت لفظ شمس بر آن ضوء
مطابقه است و هم تضمن و هم بالتزام اما دلالت لفظ شمس بر ضوء بمطابقه
بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای ضوء تنها اما بتضمن بواسطه
آنکه یکبار موضوع بود از برای مجموع جرم و ضوء پس ضوء جزء او

و اما التزام بواسطه آنکه یکبار موضوع بود و بار دیگر جزو نهاده شود
لازم بود پس قید حیثیت کرد تا دلالات بیکدیگر منتقض نشود
بواسطه آنکه اگر دلالت شمس بر ضوء را از آن حیثیت که تمام موضوع له
اوست مطابقه است نه تضمن و نه التزام و اگر از آن حیثیت که جزو است
تضمن است نه مطابقه و نه التزام و اگر از آن حیثیت که خارج لازم است
التزام است نه مطابقه و نه تضمن و مشهور آنست که حصر دلالت لفظ
وضعی بمطابقه و تضمن و التزام حصر عقلی است اعتراض کرده اند که درین
مقام دو مقدمه ذکر کرده اند که تحقیق نکرده اند یکی آنکه قید حیثیت
معتبر است در حدود مطابقه و تضمن و التزام و یکی آنکه این حصر را
حصر عقلی شمرده اند و وجه منافات میانه این دو مقدمه آنست که اگر
قید حیثیت نکنند حصر عقلی خواهد بود ولیکن دلالات بیکدیگر منتقض میشوند
و اگر قید حیثیت کنند دلالات بیکدیگر منتقض نمیشوند لکن حصر حصر عقلی
نخواهد بود بواسطه آنکه هرگاه که بگویند که مطابقه دلالت لفظ است
بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیت که تمام معنی موضوع له اوست
عقل تجویز آن میکند که دلالت لفظ باشد بر تمام معنی موضوع له نه از آن
حیثیت که تمام معنی موضوع له اوست و برین قیاس تضمن و التزام پس

حصر عقلی نباشد و تحقیق درین اشکال آنست که آنکه گویند در دو
اول آنکه مطابقه و تضمن باشند قید حیثیت مراد است و در التزام مراد
نیست پس چنین شود که مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له
خود از آن حیثیت که تمام معنی موضوع له اوست و تضمن دلالت لفظ
بر جزو معنی موضوع له خود از آن حیثیت که جزو معنی موضوع له اوست
و التزام دلالت بغیر این دو حیثیت پس بدین صورت حصر عقلی باشد
و دلالات نیز بیکدیگر منتقض نشوند و لابد است در اللزوم عقلا او عرفا
بجهت آنکه در دلالت التزام لزوم ذهنی بودن امر خارج لازم موضوع له
خواه آن لزوم عقلی باشد و خواه عرفی و لزوم عقلی آنست که محال باشد در
نظر عقل که ملزوم در ذهن در آید و لازم در ذهن در نیاید مثل تصور
عمی و بصر که تصور عمی بدون بصر نمیتوان کرد بواسطه آنکه عمی بمعنی عدم مضاف
بصر است و تصور عدم مضاف بصر بی بصر نمیتوان کرد و لزوم
عرفی آنست که در مجرای عادت تصور ملزوم بدون تصور لازم نتوان
کرد مثل تصور حاتم که در عرف و عادت بی تصور کرم نمی باشد یعنی
در مجرای عادت هرگاه که حاتم در ذهن در آید کرم در ذهن
در می آید و مخفی نماند که دلالت کلی قائلی چنانکه مذهب منطقیین است

حصر

عمی

لزوم عرفی کافی نیست پس از نجیه که معتبر اعتبار لزوم عرفی کرده است
معلوم میشود که اعتبار مذهب اهل عربیه کرده یعنی دلالت را اعتبار
داشته از فهم معنی از لفظ فی الجمله وظن معها المطابقة یعنی لازم دارد تضمن
والتزام مطابقه را زیرا که تضمن والتزام مستتبع وضع اند و وضع مستلزم
دلالت بر موضوع له مطابقه ولو تقدیرا می تواند بود که جواب
ازین سوال باشد که شما گفته اید که تضمن والتزام مستلزم مطابقه است
وحال آنکه فعل با آنکه جزوی فاعل دلالت بر حدث میکند تضمنا و دلالت
مطابقی ندارد بواسطه فعل موضوعست از برای حدث و زمان و نسبت بفاعل
حاصل معین و نسبت بفاعل معین مفهوم نمیکردد الا بعد از ذکر فاعل پس
تا فعل را با فاعل ذکر نکنند دلالة مطابقی نخواهد بود پس تضمن مستلزم
مطابقه نباشد حاصل جواب گفته است که مطابقه لازم تضمن والتزام است
اعم از آنکه محقق باشد یا مقدر یعنی هر جا که تضمن یا التزام متحقق شود البته
لفظ را معنی خواهد بود که دلالت تواند کرد بر وی مطابقه خواه بالفعل فهم
شود یا موقوف باشد بر شرطی که اگر متحقق شود فهم شود آن معنی چون ذکر
فاعل در ماتحن فیه پس ولو تقدیرا اشاره باین جواب باشد و شاید گوید
که جواب از سوال مقدر دیگر باشد که اعتراض کرده اند که میتوانند بود که لفظی

صح دلالة م

موضوع

موضوع باشد از برای یک معنی و استعمال لفظ در جزو آن معنی کنند یا در خارج
آن معنی درین صورت دلالت او بر جزو و خارج دلالة تضمن والتزام است
و دلالة مطابقی نیست ولو تقدیرا گفته یعنی اگرچه مطابقه درین صورت تحقیقی نیست
اما تقدیریست چه این معنی دارد که اگر استعمال آن در آن معنی کنند
دلالت بر آن بمطابقه خواهد بود و این حل دوم اگر مشهور است اما هم در
سوال قصوری هست و هم در جواب اما در سوال بواسطه آنکه استعمال
جزو در لازم بطریق مجاز است و مجاز را وضع نوعی هست پس دلالت
مطابقی خواهد بود نسبت بوضع نوعی اما قصور در جواب بواسطه آنکه
ولو تقدیرا گفته است اشعار بر آنست که مذهب او اینست که دلالة
تابع اراده است بواسطه آنکه اگر دلالت را تابع وضع می دانست
هیچ احتیاج بقید ولو تقدیرا نمی بود در نصورت دلالت مطابقی تحقیقی
می بود بواسطه آنکه لفظ را که استعمال در جزو یا در خارج کنند البته
وضع خواهد داشت و دلالة مطابقی تحقیقی بر موضوع له خود خواهد داشت
خواه استعمال لفظ در آن موضوع له بکنند یا نه و این کافیست پس
التزام آنکه مطابقه درینجا تقدیریست متضمن اعتقاد داشتن بر آنکه مذهب
که دلالة تابع اراده است و این تحقیق آن خبر نیست که در مطول اقرار داده

جه در مطول رد این مذهب نموده و می تواند بود که ولو تقید بر اشیاء
بخلاف باشد زیرا که بعضی میگویند که دلالت تابع اراده است و بعضی میگویند
که دلالت تابع وضع است پس اگر دلالت را تابع وضع دانسته هر جا که تضمن
یا التزام متحقق شود مطابقه محقق خواهد بود اگر تابع اراده باشد اراده
هر جا که تضمن یا التزام متحقق شود مطابقه محققا لازم نیست که باشد بلکه
محققا خواهد بود و گاه نخواهد بود پس حکم گفته که مطابقه لازم تضمن
و التزام است و اگر تقید بر اینها شده باشد که این استلزام علی
المذهبین واقع است و لا عکس یعنی مطابقه مستلزم تضمن و التزام نیست
جهة آنکه هر گاه که نسبت ده هند مطابقه و تضمن و التزام را با یکدیگر بطریق
استلزام شش احتمال دارد مطابقه تضمن را و عکس این و استلزام
مطابقه التزام را و عکس آن و استلزام تضمن التزام را و عکس
آن پس شش احتمال است چهار احتمال واقع نیست یکی آنکه مطابقه
مستلزم تضمن باشد و مطابقه مستلزم التزام باشد و التزام مستلزم
تضمن باشد و تضمن مستلزم التزام باشد و دو واقعست یکی آنکه
تضمن مستلزم مطابقه باشد و یکی دیگر آنکه التزام مستلزم مطابقه باشد
اما مطابقه چرا مستلزم تضمن نیست بواسطه آنکه می تواند بود که

لفظ موضوع باشد از برای معنی بسیطی پس مطابقه باشد بی تضمن
و اما آنکه مطابقه مستلزم التزام نیست بواسطه آنکه می شاید که لفظی
موضوع باشد از برای معنی که او را لازم ذهنی نباشد پس مطابقه
باشد بی التزام و بعضی منع کرده اند وجود معنی که لازم ذهنی نداشته
باشد بلکه شاید که هر معنی که متصور شود لازم با وی متصور شود خاص
آنکه علم باین لازم نداشته باشیم و بعضی گفته اند که این مطابقه مستلزم
تضمن نیست راست اما نمی تواند بود که مطابقه مستلزم التزام نباشد
و تعقل هر شیء که هست این را لازم دارد که انفکاک غیر او از وی
امام فخر است جواب گفته اند که آیا از این لازم چه لازم میخواهند
اگر لازم ذهنی میخواهند این لازم ذهنی نیست بواسطه آنکه بسیار است
که شیء در ذهن در می آید و انفکاک غیر او در ذهن نمی آید و اگر
لازم خارجی میخواهد لازم خارجی معتبر نیست و چون دانستی که دلیل
استلزام مطابقه التزام را تمام نیست و هم چنین دلیل عدم استلزام
نیز تمام نیست پس دلیل در این مسئله توقف است و اما استلزام
و اما استلزام التزام تضمن را حکم استلزام مطابقه است تضمن را زیرا که معنی بسیط را
اگر لازم ذهنی باشد آنجا مطابقه و التزام خواهد بود بی تضمن

بواسطه آنکه

تضمن التزام را البته حکم استلزام
مطابقه است التزام را پس دلیل
در آن نیز توقف است

مطابقه مستلزم تضمن نیست التزام نیز مستلزم تضمن نیست و الموضوع
ان قصد بجزء منه الدلالة على جزء المعنى فمرکب یعنی لفظ موضوع اگر
قصد کرده شود بجزء از این لفظ دلالت بر جزء معنی او مرکب است
پس در تعریف مرکب چهار چیز باشد جزء لفظ جزء معنی دلالت جزء
لفظ بر جزء معنی یکی دیگر آنکه این دلالت مقصود باشد در انتفاء
هر قید یک قسم مفرد حاصل میشود اول آنکه لفظ جزء داشته باشد
که اگر لفظ جزء نداشته باشد مفرد باشد مثل همزه استفهام دوم آنکه
معنی نیز جزء داشته باشد که اگر جزء نداشته باشد مفرد باشد مثل لفظ
الله که موضوعست از برای ذات الهی و آن ذات جزء ندارد سیم
آنکه جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی که اگر لفظ جزء داشته باشد و معنی
جزء داشته باشد اما جزء لفظ دلالت بر جزء معنی نداشته باشد
آن نیز مفرد است و این قسم که جزء لفظ دلالت نکند بر جزء معنی
میتواند بود که اصلا دلالت بر معنی نمیکند مثل زید که موضوعست
از برای ذات معین و جزء لفظ او اصلا دلالت بر معنی نمیکند و میتواند
بود که جزء لفظ دلالت بر معنی کند اما آن معنی جزء معنی آن لفظ نباشد مثل
عبد الله که موضوعست از برای ان ذات و لفظ او دو جزء دارد

یکی عبد و یکی الله و معنی او نیز دو جزء دارد و جزء لفظ دلالت
میکند بر جزء معنی بواسطه آنکه عبد دلالت میکند بر عبودیت و الله دلالت
بر ذات واجب میکند اما عبودیت و آن ذات اله مقدس هیچ یک
جزء معنی عبد الله نیست چهارم آنکه دلالت جزء لفظ بر جزء معنی مقصود باشد
که اگر جزء لفظ دلالت کند بر جزء معنی اما مقصود نباشد آن نیز مفرد است
مثل حیوان ناطق هرگاه که علم شخص انسانی باشد در این صورت لفظ جزء
دارد که حیوانست و ناطق و معنی او نیز جزء دارد و این جزء لفظ دلالت
بر جزء معنی دارد بوضع دیگر نه باعتبار وضع علمی بواسطه آنکه معنی حیوان
باعتبار وضع ترکیبی جسم نامی حساس متحرک بالاراده است و این معنی جزء
آن ذاتست بواسطه آنکه آن ذات انسانی با تشخص است و انسان
حیوان ناطق است پس جزء لفظ او دلالت کند بر جزء معنی او
و اما این دلالت مقصود نیست از برای آنکه در این صورت از مجموع
حیوان ناطق آن ذات میخواهند و این نیست که از حیوان در این
وضع علمی جسم نامی حساس متحرک بالاراده خواهند بلکه حیوان باعتبار
این وضع از قبیل زاء است در زید و کی که و لو قید را داخل
کرده است باین طریق که مذهب مصنف آنست که دلالت تابع ارادت است

لازم میآید بروی که در تعریف مرکب قصد زاید باشد بواسطه آنکه
از دلالت قصد فهم میشود پس با ذکر دلالت احتیاج بذکر قصد نباشد
و ازینجا جواب داد احتمال [illegible] که در حل و توقف برانکه مذکور شد منع
میکرد و محقق دوانی جواب گفته که دلالت درینجا بمعنی اراده است
و قید قصد توضیح است و اما تام خبر و انشا و اما ناقص تقییدی
و غیره چنین مرکب یا تام است یا ناقص مرکب تام آنست که صحیح السکوت
باشد یعنی هرگاه که متکلم بروی سکوت کند مخاطب را انتظار محکوم علیه
یا محکوم به و محکوم به یا محکوم علیه نماند و مرکب تام بر دو قسم است
خبر و انشا خبر آنست که نظر بمفهوم کرده قطع نظر از قایل و واقع احتمال
صدق و کذب داشته باشد و قید قطع نظر از قایل و واقع کردیم تا لازم
نیاید که اخبار که تکذیب ایشان بواسطه آنکه ازیشان صادر شده که از حق
او احتمال کذب جایز نیست مثل معصومین یا بواسطه آنکه بدیهیست مثل
النار حارة از تعریف خبر بیرون نرود و چون اخبار مفهوم ایشان
قطع نظر از علم و قایل بواقع ثبوت چیزیست از برای چیزی یا سلب
چیزیست از چیزی لهذا این دو معنی احتمال صدق و کذب دارند و انشا
آنست که احتمال صدق و کذب نداشته باشد مثل امر و نهی و استفهام

احتمال م

و غیر آن و مرکب تام خبری مثل زید قایم و مرکب تام انشائی مثل
ازید قایم و مرکب ناقص آنست که صحیح السکوت نباشد یعنی چون متکلم برانجا
سکوت کند مخاطب انتظار [illegible] علیه یا محکوم به و محکوم به یا محکوم
علیه بماند و مرکب ناقص بر دو قسم است تقییدی و غیر تقییدی
مرکب تقییدی آنست که جزو ثانی قید اول باشد یعنی مخصص اول باشد
خواه باضافه مثل غلام زید و خواه بوصف مثل حیوان ناطق
و خواه غیر اینها مثل ضارب فی الدار که فی الدار قید ضارب است و بعضی
عبارات قوم موهم انحصار مرکب تقییدی است در دو قسم توصیفی
و اضافی و الحق خلاف آن کما بینا و مرکب غیر تقییدی آنست که ثانی قید
اول نباشد مثل فی الدار و خمسة عشر و الا قسم و بعضی اگر قصد کرده نشود
بجزو از لفظ موضوع دلالت بر جزو معنی وی آن لفظ مفرد است
و معلوم شد که اقسام وی چهار است و هو ان استقل مع الدلالة
بهیئة علی احد الازمنة کلمه و ید و نحا اسم و الا فاداة چون
فارغ شد از تقسیم لفظ موضوع بمفرد و مرکب شروع کرد در تقسیم
هر یکی از لفظ مفرد و مرکب و مقدم داشت تقسیم مفرد را زیرا که
مقدمست بر مرکب بالطبع مفرد بر سه قسم است اسم و کلمه و ادات

ای اللفظ الموضوع لمعنی ... الموجود

از برای آنکه معنی وی یا مستقل است یا مستقل نیست اگر مستقل است
یا دلالت میکند بهیئت بر احد ازمنه ثلثه یا نه اگر دلالت میکند کلمه است
و اگر انچنین نیست اسمست خواه اینکه اصلا دلالت نکند یا دلالت کند
لیکن بهیئت نباشد مثل لفظ زمان و ماضی و حال و مستقبل و اگر مستقل نیست
در دلالت بر معنی اداتست و مراد از هیئت آن صورتیست که حاصل
میشود کلمه را باعتبار حرکات و سکنات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی
و تاخیر بعضی از بعضی و قید بهیئت در تعریف کلمه بواسطه آن کرد تا مثل
ماضی و حال و مستقبل بدر روند زیرا که اینها اگرچه مستقل اند
دلالت میکنند باحد ازمنه ثلثه اما این دلالت بهیئت نیست بلکه
بحسب ماده دلالت میکند بر زمان و لهذا دیگر الفاظ که بوزن
اینها اند دلالت بر زمان نمیکنند و شرط کرده‌اند بودن این هیئه
در ماده موضوع متصرف فیها و قید موضوع کردیم تا مثل جسق
بدر رود بواسطه آنکه هیئه نصر دارد لیکن دلالت نمیکند بر احد
ازمنه ثلثه بواسطه آنکه موضوع نیست و قید متصرف فیها کردیم
تا جامد بیرون رود و جامد آنست که مشتقات نداشته باشد و مشتق منه
پس مثل نعم و بئس اگرچه هیئت ایشان مثل هیئت نصر است و ماده

موضوعست

موضوعست لیکن متصرف فیها نیست بنابرین دلالت بهیئت
بر زمان ماضی نمیکنند و سبب عدم استقلال حرف در دلالت
بر معنی بعضی گفته‌اند آنست که چون معنی ادواته ملاحظه غیر است مثل فی
که معنی او ظرفیه است خاص است و این ظرفیه حاصل را تعقل نمیتوان
کرد بدون متعلق پس معنی او مستقل نباشد و بعضی دیگر گفته‌اند
که معنی وی مستقل است در ملاحظه و عدم استقلال وی در دلالت
که واضع شرط کرده است در دلالت او بر معنی ذکر متعلق
وی پس فی معنی او ظرفیه مطلقست و همچو لفظ فیه که نیز موضوعست
از برای مطلق ظرفیه لیکن واضع شرط کرده است در دلالت فی
بر معنی ظرفیه ذکر متعلق مثل الدار بخلاف ظرفیه که در دلالت او
بر معنی ظرفیه ذکر متعلق شرط نکرده‌اند اعتراض کرده‌اند که بنابرین
تعریف لازم می‌آید که افعال ناقصه داخل حرف باشند مثل کان
زیرا که کان مستقل نیست در دلالت بر معنی از برای آنکه معنی او
کون رابطی است و کون الرابطی لا یمکن الا میان دو شی پس
معنی کان مفهوم نمیشود الا بعد از ذکر لفظ چند که دلالت کنند
بر آن دو جزء پس مستقل نباشند و حال آنکه نحویان افعال ناقصه را

النسخ

داخل در فعل نشمرده‌اند جواب گفته‌اند که می‌تواند بود که نحویان او را
داخل در فعل شمرده باشند و منطقیان او را داخل اداة زیرا که نحویان را
نظر بلفظ است و چون افعال ناقصه را شریک یافته‌اند با افعال تامه در احوال
و احکام لفظی مثل دخول قد و سین و سوف و سایر خواص فعل او را
داخل افعال شمرده‌اند و چون منطقیان را نظر بمعنیست و یافته‌اند که
معنی این افعال موافق معنی اداة است در عدم استقلال از جهة اینها را
داخل کرده‌اند در ادوات و لهذا گفته‌اند ایشان که رابطه ادات است
و رابطه بر دو قسمست زمانی و غیر زمانی رابطهٔ زمانی را افعال ناقصه
گرفته‌اند و برین جواب اعتراض کرده‌اند که افعال ناقصه اگرچه باعتبار
معنی حدثی مستقل نیستند لیکن باعتبار معنی زمانی مستقل‌اند زیرا که
معنی او کون نسبت در زمان ماضی جواب گفته‌اند که کان باعتبار زمانی
نیز مستقل نیست زیرا که زمان ظرف نسبت است و قید اوست پس فهم
او بعد از فهم نسبت باشد و نسبت مستقل نمیشود و الا باید که کان مثل لیس زمان
مستقل نشوند الا باید که کان مثل لیس باعتبار معنی زمان نیز غیر مستقل باشد
و اعلم ان الکلمة مسماه جمع مشخصه وضعا علم و الا متصل مطلق
آنچه است معنی آنی انیفه بمعنی رجع رجوعا و این اشاره است بآنکه

این تقسیم دیگر است مطلق مفرد را و مخصوص باسم نیست و ائمه نحو
تقسیم کرده‌اند اسم را باین اقسام محل نظر است زیرا که این اقسام
مخصوص اسم نیستند بلکه در کلمه و اداة نیز یافت میشوند زیرا که
کلمه نیز گاه میباشد مثل عسی که بمعنی قرب است و منقول نیز میباشد
مثل صلی که بمعنی دعا است و اهل شرع او را نقل کرده‌اند بگذاردن
~~و اهل شرع او را نقل کرده‌اند~~ ارکان مخصوصه و حقیقة و مجاز نیز میباشد
مثل قد که موضوع است از برای کثرت پس استعمال او در تحقیق مجاز خواهد
بود بمعنی حرف جر باشد یا بمجاز مستعمل میباشند و اداة نیز مشترک میباشند
مثل من که موضوعست میانه تبیین و تبعیض و ابتدا و می‌رسانند مثل
هر گاه که استعمال کنند در ظرفیه حقیقت و هر گاه که استعمال کنند بمعنی علی
مجاز است و لهذا ابن سینا در شفا گفته که مراد ما از اسم در این تقسیم
اسمه حسین بن عبدالله بن سینا ابوعلی الرئیس
مطلق لفظ مفرد است بنابرین تقسیم کرده است مطلق مفرد را
و گفته است که این مفرد اگر متحد المعنی است یعنی یک معنی دارد پس از آن خالی
نیست یا مشخص است بحسب وضع یا نیست بر مذهب نحاة و جزئی است بر مذهب
منطقی و مراد از تشخص معنیست که مقول نشود بر کثیرین و قید بحسب وضع
از آن احتراز دارد که اسما اشاره و موصولات و ضمایر از قسم علم

بواسطه آنکه اگرچه معنی ایشان متعدد است و متشخص است اما بحسب
وضع است بلکه این تشخص بحسب استعمال است بواسطه آنکه ایشان
موضوع اند از برای معنی کلی مثل هذا که موضوع است از برای مطلق
مشارالیه قریب مذکر و این معنی کلیست اما استعمال میکنند او را در جزئیات
و این بنا بر مذهب متقدمین است و جمعی از نحاة آنند که وضع اسماء
اشاره را عام دانند و موضوع له ایشان را نیز عام و اما اکثر وضع
اسماء اشاره را عام دانند و موضوع له ایشان را خاص یعنی هذا مثلا
موضوع است بیک وضع از برای فرد از افراد مشارالیه قریب پس نزد
او اسماء اشاره و نظایر ایشان بتعدد آحاد معنی بیرون روند زیرا که
درین صورت معنی ایشان کثیر است و بباید دانست که وضع از برای
شیء چهار احتمال دارد وضع عام و موضوع له عام و وضع خاص و موضوع له
خاص و وضع عام و موضوع له خاص و وضع خاص موضوع له عام
و اما احتمال رابع صحیح نیست بواسطه آنکه وضع خاص آنست که در حین
وضع آلت ملاحظه معنی جزئی باشد مثل لفظ زید که موضوع است از برای
ذات مشخص و آن ذات در حالت وضع ملحوظ است بوجه جزئی پس موضوع له
در وضع خاص امر کلی نتواند بود بواسطه آنکه ملاحظه کلی بوجه جزئی

و نظایر او

نمیتوان

نمیتوان کرد پس در وضع خاص موضوع له عام نتواند بود و وضع
عام آنست که در حین وضع آلت ملاحظه امری کلی باشد پس اگر لفظ
موضوع باشد از برای همین امر کلی درین صورت وضع عام است
و موضوع له عام مثل وضع انسان از برای حیوان ناطق که هم وضع عام است
زیرا که آلت ملاحظه امر کلیست که آن حیوان ناطق است عام است و موضوع
له نیز عام است زیرا که انسان را وضع کرده اند از برای همین حیوان ناطق
و اگر این لفظ موضوع نباشد از برای آن امر کلی بلکه موضوع باشد از
برای افراد آن مفهوم کلی درین صورت وضع عام است زیرا که آلت ملاحظه
معنی کلی بوده است چه ملاحظه جزئیات بوجه کلی میتوان کرد و موضوع له
خاص است زیرا که موضوع له درین صورت جزئیات است مثل اسماء اشاره
بر مذهب بعضی از فضلا زیرا که وضع کرده اند او را از برای هر یک از این
جزئیات خصوصی اما در حین وضع آلت ملاحظه امر کلی بوده است
و بدانکه متواطی آن تساوی افراد در معنی اگر چنین باشد بنا بر آن متحد
باشد اما متشخص باشد بحسب وضع بمعنی متقول شود بر کثیرین و آن کلیت
و آن کلی متواطی است اگر مساوی باشد افراد او در صدق این کلی
بر جمیع افراد او مساوی باشد مثل انسان که صادق می‌آید بر افراد

بکار
جزئیاتند

ان تفاوت است ح

خود علی التسویه و مشکک یا باولیه او اولویه یعنی در این کلی مشکک میباشد
اگر متفاوت باشد افراد او باولیت یا اولویت و معنی اولیت انست که صدق
این کلی بر بعض افراد او متقدم باشد بر بعض دیگر تقدم کلیه یا بالعلیه یعنی صدق
این کلی بر بعضی افراد علت صدق این کلی باشد بر بعضی دیگر مثل صدق موجود
بر واجب که علت صدق موجود است بر ممکن زیرا که ممکن موجود است بواسطه
انکه واجب موجود است و معنی اولویت آنست که صدق این کلی بر بعضی افراد مقتضی
ذات آن فرد باشد و بر بعضی دیگر مقتضی ذات آن فرد نباشد مثل صدق موجود
بر واجب که مقتضی ذات واجب است بخلاف ممکن و تشکیک بر چهار وجه میباشد
تشکیک باولیت و تشکیک باولویت و تشکیک بشدت و ضعف و تشکیک
بزیادتی و نقصان و اما تشکیک باولیت و اولویت ذکر کرده شد و تشکیک
بشدت و ضعف آنست که صدق این کلی بر بعضی افراد او بیشتر باشد از بعضی دیگر
یعنی که آثار این کلی بر بعضی افراد او بیشتر ظاهر باشد از بعضی دیگر مثل سیاهی
که آثار آن بیشتر است در بعضی افراد او که آن تلخ است اگر است
از بعضی دیگر که آن کاغذ است و بعضی اشد تیره را با معنی فرا گرفته اند که
عقل انتزاع این کلی از بعضی افراد بیشتر نماید که از بعض دیگر
و زیادتی و نقصان نیز همان دو وجه است که شدت و ضعف را اطلاق

و صدق موجود در واجب همگی ز افتصار
ذات اوست علت بواسطه سببی و ممکن است
که آن واحد است ح

بلغ

میکنند در کیفیات مثل سیاهی و سفیدی و زیادتی و نقصان را
اطلاق میکنند در کمیات مثل مقدار که کلیت که از او
که آن قابلیت قسمت است در دو گز بیشتر است یا در یک گز یا آنکه
مثلا مقدار از دو گز بیشتر میباید مثل که از یک گز و معهم ذکر کرده
این دو قسم را در عبارت خود پس گویا ذکر اولیت و اولویت
در کلام او بطریق تمثیل است نه بطریق حصر پس گویا که در بیان
تفاوت که آن تفاوت باولیت و اولویت مثلا یا آنکه اولیت
و اولویت را بطریقی اخذ کنیم که شامل این دو قسم باشد پس گوییم
که اولویت یعنی انسبیت و الیقیت و این معنی شامل اشدیت و ازیدیت
نیز هست زیرا که صدق کلی بر بعضی افراد هرگاه که اشد یا ازید باشد
از بعضی دیگر صدق آن بر آن بعضی اولی و انسب خواهد بود از آن
بعضی دیگر و ان کان فان وضع لکل فمشترک و الا فان اشتهر
فی الثانی فمنقول ینسب الی الناقل و الا فحقیقة و مجاز یعنی و اگر
مفرد اگر کثیر المعنی است یعنی معنی او متعدد است پس اگر وضع کرده شده
این مفرد را از برای هر یک از معانی متعدد و ابتدا و بی ملاحظه
مناسبت با وضع سابق پس او را مشترک گویند مثل عین

که موضوعست ابتدا را از برای چشم و چشمه و زانو و غیر اینها و اگر وضع نکرده شد این معنی را از برای هر یک این معانی متعدده ابتدا خواه آنکه وضع نکرده باشند از برای هر یک بلکه از برای بعضی موضوع باشد و در باقی مستعمل شده باشد بمناسبت با معنی با آنکه وضع کرده باشند

(حاشیه: با آنکه وضع کرده باشند ...)

لیکن ابتدا از برای یک وضع کرده باشند ثانیا از برای معنی ثانی بنا بر مناسبت با معنی سابق پس اگر مشهور شده است این معنی دوم یعنی ثانی بحیثیتی که در اول متروک شده باشد آنرا منقول میگویند و منقول نسبت داده می‌شود بنا قل و این ناقل یا شرعست یا عرفی پس اگر ناقل شرع است آنرا منقول شرعی گویند مثل صلوة که در اصل موضوعست از برای دعا پس نقل کرده‌اند او را اهل شرع بمعنی نماز ارکان مخصوصه و اگر ناقل عرف است یا عرف عام است یا عرف خاص پس اگر ناقل عرف عام است آنرا منقول عرفی گویند مثل دابه که در اصل موضوعست از برای کل ما یدب علی الارض یعنی هیچ بر روی زمین جنبد و اهل عرف عام او را نقل کرده‌اند بصاحب قوایم اربع که آن خیل و بغال و حمیر است و اگر ناقل عرف خاص است آنرا منقول اصطلاحی گویند مثل فعل که در اصل موضوعست از برای حدثی که صادر میشود از فاعل و نحاة او را نقل

کرده‌اند بکلمه که دلالت کند بر معنی فی نفسه و مقترن باشد بیکی از ازمنه ثلاثه پس اگر مشهور نشده است استعمال این معنی دوم یعنی ثانی و این یا بجا دو خواهد بود

(حاشیه: یا بی حج)

که وضع کرده باشند او را از برای معنی ثانی ابتدا و نه ثانیا پس اگر استعمال کنند او را در معنی موضوع له آنرا حقیقة گویند و اگر استعمال کنند در غیر معنی موضوع له آنرا مجاز گویند پس حقیقت لفظی را گویند که مستعمل باشد در غیر معنی

(حاشیه: در معنی موضوع له و مجاز لفظی را گویند که مستعمل باشد ...)

موضوع له

فصل

(حاشیه: مباحث مفهوم کلی و جزئی)

المفهوم ان امتنع فرض صدقه علی کثیرین فجزئی و الا فکلی مفهوم یعنی ما حصل عند العقل یعنی آن چیزی که در عقل در می‌آید صورتی دارد که نفس ماهیت و ذی صورتی دارد که در ذهن موجود و حاصل است و آن صورت را علم میگویند و ذی صورت را معلوم و مفهوم هم میگویند و فرق میانه این دو بالذات است نزد قائلان بشبح و مثال و بالاعتبار است نزد محققان که قائلند بحصول ماهیات بانفسها در ذهن گویند که ماهیت زید مثلا که در ذهن در می‌آید از آن حیثیت که صورت شخص قایم بنفس است علم است و از آن حیثیت که ماهیت است در ذهن موجود معلوم است و این مفهوم اگر ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین پس جزئیست و اگر ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین پس کلیست و قید فرض در تعریف جزئی بواسطه آنست که اگر قید نمیکرد و تعریف میکرد جزئی را

بمفهوم که ممتنع باشد صدق او بر کثیرین و کلی را نیز برین قیاس لازم
می آمد که بعضی از کلیات داخل جزئی شود و مثل واجب الوجود که کلیت
بعض ذات که وجود او از خود شی باشد و تو نیز قایل برو صادق است
بواسطه آنکه ممتنع است فرض صدق او بر کثیرین و بعضی اعتراض کرده‌اند
که شما تعریف کرده‌اید کلی را بچیزی که ممتنع نباشد فرض صدق او بر
کثیرین و حال آنکه زید که جزئیست صادقست که ممتنع نیست فرض صدق او
بر کثیرین بواسطه آنکه میتوان کرد که اگر زید بر کثیرین صادق می آمد کلی می شد
پس لازم می آید که زید کلی باشد و حال آنکه جزئیست جواب گفته‌اند که فرض
بدو معنی است گاهی بمعنی تقدیر می‌آید که در شرطیات میباشد و گاهی بمعنی تجویز عقلی است
اینجا در تعریف بمعنی تجویز عقلی است پس کلی آن مفهومی باشد که ممتنع نباشد
که عقل تجویز کند که بر کثیرین صادق آید و درین معنی هیچ اعتراض نمی آید
و بعضی اعتراض کرده‌اند که گاه میباشد که شخصی شبحی را از دور دیده و تجویز
آن میکند که زید یا عمرو یا بکر یا خالد یا غیر اینها آن وان شبح جزئیست
و تعریف کلی بر او صادق می‌آید بواسطه آنکه عقل تجویز آن میکند که بر
کثیرین که آن زید و عمرو و بکر است صادق می آید بواسطه آنکه عقل تجویز
آن میکند که بر کثیرین که آن زید و عمرو و بکر است صادق آید جواب گفته‌اند

که هرگاه

که هرگاه شخصی شبحی از دور دیده تجویز آن میکند که آن زید باشد یا عمرو
بطریق بدلیه که اگر زید باشد عمرو نخواهد بود که اگر عمرو باشد عمرو زید نخواهد
بود و هرگز تجویز نمیکند که زید و عمرو باهم باشند و همچنین اسم ها از کلی مراد
معنی که عقل تجویز صدق این معنی او بر کثیرین علی الاجتماع نماید چه اگر بسبیل
بدلیه بر مقصود صادق می آید حقیقة صادق نمی آید و اما الا بر واحد
بر کثیر امتنعت افراده او امکنت و لم یوجد او یوجد الواحد فقط مع
امکان الغیر او امتناعه او الکثیر مع التناهی او عدمه و این مفهوم
که ممتنع نیست فرض صدق او بر کثیرین شش احتمال دارد یا ممتنع الافراد است
یعنی در خارج اصلا بر جزئی صادق نمی آید مثل شریک باری یا ممکن الافراد
و این ممکن الافراد چند قسمت یا آنست که در خارج هیچ فرد او یافت
نشده است مثل عنقا یا آنست که در خارج یک فرد یافت شده است
و باقی افراد ممکنست مثل کوکب نهاری یعنی کوکبی که در روز نور بخشد که در
خارج یک فرد او که شمس است یافت شده است و دیگر افراد او که یافت
نشده ممکن است یا آنست که یک فرد در خارج یافت شده
و باقی افراد ممتنع باشد مثل واجب الوجود که در خارج یک فرد او که
باری تعالی است موجود است و دیگر افراد ممتنع است یا آنست که این

ممکن الافراد کثیر الافراد است و این ممکن الافراد که کثیر الافراد است
میتوانند که افراد وی متناهی باشند مثل معلومات خدای تعالی و اعراض
کرده اند که نمایند قسم ممکن الافراد را واجب الوجود شمرده اند که در
خارج یک فرد او یافت شده است و باقی افراد ممتنع است پس چون او را
ممکن الافراد توان گفت بواسطه آنکه افراد جمع فرد است و جمع را بر سه
و ما فوق میکنند پس اقل باشد که سه فرد او ممکن بود تا او را داخل
ممکن الافراد توانست کرد جواب گفته اند که مراد از افراد جنس فرد است
و جنس را اطلاق بر یک و بیشتر میکنند دیگر جواب گفته اند که امتنعت
افراد که او ذکر کرده است بمعنی الجنس است که جمیع افراد او ممتنع باشد و این
اعم از آن است که یکی و ممکن باشد یا بیشتر بواسطه آنکه رفع ایجاب کلی محتمل
در ضمن سلب جزئی دیگر اعتراض کرده اند که ممکن الافراد که شما گفته اید از باب
امکان چه امکان میخواهید یا امکان عام میخواهید یا امکان خاص
اگر امکان عام میخواهید که سلب ضرورت باشد از جانب مخالف خواه حکم موجبه
باشد بعدم جنس ضروری باشد و این شامل واجب است و خواه ممکن العدم باشد
بعد وجود جنس ضروری باشد و این شامل ممتنع است پس ممتنع قسم از ممکن باشد و محال
آنکه شما او را قسیم ممکن ساخته اید و اینجا که گفته اید که امتنعت افراده

او الممکنت پس لازم می آید که قسم شیء را قسیم شیء ساخته باشید و اگر
از امکان امکان خاص میخواهید که سلب ضرورت باشد از جانبین یعنی
وجود جنس و عدم جنس هیچکدام ضروری نباشد پس درین صورت ممکن و واجب قسیم یکدیگر باشند
و حال آنکه شما واجب را قسم ممکن ساخته اید پس لازم می آید که قسیم شیء را قسم
آن شیء ساخته باشید جواب گفته اند که مراد از امکان امکان عام
مقید بطرف وجود میخواهیم یعنی ممکن الوجود باشد یعنی وجود جنس ضروری نباشد و ممتنع
آنست که عدم جنس ضروری باشد پس قسم ممتنع شامل واجب باشد فاندفع المحذوران

مهما والکلیان ان تفارقا کلیا فمتباینان والا فان تصادقا کلیا

من الجانبین فمتساویان ونقیضاهما کذلک او من جانب واحد

واحد فمطلق ونقیضاهما بالعکس والا فمن وجه وبین نقیضیهما تباین جزئی

کالمتباینین یعنی هر دو کلی که هست میان ایشان یکی از چهار نسبت منسوب
الیه تباین یا تساوی یا عموم و خصوص مطلق یا عموم و خصوص من وجه بواسطه
آنکه یا آنست که میانه دو کلی یا تفارق کلیت یعنی هیچکدام از کلیین بر فرد
دیگر صادق نمی آید پس نسبت میانه ایشان تباین کلیت مثل انسان و حجر که
انسان بر هیچ فرد از حجر صادق نمی آید و حجر بر هیچ فرد از انسان
صادق نمی آید و مرجع تباین کلی دو سالبه کلیه است بواسطه آنکه عدم صدق

مثل کواکب سیاره که ان ممکن است و متناهی بود که هم ... هم

الاطلاق

منه ... پس ... جمیع افراد او ... یکی ... او کرده

الوجود

فصل

مباحث نسب اربع

بواسطه آنکه عدم صدق این کلی بر جمیع افراد آن سالبه کلیه است مثل لا شیء
من الانسان بحجر و عدم صدق آن کلی بر جمیع افراد این سالبه کلی
دیگر است مثل لا شیء من الحجر بانسان و اگر تصادق باشند کلیا
نه جانبا بلکه فی الجمله تصادق بود و این تصادق فی الجمله اعم از آنست
که تصادق باشند کلی از جانبین یا کلی از یک جانب یا از هیچ جانب کلی نباشد
اگر تصادق کلی باشند از جانبین یعنی هر کدام از کلیین بر جمیع افراد دیگر
صادق آید نسبت تساوی خواهد بود و مرجع تساوی دو موجبه کلیه است
بواسطه آنکه صدق هر یک از کلیین بر جمیع افراد دیگر یک موجبه کلیه است
مثل انسان و ناطق که انسان بر جمیع افراد ناطق صادق می آید
و ناطق بر جمیع افراد انسان صادق می آید و اگر تصادق باشند کلیا از جانب
واحد یعنی یکی ازین دو کلی بر جمیع افراد دیگری صادق آید و این کلی دیگر
بر جمیع افراد این صادق نیاید پس نسبت عموم و خصوص مطلق است
مثل انسان و حیوان که حیوان بر جمیع افراد انسان صادق می آید
و انسان بر جمیع افراد حیوان صادق نمی آید پس مرجع عموم و خصوص
مطلق یک موجبه کلیه و یک سالبه جزئیه باشد بواسطه آنکه صدق اعم بر جمیع
افراد اخص موجبه کلیه است مثل کل انسان حیوان و عدم

صدق

صدق اخص بر بعض افراد اعم سالبه جزئیه است مثل لیس بعض الحیوان
بانسان و اگر تصادق از هیچ جانب کلی نباشد بلکه تصادق باشند جزئیا از
جانبین یعنی هر یک ازین دو کلی بر بعضی از افراد دیگری صادق آیند پس نسبت
بینهما عموم و خصوص من وجه خواهد بود مثل انسان و ابیض که انسان
بر بعض از افراد ابیض صادق می آید و ابیض بر بعضی از افراد انسان صادق
می آید و مرجع عموم و خصوص من وجه یک موجبه جزئیه است و دو سالبه جزئیه
و باین معنی گویند عموم و خصوص من وجه یک ماده اجتماع میدارد و دو ماده
افتراق اگرچه در واقع دو موجبه جزئی صادق خواهد بود چه صدق
هر یک بر بعض افراد دیگری یک موجبه جزئیه است مثل بعض الانسان ابیض
و بعض الابیض انسان لکن چون عکس موجبه جزئی همان موجبه جزئیه است
پس موجبه جزئی موجبه جزئی دیگر را لازم دارد لهذا ازین جهة اکتفا
بیک موجبه جزئی کرده شد بخلاف سالبه جزئی که عکس ندارد و اما صدق
دو سالبه جزئی ازین جهة که عدم صدق کلی از هر جانبی رفع ایجاب کلیه
و رفع ایجاب کلی مستلزم سلب جزئی است مثل لیس بعض الانسان بابیض
و لیس بعض الابیض بانسان و اعتراض کرده شد که چنانکه نسبت
میانه دو کلی چهار است میانه دو جزئی کلی و جزئی همین نسبتهای مذکوره

چرا نقیض بیان این نکرد جواب گفته شد که چون درین علم بحث میکند
درین علم از شی که کاسب و مکتسب باشد و جزئی نه کاسب و نه مکتسب است
ازینجهت بیان این نکرد بدانکه قوم بیان کرده اند که میانه هر دو کلی
که یکی ازین نسب اربع متحقق شود میانه نقیضین این دو کلی نیز یکی ازین
نسب اربع خواهد بود و تفصیل این آنست که دو کلی که میانه ایشان
تساوی باشد میان نقیض ایشان نیز تساوی خواهد بود دلیل بر هر یک
ازین نقیضین بر دیگری صادق آید صدق کلی که اگر احد النقیضین بر
دیگری صادق کلی نباید عین آن نقیض باید که بر دیگری صادق
آید والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و درین صورت که عین آن
نقیض بر آن نقیض دیگر صادق آید نمی تواند بود که عین آن
نقیض دیگری بروی صادق آید بواسطه آنکه اجتماع نقیضین لازم
می آید پس احد العینین بدون دیگری یافت شده باشد پس میانه
عینین تساوی نباشد و حال آنکه میانه عینین تساوی است پس معلوم شد
که نقیض متساویان متساویانند مثل انسان و ناطق که دو کلی اند
و نسبت میانه ایشان تساوی است بواسطه آنکه انسان بر جمیع افراد
ناطق صادق می آید و بعکس میان نقیض انسان و ناطق که لا انسان

و لاناطق بر جمیع افراد لا انسان صادق می آید

لاناطق ۱

و لاناطق باشد همان تساوی است بعض لاانسان بر جمیع افراد لاناطق
صادق می آید و بر عکس که اگر لاانسان بر جمیع افراد لاناطق صادق
نباید عین او که انسانست بر لاناطق صادق خواهد آمد تا ارتفاع
نقیضین لازم نیاید و درین صورت که انسان بر لاناطق صادق آید
عین لاناطق که ناطق باشد بر لاناطق صادق نمی آید بواسطه آنکه
اجتماع نقیضین لازم می آید پس انسان بدون ناطق یافت شده باشد
و میان انسان و لاناطق و حال آنکه میانه انسان و ناطق تساوی است خلف
و باین معنی اشارت نمود مصنف بقوله ونقیضاهما کذلک و دو کلی که میانه
ایشان عموم و خصوص مطلق باشد میانه نقیض ایشان نیز عموم و خصوص
مطلق خواهد بود بر عکس یعنی نقیض اعم اخص می شود و نقیض اخص
اعم می شود یعنی نقیض اخص میباید که بر جمیع افراد نقیض اعم صادق
آید و لازم نیست که نقیض اعم بر هر فرد نقیض اخص صادق آید
اما اول زیرا که اگر نقیض اخص بر جمیع افراد نقیض اعم صادق نیاید
عین اخص بر بعض افراد نقیض اعم صادق آید چه ارتفاع نقیضین
محال است لکن عین اخص بر نقیض اعم صادق نتواند آمد چه اجتماع
نقیضین محالست پس لازم آید صدق اخص بدون اعم [illegible]

و بعض ع

اما بیان آنکه نقیض اعم لازم نیست که بر نقیض اخص صادق آید زیرا که اگر
بر نقیض اخص صادق آید و ثابت شد که نقیض اخص کلیا بر بعض اعم صادق است
البته لازم آید که میانه نقیض اخص و بعض اعم تساوی باشد پس میانه نقیضین
ایشان که عین اعم و عین اخص است نیز چنانچه که تساوی باشد نیز بدلیلی
که قبل ازین معلوم شده و حال آنکه میان عین ایشان عموم و خصوص مطلق است
مثلا انسان و حیوان که میانه ایشان که لا انسان عموم و خصوص مطلق است
و انسان اخص مطلق است و حیوان اعم مطلق است میانه نقیضین که لا
انسان و لا حیوان باشد هم عموم و خصوص مطلق است بر عکس پس لا انسان
اعم مطلق است و لا حیوان اخص مطلق است یعنی لا انسان بر کل افراد
لا حیوان صادق آید و لا انسان صادق خواهد بود بر بعض لا حیوان
تا ارتفاع نقیضین لازم نیاید و انسان که بر لا حیوان صادق است
حیوان نمی تواند بود که بر لا حیوان صادق آید بواسطه آنکه اجتماع
نقیضین لازم می آید پس انسان بدون حیوان یافت شده باشد پس انسان
اخص از حیوان نباشد و لازم نیست که لا حیوان بر کل لا انسان صادق
آید و ثابت شد ازین که لا انسان بر کل لا حیوان صادق است پس
میانه ایشان تساوی باشد و قاعده که قبل ازین مذکور شد میان عین نقیضین

که اگر لا حیوان بر کل لا انسان صادق آید

است که انسان و حیوان باشند تساوی نیز و حال آنکه میانه ایشان
عموم و خصوص مطلق است و الی هذا المعنی اشار الملخص و نقیضاهما بالعکس و در کلی
که میانه ایشان عموم و خصوص من وجه باشد میانه نقیضین ایشان مباینت جزئیت
و تباین جزئی عبارت است از صدق کل واحد از مفهومین بر دیگری فی الجمله
اعم از آنکه با هم نیز صادق آیند و حینئذ میانه ایشان عموم من وجه خواهد بود
و یا با هم اصلا صادق نیایند و حینئذ بینهما تباین کلی خواهد بود پس تباین
جزئی جنسی است که در تحت او دو نوع مندرج است یکی عموم من وجه و دیگری
تباین کلی و منع این سخن آن است که میانه نقیضین اعم و اخص من وجه
تباین جزئیت مجرد از خصوصیت این دو فرد یعنی گاه در ضمن عموم من وجه متحقق
می شود و گاه در ضمن تباین کلی چه اگر همیشه در ضمن عموم من وجه بودی مثلا بایستی
گفت که بین نقیضهما عموم من وجه و همچنین اگر همیشه تباین کلی بودی بایستی
گفت که بین نقیضهما تباین کلی پس مدعی مرکب از دو جزء است اول آنکه بین
النقیضین تباین کلی نیست جزئی البته خواهد بود دوم آنکه این تباین جزئی
مجرد از خصوصیة فردین است اما اول جزء بواسطه آنکه عموم و خصوص من وجه است
که احد الکلیتین جزئیا بر یکدیگر صادق آیند و بی یکدیگر نیز صادق آیند
پس کل واحد از عینین با نقیض دیگری یافت شود و هر گاه که کل واحد

از عین یا عین دیگری یافت شد کل واحد از نقیضین با عین دیگر یافت شود
پس کل واحد از نقیضین بدون دیگری یافت شده باشد و این تباین جزئی است
و اما دوم پس آنکه این تباین جزئی گاهی در ضمن تباین کلی یافت می‌شود
و گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه میانه انسان و ابیض مثلا
عموم و خصوص من وجه است و میانه نقیض ایشان که لا انسان و لا ابیض است
همان عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل فرس ماده افتراق لا انسان
از لا ابیض مثل حجر ابیض و ماده افتراق لا ابیض از لا انسان مثل انسان
اسود و میانه نقیضین اعم و اخص من وجه گاه تباین کلیت مثل عین اعم
و نقیض اخص که حیوان باشد و لا انسان میانه ایشان عموم من وجه است
ماده اجتماع مثل فرس ماده افتراق حیوان از لا انسان انسان ماده
افتراق لا انسان از حیوان حجر و میانه نقیض انسان که لا حیوان
و انسان باشد تباین کلیت بواسطه آنکه لا حیوان بر انسان صادق نمی‌آید
و هم چنین دو کلی که میانه ایشان تباین کلیت میانه نقیض ایشان تباین
جزئیست مجرد از خصوصیت فردین اما تحقق تباین جزئی زیرا که چون کلی
کل واحد از عینین متباینان صادق اند بر نقیض دیگر پس کل واحد
از نقیضین صادق خواهد بود بدون دیگری پس کل واحد از نقیضین

و انسان بر لا حیوان صادق نمی‌آید ح

صادق خواهد بود بدون دیگری و هو المطلوب و اما آنکه این تباین جزئی در نجا
نیز در ضمن دو چیز است گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه و گاه در ضمن
تباین کلی زیرا که میانه انسان و حجر تباین کلیت و میانه نقیض ایشان که لا انسان
و لا حجر باشد عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل بحر لا انسان
باشد و لا حجر نباشد مثل حجر لا حجر باشد و لا انسان نباشد مثل انسان
و میانه موجود و معدوم تباین کلیت و میانه نقیض ایشان که لا موجود
و لا معدوم باشد نیز تباین کلیت بواسطه آنکه ایشان نیز بر یکدیگر
صادق نمی‌آیند و این دو مسئله که مذکور شد اشاره کرده هم بقوله و بین
نقیضیهما تباین جزئی کالمتباینین و اعتراض کرده‌اند که هر گاه که تنها
نسبت کنند نقیض او را نیز در پهلوی او نسبت کنند که تباین کلی که نقیض
او را بعد از هر ذکر کرده شد جواب گفته‌اند که اگر نقیض تباین کلی را
در پهلوی او می‌آورد تکرار می‌شد از این مضمون که و بین نقیضیهما
تباین جزئی مکرر در عبارت واقع می‌شود و دیگر جواب گفته‌اند
که قطع نظر از تکرار این خبر است بواسطه آنکه نقیض تباین کلی عموم
و خصوص من وجه را هر دو به یک عبارت ادا کرده شد و گفته انما و بین نقیضیهما
تباین جزئی کالمتباینین و دیگر جواب گفته‌اند که مراد از تباین جزئی

که گفته‌ایم سابق چون هست مجرد از خصوص فردین و دانستن تباین جزئی
باین وجه که مجرد از خصوص فردین باشد موقوفست بر دانستن فردین چون
فردین او یکی تباین کلی بود و یکی عموم و خصوص من وجه پس اولا ذکر عموم و خصوص
من وجه کرد تا ظاهر شود که مفهوم او بعد از ین تحقق تباین کلی را گفت و دیگر که
اعتراض کرده‌اند که شما نسبت میان هر دو کلی منحصر ساختید در چهار تباین
کلی و تساوی و عموم و خصوص مطلق و عموم و خصوص من وجه پس چه میگویید
در تباین جزئی که او یک نسبت است بین الکلیین ورای این چهار پس حصر نسبت
در چهار صحیح نباشد جواب گفته‌اند که ما حصر نوع نسبت میانه دو کلی میکنیم
و تباین جزئی نسبتیست که متحقق می‌شود در ضمن دو نوع تباین کلی و عموم و خصوص
من وجه و قد یقال الجزئی للاخص یعنی گاهست که معنی [illegible] اخص از شی را
جزئی و این را جزئی اضافی میگویند و این جزئی که از پیش مذکور شد که
مفهومیست که ممتنع باشد فرض صدق او بر کثیرین او را جزئی حقیقی میگویند
و هو اعم این عبارت را دو معنی توان گفت میتواند که هو راجع باشد بجزئی
که بیان نسبت باشد میان جزئی حقیقی و جزئی اضافی یعنی جزئی اضافی اعم است
از جزئی حقیقی بواسطه آنکه هر جزئی حقیقی جزئی اضافیست زیرا که اخص است از بعضی
کلی لااقل مفهوم موجود و شیء [illegible] اضافی که گاه جزئی حقیقی باشد و گاه کلی [illegible]

جزئی

مباحث کلیات خمس

جزئی مثل زید و کلی مثل انسان و میتواند بود که ضمیر راجع شود باخص
و هو اعم جواب از سوال مقدر باشد گویا کسی اعتراض میکند که این تعریف
که شما از برای جزئی اضافی کردید جامع نیست بواسطه آنکه شامل جزئی حقیقی نیست
بواسطه آنکه شما تعریف کردید او را باخص و اخص قبل از ین معلوم شد
که کلیست که صادق آید برو کلی دیگر کلیا و او برو صادق نیاید کلیا پس شامل
جزئی حقیقی نباشد بواسطه آنکه جزئی حقیقی کلی نمیباشد جواب گفته‌اند که این اخص
اعم از آن اخص است یعنی مفهوم که صادق آید برو کلی دیگر کلیا و او صادق
نیاید برو کلیا و این شامل جزئی و کلی هر دو هست و اخص که در اول
مذکور شد کلی بود پس این اخص اعم از و باشد والکلیات خمس یعنی کلی پنج
قسم است نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام بواسطه آنکه هرگاه که کلی را
نسبت بافراد خود دادند یا عین ماهیت افراد است یا جزء ماهیت
افراد است یا خارج از ماهیت افراد است آن کلی که عین ماهیت افراد است
او را نوع میگویند مثل انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است
بواسطه آنکه زید و عمرو و بکر حیوان ناطق است و انسان عین حیوان
ناطق است و آن کلی را که جزء ماهیت افراد باشد یا آنست که تمام
مشترک است میانه آن ماهیت و نوع دیگر یعنی که ذات دیگر نباشد

که مشترک باشد میانه آن ماهیت و نوع دیگر خارج از این کلی که اگر تمام جزء
آن باشد این را جنس میگویند که مثل حیوان که جزء حیوان ناطق انسان
و فرس است بواسطه آنکه انسان حیوان ناطق است و فرس حیوان
صاهل است و حیوان تمام مشترک است میانه ایشان یعنی که ورای
او جزء دیگر هست که مشترک باشد میانه انسان و فرس مگر آنکه جزء
حیوان باشد یا آنست که تمام مشترک نباشد میانه آن ماهیت و نوع
دیگر و این اعم از آنست که اصلا مشترک نباشد بلکه مخصوص بماهیت
افراد باشد مثل ناطق که مخصوص است بحقیقه انسانی یا آنکه مشترک باشد
اما تمام مشترک نباشد مثل حساس که مشترکست میانه انسان و فرس
اما تمام مشترک نیست بلکه جزء تمام مشترکست که آن حیوانست
و این هر دو را فصل خوانند و اگر این کلی خارج از ماهیت افراد باشد
یا آنست که مخصوص است بماهیت افراد یا نه اگر مخصوص است بماهیت
افراد این را خاصه گویند مثل کاتب که مخصوص است بحقیقه افراد انسانی
و اگر مخصوص نباشد بلکه یافته شود در غیر آن حقیقه از انواع عام گویند
مثل ماشی که مشترکست میانه حقیقه انسانی و حقیقه فرسی الاول الجنس
و هو المقول علی الکثرة المختلفة الحقایق فی جواب ما هو یعنی اول اقسام

کلی

کلی جنس است و جنس کلیست که مقول شود یعنی صادق آید بر امور
مختلفة الحقایق در جواب ما هو و سوال ما هو سوال از تمام ماهیت است
پس اگر مسئول عنه واحد باشد سوال از حقیقه او میکنند و این واحد
اگر کلی باشد در جواب ما هو حد تام مقول می‌شود مثل آنکه کسی گوید ما الانسان
در جواب حیوان ناطق مقول می‌شود و مثلا اگر کسی گوید ما زید در جواب انسان
مقول می‌شود و اگر مسئول عنه متعدد باشد سوال از تمام ماهیت مشترک
میانه این دو متعدد خواهد بود و آن میتواند بود که این متعدد متفقة
الحقیقه باشند یعنی حقیقه همه یکی باشد و میتواند بود که مختلفة الحقیقه باشند
یعنی حقیقه هر یک جدا و دیگر باشد بخلاف حقیقه دیگری اگر متفقة الحقیقه باشند
در جواب نوع واقع می‌شود مثلا هرگاه که کسی سوال کند از حقیقه مشترک
میانه زید و عمرو و بکر در جواب انسان واقع میشود و اگر مختلفة الحقیقه
باشند در جواب جنس واقع میشود مثلا هرگاه که کسی سوال کند از حقیقه
مشترک میانه انسان و فرس در جواب حیوان واقع میشود پس معلوم شد
که جنس کلیست که مقول میشود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو
فان کان الجواب عن الماهیة و عن بعض المشارکات هو الجواب عنها
و عن الکل فقریب کالحیوان و الا فبعید کالجسم مثل این مذکور معلوم

که جنس مقول می شود بر ماهیه و انواع مختلفة الحقایق دیگر پس
ان ماهیت [illegible] رکات خواهد بود در ان جنس و هرگاه که سوال کنند از ماهیه
و از یک از ان مشارکات ما هو جنس در جواب واقع خواهد شد پس اگر جواب
[illegible] از ماهیه و بعض مشارکات او جنس که بعینه جواب باشد از ماهیه و مشارکات
دیگر در ان جنس باشد ان را جنس قریب خوانند مثل حیوان که جنس
انسانست هرگاه که سوال کنند از انسان و بعض از مشارکات
حیوانی او که فرس است در جواب حیوان مقول میشود و هرگاه که سوال
کنند از انسان و سایر مشارکات مثل فرس و غنم در جواب الا حیوان مقول
میشود و اگر جواب از ماهیه و بعض دیگر از مشارکات در جواب جنس
غیر جواب از ماهیه و بعض دیگر از مشارکات در ان جنس باشد ان جنس
بعید است مثل جسم که جنس انسانست هرگاه که سوال کنند از انسان
و بعض از مشارکات جنسی او که فرس است در جواب حیوان واقع می شود
و هرگاه که سوال کنند از انسان و بعض دیگر از جنس مشارکات جسمی که او
حجر است در جواب جسم واقع می شود و الثانی النوع و هو المقول
علی الکثرة المتفقة الحقیقة فی جواب ما هو دوم از اقسام کلی نوعست
و نوع کلیست که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو و قبل

ازین در وجه حصر معلوم شد که نوع تمام ماهیت افراد است پس حقیقة
افراد او همه یک چیز خواهد بود که این ماهیه نوع است و هرگاه
که سوال کنند از تمام ماهیه ان افراد که همه در حقیقة متفق اند نوع
در جواب مقول خواهد شد چه ما هو سوال از تمام ماهیه است و تمام ماهیه
مشترک میانه ان افراد متفقه نوع است پس معلوم شد که نوع کلیست
که مقول می شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو و قد یقال علی الماهیة
المقول علیها و علی غیرها الجنس فی جواب ما هو یعنی گاه اطلاق میکنند
نوع را بماهیتی که مقول می شود بر و و بر غیر او جنس در جواب ما هو
و این نوع اضافیست و نوع را که قبل ازین تعریف کرد نوع حقیقی
و بعض اعتراض کرده اند که این تعریف که شما کرده اید از برای نوع
اضافی کرده اید مانع نیست بواسطه انکه شامل صنف است و صنف
نوعیست که مقید باشد بقید عرضی کلی مثل انسان رومی که انسان
نوعست و مقید شده است بقید عرضی کلی که ان رومیست و بر و
صادقست که مقول میشود بر و و بر غیر او که فرس مثلا جنس که آن
حیوانست در جواب ما هو چه هرگاه گویند که ما الانسان الرومی
والفرس در جواب حیوان مقول میشود جواب گفته اند که تعریف

کرده‌ایم نوعی اضافی را بماهیتی که صادق آید برو و بر غیر او جنس در جواب

ما هو و ما هیات حزیرا گویند که مقول شود در جواب ما هو و انسان نوعی

خود مقول نمی‌شود در جواب ما هو مثلا هرگاه که سوال کنند از حقیقه زید

و عمرو و بکر انسان روحی در جواب واقع نمی‌شود بلکه انسان در جواب مقول

می‌شود بواسطه آنکه انسان روحی عرضی این افراد است و مجموع انسان

یا بعینه تعیید وی عین انسان نیست و جزو انسانی نیست و عرض مقول در جواب

ما هو نمی‌شود و از آنچه گفتیم معلوم می‌شود آن که صنف خاصه است عرضی است

که مختص است بافراد یک حقیقة و مختص است باسم الاصناف کالاولی و الجمیع و خصوصی

ساخته شد این معنی ثانی را باسم اضافی مجبا که معنی اول را خصوص باسم حقیقی

ساخته شد بینهما عموم و خصوص من وجه لتصادقهما علی الانسان

و تفارقهما فی الحیوان و النقطه یعنی نسبت میانه نوع حقیقی و نوع اضافی عموم

و خصوص من وجه است بواسطه آنکه صادق می‌آید این هر دو بر انسان

و انسان نوع حقیقیست و هم نوع اضافی اما نوع حقیقی بواسطه آنکه مقول

می‌شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا هرگاه سوال کنند از زید

و عمرو و بکر تمام در جواب انسان مقول شود و هم نوع اضافیست بواسطه

آنکه ماهیتی است که مقول می‌شود برو و بر غیر او جنس در جواب ما هو

مثلا هرگاه گویند که ما الانسان و الفرس در جواب حیوان مقول

می‌شود و تفارق این هر دو در حیوانست و در نقطه اما آن نوع

اضافی باشد و نوع حقیقی نباشد مثل حیوان که ماهیتی است که مقول می‌شود

برو و بر غیر او جنس در جواب ما هو مثلا هرگاه که گویند ما الحیوان و الشجر

در جواب جسم نامی مقول می‌شود و نوع حقیقی نیست بواسطه آنکه مقول نمی‌شود

بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو بلکه مقول می‌شود بر امور مختلفة

الحقایق در جواب ما هو و آنکه نوع حقیقی باشد و نوع اضافی نباشد مثل

نقطه و نقطه عرضیست ذی وضع یعنی صاحب اشاره حسی که قابل

قسمت نباشد و این معنی صادقست بر اطراف خطوط که امور متفقة الحقایق اند

در جواب ما هو پس هرگاه که سوال کنند ما هذه النقطة او تلک النقطة

در جواب نقطه واقع می‌شود و نوع اضافی نیست بواسطه آنکه جنس

که مقول شود بواسطه آنکه نقطه عرضیست و عرض را حکما منحصر ساخته‌اند

در نه جنس و نقطه در هیچ کدام داخل نیست و این اجناس نه گانه عرض را

ما جوهر مقولات عشره گویند چنانکه گفته‌اند بیت هر چه موجود است یا ادراک افتند

اهل حکمت منحصر در ده مثال چو هر و کیف و کم و این و متی

وضع اضافه ملک و فعل و انفعال ثم الاجناس تبرکت بعاعده الی العالی

وتسمى جنس الاجناس والانواع متنازلة الى السافل وتسمى نوع
الانواع یعنی گاه هست که یک نوع را چند جنس میباشد بعضی فوق بعض دیگر که
که اجناس مترتبه باشند انواع اضافیه نیز خواهند بود بواسطه آنکه هر جنس
که تحت جنس دیگر باشد نوع اضافی آن جنس خواهد بود ولیکن فرق میانه اجناس
وانواع در ترتیب هست وفرق آنست که اجناس متصاعد می شوند
یعنی از خاص بعام می روند زیرا که ترتیب سلسله اجناس برین جهت که گوییم
این نوع را جنس هست واین جنس را یک جنس دیگر است وجنس اعم
از جنس خواهد بود پس از خاص بعام رفته باشد وسلسله اجناس متعدده
مرتبه چون غیر متناهی نمیتواند بود ناچار منتهی خواهد شد بجنس عالی که بالای او
جنس دیگر نباشد واو را جنس الاجناس میگویند چون جوهر و در ترتیب
وانواع بطریق تنازل است از عام بخاص می آیند زیرا که ترتیب
سلسله انواع برین وجه است که گویی که این جنس را یک نوعیست واین نوع را
یک نوع دیگر هست ونوع نوع اخص از نوع میباشد پس از عام بخاص آمده
باشد وسلسله انواع اضافی هر مرتبه نیز غیر متناهی نمیتواند بود بلکه منتهی
می شود بنوع سافل که تحت او نوع دیگر نباشد وانرا نوع الانواع میگویند
مثل انسان وما بینهما متوسطات وغیرهم نمیتواند بود که راجع باشد

بجنس الاجناس ونوع الانواع بلی مابین این جنس الاجناس ونوع
الانواع متوسطات میتواند بود که جنس متوسط باشد ومیتواند بود
که نوع متوسط باشند ومی تواند بود که هم جنس متوسط باشند وهم نوع
متوسط باشند مثلا انسان نوع الانواع است وجوهر جنس الاجناس است
وغیره ومابین این دو که حیوان وجسم نامی وجسم باشد متوسطات است
اما حیوان نوع متوسط است بواسطه آنکه فوق او نوعی هست که آن جسم نامی است
وتحت او نیز نوعی هست که آن انسانست واما جنس متوسط نیست بواسطه
آنکه اگرچه فوق او جنس دیگر هست اما تحت او جنس دیگر نیست وجسم جنس
متوسط است بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر هست که آن جوهر است
وتحت او جنس دیگر هست که جسم نامی است اما نوع متوسط نیست بواسطه
آنکه فوق او نوع دیگر نیست وجسم نامی هم جنس متوسط است وهم نوع
متوسط است اما جنس متوسط بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر هست
که آن جسم است وتحت او نیز جنس هست که آن حیوانست اما نوع
متوسط بواسطه آنکه حیوان وجسم باعتبار دیگر نوع اند وغیرها هم می تواند
بود که واقع باشد میانه عالی وسافل یعنی میانه عالی وسافل متوسطات است
خواه این عالی وسافل جنس عالی وجنس سافل باشد ودرین صورت

میانه ایشان اجناس متوسط خواهد بود و اما الفصل و هو مقول
علی الشیء فی جواب ای شیء هو فی ذاته سیم از کلیات خمس فصل است و فصل
کلیست که مقول می شود بر شیء در جواب ای شیء هو فی ذاته و ای طلب
تمیز ماهیه میکند از بعض مشارکات او در جنس که مضاف الیه ای باشد
و هرگاه که در بای شیء قید فی ذاته بکنند در جواب ممیز ذاتی مقول خواهد شد
که فصل است مثلا هرگاه که گویند الانسان ای حیوان هو فی ذاته در جواب
ناطق مقول خواهد شد بواسطه آنکه ناطق ذاتی انسانست و تمیز میکند
او را از مشارکات حیوانی و این فصل است و اگر با ای شیء قید فی عرضه
بکنند در جواب ممیز که عرضی باشد مقول خواهد شد و آن خاصه است مثلا
هرگاه که گویند الانسان ای حیوان هو فی عرضه در جواب ضاحک مقول خواهد
شد و خاصه انسانست و تمیز از مشارکات حیوانی میکند و هرگاه که سوال
از ای شیء کنند بی قید فی ذاته و فی عرضه در جواب فصل و خاصه هر دو مقول میشوند
مثلا هرگاه که گویند الانسان ای حیوان در جواب میتوان گفت که
ضاحک و میتوان گفت که ناطق و اینکه گفته اند که فصل کلیست که مقول
می شود در جواب ای شیء هو فی ذاته باین جهت است که در سوال از فصل
کلمه ای را اضافه به شیء میکنند چه اگر چنین کنند در جواب حد تام واقع

تواند شد زیرا که تمیز از مشارکات در شیئیت میکنند بلکه مراد آنست
که در سوال کلمه ای را اضافه میکنند بجنسی که غرض تمیز ماهیه باشد
از مشارکات در آن جنس پس گویند الانسان ای جوهر هو یا ای جسم نام
هو یا ای حیوان هو پس کلمه شیء کنایت است از آن جنسی که مضاف الیه ای باشد
بواسطه آنکه متعذر بود جمیع اجناس را حصر کردن از آنجهت شیء گفته که شامل
جمیع اجناس باشد فان میزه عن المشارکات فی الجنس القریب فقریب او البعید
فبعید این فصل اگر تمیز کند ماهیه را از چیزی که شریک او باشد در جنس قریب
پس فصل قریب است مثل ناطق که فصل قریب انسانست بواسطه آنکه
تمیز میکند ماهیه انسان را از بعض مشارکات او در حیوانیت و حیوان
جنس قریب انسانست و اگر فصل تمیز کند ماهیه را از مشارکات او در جسمیت
و جسم جنس بعید انسانست و اذا نسب الی ما یمیزه فمقوم و الی ما یمیز عنه
فمقسم فصل را هرگاه که نسبت بماهیه کنند که تمیز کند آن ماهیه را
از بعض مشارکات در جنس پس این را مقوم میگویند زیرا که جزو آن
ماهیه است و دخل در تقوم و وجود او دارد مثل ناطق که جزو انسانست
و دخل در وجود او دارد و اگر فصل را نسبت بماهیه کنند که تمیز کند آن ماهیه را
از آن جنس یعنی از مشارکات در آن جنس پس این را مقسم میگویند بواسطه

نامی اجسام

در جنس بعید پس آن فصل بعید است
مثل نامی که او تمیز میکند ماهیه انسان
را از بعض مشارکات

انکه هرگاه که این فصل را با جنس جمع کردند یک قسم حاصل می‌شود
پس فصل تحصیل قسم از برای جنس کرده مثل ناطق که هرگاه
او را با حیوان جمع کردند و گفتند که حیوان ناطق قسمی از حیوان
حاصل شد و المقوم للعالی مقوم للسافل ولا عکس والمقسم بالعکس
الحاصل لان المقوم العالی لازم است این است یعنی هر مقوم عالی
مقوم سافل است و مراد از عالی و سافل در اینجا اعم و اخص است
بواسطه آنکه مقوم عالی جزو عالیست و عالی خود جزو سافل است
و جزو جزو چیزی جزو آن چیز است پس مقوم عالی جزو سافل باشد و لا محاله تقویم
خواهد کرد سافل را از آنکه تقویم میکرد عالی را از آن و همچنین
از مفهوم الا جزوی که تقویم میکرده باشد مثل حساس
که مقوم حیوان است که عالیست و تقویم میکند حیوان را از مشارکات او
در جسم نامی که این معنی است هم جنس مقوم انسان است که سافل است
بواسطه آنکه حیوان جزو انسان است پس حساس هم جزو انسان باشد
و تقویم میکند انسان را از [illegible] که تقویم کرده است حیوان را از آن که
آن معنی است و لا عکس کلیه است یعنی لازم نیست که هر مقوم سافل
مقوم عالی باشد چه مقوم سافل مقسم عالی باشد مثل ناطق که

که مقوم انسانست که سافل است و مقسم حیوانست که عالیست و مقسم
بر عکس مقوم است یعنی هر مقسم سافل البته مقسم عالیست بواسطه
آنکه او تحصیل قسم از برای سافل میکند همچنین تحصیل قسم از برای عالی نیز
خواهد کرد بواسطه آنکه سافل خود قسم عالیست و قسم قسم چیزی قسم
آن چیز است مثل ناطق که مقسم حیوان است که سافل است و هم جنس
مقسم جسم نامی است که عالیست بواسطه حیوان قسم جسم نامی است
و هر جزوی که تحصیل قسم از برای قسم شی کند تحصیل قسم از برای آن
شی کرده خواهد بود و لازم نیست که هر مقسم عالی مقسم سافل
باشد چه ناطق که مقسم عالی مقسم سافل نیست مثل ناطق که مقسم حیوان
که عالیست و مقسم انسان نیست که سافل است اما الرابع فی الخاصه
المقول علی ما کثیر حقیقة واحدة فقط جواب ما هو از کلی است جنس خاصه
در جواب چیست که مقول می‌شود بر ما کثیر حقیقة واحد است یعنی مقول می‌گردد
بر افراد یک حقیقة واحد که گاه است که آن حقیقة واحد نوع میباشد و آن
خاصه را خاصه نوع میگویند مثل ضاحک که خاصه است بواسطه آنکه
مقول میشود بر حقیقة افراد انسان و بس و انسان نوعست پس ضاحک
خاصه نوع باشد و گاه است که حقیقة واحد جنس میباشد آن خاصه را خاصه
جنس میگویند مثل ماشی که مقول میشود بر افراد حقیقة واحد که آن حیوانست
و حیوان جنس است پس ماشی خاصه جنس است و بعضی گفته‌اند که خاصه
عام و می تواند بود که ... خاصه ... و ...

عرض عام بالنسبة الى العرض العام و هو الخارج المقول عليها و على غيرها
پنجم از کلیات خمس عرض عام است و عرض عام خارجیست که محمول شود
بر ماهیت چیزی واحد و غیر او و کل منهما ان امتنع انفکاکه عن الشیء
فلازم و هر یک از خاصه و عرض عام اگر ممتنع باشد انفکاک از انسان
از شیء پس آن را لازم میگویند و اگر ممتنع نباشد انفکاک از انسان
از شیء پس آن را عرض مفارق میگویند پس خاصه بر دو قسمست لازم
و مفارق و عرض عام بر دو قسم باشد لازم و مفارق خاصه لازم
مثل کاتب بالقوه نسبت با فراد انسان بواسطه آنکه کتابت بالقوه
هر یک که منفک نمیشود از افراد انسان و خاصه مفارق
مثل کاتب بالفعل نسبت با فراد انسان بواسطه آنکه می تواند بود که بعضی
از افراد انسان در بعضی از محل کاتب بالفعل نباشد و عرض عام لازم مانند
ماشی بالقوه نسبت با فراد انسان بواسطه آنکه مشی بالقوه هر که منفک نمیشود
از افراد انسان و عرض عام مفارق مثل ماشی بالفعل نسبت با فراد انسان
بواسطه آنکه می تواند بود که ماشی بالفعل در بعضی اوقات منفک از بعضی
افراد انسان باشد بالنظر الى الماهية او الوجود یعنی لازم بر دو قسمست
لازم ماهیت و لازم وجود لازم ماهیت آنست که در خارج و در ذهن
هر دو لازم آن شیء باشد مثل زوجیت اربعه که زوجیت لازم چهار است
هم در ذهن و هم در خارج و لازم وجود آنست که در احد الوجودین
فقط لازم باشد و لازم وجود بر دو قسم است لازم وجود خارجی و لازم
وجود ذهنی لازم وجود خارجی آنست که ممتنع باشد انفکاک آن
از آن شیء در خارج اما در ذهن می تواند بود که منفک شود مثل حرارت

که لازم وجود آتش است در خارج اما در ذهن منفک می شود
از آتش و لازم وجود ذهنی آنست که ممتنع باشد انفکاک لازم
از شیء در ذهن اما در خارج تواند بود که منفک شود مثل
کلیه انسان که هرگاه انسان در ذهن درآید کلیت او در خارج
منفک می شود از انسان و این لازم وجود ذهنی را معقول ثانی
میگویند بین یلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما
الجزم باللزوم یعنی لازم بر دو قسمست بین و غیر بین و لازم بین را
دو معنی گفته اند اول آنست که از تصور ملزوم تصور لازم لازم
آید یعنی هرگاه که ملزوم در ذهن درآید لازم در ذهن درآید
مثل بصر که لازم عین عمی است و هرگاه که عمی در ذهن درآید
بصر در ذهن درمی آید بواسطه آنکه عمی عدم مضاف بصر است
و تعقل عدم بصر بدون بصر ممکن نیست پس هرگاه که تعقل عمی
کردی تعقل بصر کردی و این را لازم بین بمعنی اخص میگویند
و اعتبار این لزوم ذهنی که در دلالت التزامی معتبر است و بعضی
گفته اند که لازم بین آنست که از تصور مجموع لازم و ملزوم
و تصور نسبت لازم بملزوم جزم بلزوم حاصل شود مثل زوجیه
که لازم اربعه است یعنی که هرگاه تصور زوجیت کردیم
و تصور اربعه کردیم و تصور نسبت زوجیه کردیم بار بعه بالضرورة جزم
که اما از تصور زوجیت تنها جزم بلزوم زوجیت از برای اربعه
حاصل نشود و این را لازم بین بمعنی اعم میگویند و در میان معنی
اول و ثانی عموم و خصوص مطلق است بطریقی که اگر معنی
ثانی متحقق شود از اول ظاهر است بواسطه آنکه می تواند بود که از تصور

مجموع ملزوم و لازم و تصور نسبت حکم ملزوم حاصل شود و اما از
تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید مثل زوجیه و اربعه که از تصور
اربعه تصور نسبت حکم ملزوم زوجیه مر اربعه را حاصل می‌شود و اما از
تصور ملزوم تصور لازم لازم نیست آید تو سط آنکه نسبت را بار
که محض تصور اربعه کند و زوجیه اصلا نمی‌داند و اما محض تصور که
در استعدام جمیع اول شیء را نسبت به که از تصور ملزوم
تصور لازم لازم آید و از تصور هر دو حکم ملزومیت حاصل شود و کم
آنکه عبارت ملزوم تصوره تصور الملزوم را حاصل کند و گو شد
که مدعا از این عبارت است که ملزوم تصوره تصور الملزوم حیث
لازم یعنی لازم آید تصور او از تصور ملزوم باشد که لازم
بین ملزوم است و درین صورت علم ملزوم این لازم از برای ملزوم
حاصل شده و علم و حکم بیّن که کرده شیخ احمد حکم ملزوم این لازم
از برای ملزوم حاصل شده باشد و در صورت ... واجب
صحیح است ... کلام ... لازم ... کلام است و همچنین که لازم
بین را دو معنی بود لازم ... را ... که از تصور ملزوم
تصور لازم لازم باشد و دیگر آنکه از تصور هر دو حکم ملزوم حاصل شود
مثل حدوث که لازم عالم است و اما از تصور حدوث و عالم و نسبت
حدوث بعالم باین طریق که اما عالم حادث است یا حکم ملزوم حاصل
نمی‌شود بلکه بلزوم حدوث از برای عالم احتیاج به دلیل است و همچنین
میان این دو معنی عموم و خصوص مطلق خواهد بود بر عکس یعنی ... اخص
اعم خواهد بود و بعضی اعم اخص خواهد بود مثلا این که از تصور
ملزوم تصور لازم لازم آید اعم است و این که از تصور هر دو حکم ملزوم

حاصل شود اخص است و الا عرض عام بی‌دوام او نیز دلیل بر جواز آنچه
نیست و اگر ممتنع باشد را انفکاک او از شیء تساوی عرض عام است عرض عام
بالقوه باشد چنانکه محال باشد انفکاک او است خواه بالفعل مفارق شود
یا مفارق شود بالفعل و لهذا عرض مفارق بر دو قسم است ام و زایل
تو سط آنکه محال نباشد انفکاک او است یعنی ممکن الانفکاک باشد
مستوا بود که هرگز از شیء منفک شود و این را دائم میکوشند مثل
حرکت که محال است که منفک شود از فلک و ممکن است که فلک
ساکن باشد اما هرگز حرکت منفک از فلک نمی‌شود و می‌تواند بود که
این ممکن الانفکاک منفک شود از شیء و این را زایل میکوشند و زایل
بر دو قسمت زایل بسرعت و زایل ببطوء و زایل بسرعت است که
زایل شود از شیء بزودی مثل حمرت خجل و صفرة وجل که سرخی عارضی
نشود که خجل است و زردی عارض نشود که می‌ترسد و این
هر دو زود زایل می‌شود و زایل ببطوء است که زایل شود اما دیر
زایل شود جا که مفهوم الکلی نیست کلی منطقیا و معروضه طبیعیا
والمجموع عقلیا وکذا الانواع الخمسة یعنی است جا که مباحث کلیات
مفهوم لفظ کلی را تمام نمی‌دانند که کلی منطقی و مفهوم کلی آنچه است
که ممتنع باشد فرض صدق او بر کثیرین این مفهوم را کلی منطقی میکوشند و این
مفهوم را موضوعات بسیار است مثل انسان و حیوان و غیر آن
و این را کلی طبیعی میکوشند باین معنی که در خارج می‌شود موضوع و مجموع
کلی منطقی و کلی طبیعی کلی عقلی است مثل انسان کلی و این را کلی عقلی میکوشند
باین معنی که در عقل پیدا می‌شود و هم چنین است انواع خمسه که اجناس و انواع

و نوع و فصل و خاصه و عرض عام باید دانست که هر یک از اینها را به سه اعتبار
سه نام کنند جنس منطقی جنس طبیعی جنس عقلی جنس منطقی مفهوم لفظ جنس است
و مفهوم جنس آن چیزی است که مقول می‌شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب
ما هو و معروضات این مفهوم را جنس طبیعی میگویند مثل حیوان و مجموع
جنس منطقی و جنس طبیعی را جنس عقلی میگویند مثل حیوان جنس و هم چنین فصل هر
مایی است و مفهوم مشار فصل منطقی کلی است که مقول شود بر شیء در جواب
ای شیء هو فی ذاته و معروض این فصل را فصل طبیعی میگویند مثل ناطق
و مجموع فصل منطقی و فصل طبیعی را فصل عقلی خوانند مثل ناطق فصل
و همچنین که این اعتبارات ثلاثه در همه مفهومات که اسم را دادیم
باید جاری است و منطقی در شرح شمسیه اجرا این اعتبارات در کلی کرده است
به جزئی منطقی و عقلی و طبیعی چه باید که به واسطه آنکه مفهوم جزئی به مفهوم
که ممتنع باشد فرض صدق او بر کثیرین جزئی منطقی است و آن جزئی که
این مفهوم صادق می‌آید او را جزئی طبیعی میگویند مثل زید و مجموع
زید و جزئی را عقلی میگویند و اکنون وجود الطبیعی بعین وجود اشخاصه
و کلی منطقی در خارج موجود نمیشود به واسطه آنکه او مفهومات اعتباری
عقلی از معقولات ثانیه است و کلی عقلی نیز در خارج موجود نمیشود به واسطه
آنکه او مرکب است از کلی منطقی و کلی طبیعی پس کلی منطقی جزو اوست و کلی منطقی
محال است که در خارج موجود شود پس کلی عقلی در خارج موجود
نشود به واسطه آنکه با انتفای جزو کل منتفی می‌شود اما در کلی طبیعی خلاف
که آیا در خارج موجود می‌شود یا نه و آن مشهور اینست که کلی طبیعی
در خارج موجود و علی حده غیر وجود اشخاص نیست یا خلاف در این است

که اما در خارج بوجود اشخاص موجود می‌شود یا نه متقدمین آن است
که اصلا در خارج موجود نمی‌شود و اشخاص او در خارج موجود می‌
شوند و بعضی دیگر بر آن اند که کلی طبیعی در خارج موجود می‌شود
اما بوجود اشخاص یعنی او موجود در ذهن در خارج ... وجود
موجود می‌شوند و مراد این است که ... در خارج موجود می‌شود
و کلیه با وجود او موجود شده است اگر گویند چون محققین
است که کلی طبیعی اصلا در خارج موجود نیست پس مناسب که
عبارت را این طور می‌گفت و الطبیعی لا وجود له فی الخارج اما
گفته است که حق است که کلی طبیعی موجود است یعنی وجود اشخاص
او جواب میگوییم که در عبارت معهود و چنانچه کرده است
که اشاره بمذهب خود نیست که کلی طبیعی هیچ در خارج موجود
نمی‌شود و هم اشارت است به جوابی که در عبارت ... است
مثل شیخ ابو علی در شفا و غیره و اتباع ایشان که کلی طبیعی موجود
در خارج است و بعضی گفته که کلی طبیعی موجود است
که اشخاص او در خارج موجود است لیکن مخفی نماند که بعضی این
توجیه را نیز پسندیده و گفته اند که هذا مرجع الی الموجودات

فصل

معرف الشیء ما یحمل علیه لافادة تصوره چون
فارغ شد مصنف از مبحث کلیات خمس شروع کرد در معرف که
مقصد اقصی باب تصورات است و چون کلیات خمس موقوف علیه
معرف بودند به واسطه آنکه معرف مرکب از کلیات خمس است
پس از جهت تقدیم کرد کلیات خمس را بر معرف معرف اعراض

که معرف مرکب از کلیات خمس نباشد بلکه مرکب از جنس و فصل و خاصه باشد
پس نوع و عرض عام را این فایده ذکر کرده است جواب گفته اند که اگر
نوع و عرض عام ذکر نکرد تمام صناعه کلیات نمی شود است گردش
این دو را ایراد کرد تا تمام صناعه کلیات توان کرد و بواسطه آنکه الکلی اسما
معرف افراد با وجود آن جز نیست که محمول شود بر آن شیء که بتوان
گفت که آن شیء است و غرض از حمل او بر آن شیء افاده تصور آن شیء
باشد و بیان این سخن است که هرگاه که حمل کردیم شیء را بر دیگری بود
بود که غرض از این حمل افاده تصور باشد و این معرفست و ممکن است بود
که غرض از این حمل افاده تصور نباشد بلکه غرض علم باتصاف او باشد
و این معرف نیست بلکه حکمیست از احکام و شرط آن بکون مساوی یا
اجلی و شرط کرده شده است که معرف مساوی باشد یعنی هرجاکه او
صادق آید این صادق آید و هرجاکه این صادق آید او نیز صادق آید زیرا
که جنس معرف نیست که محمول شود بر معرف جنس که مساوی نبود و اما
اعم و اخص اگرچه محمول مساوی نبود لکن اخص افاده تصور نمیتواند
کرد زیرا که احتیاج ... از اعم که اخص کمتر از اعم موجود می شود و
اعم بدون اخص و اعم اگرچه افاده تصور میکند لکن افاده تصور
... مقصود از معرف ... تصور
با کنه یا بوجهی که ممتاز شود از جمیع ما عدا
اخص ... اعم ... و اعم افاده ... نمیکند و هم جنس شرط کرده اند که معرف اجلی از معرف باشد زیرا که معرف
معلوم التصور است که افاده تصور مجهول کند که آن معرفست فلا یصح بالاعم

سی او

از وجود براکه هرگاه اخص ... موجود می شود و اعم موجود ... و کان ... موجود می شود

ارنا وصره و موارد ... این کار از ...

وان اخص وان معرف را اسرار المساواة المساوی معرفه فلا اخص
این معرف را باشتراط اجلی بودن نیز پس جمیع بیان تعریف باعم و
تعریف باخص بواسطه آنکه ما شرط کرده ایم که معرف مساوی معرف باشد
و همچنین صحیح نیست تعریف بامری که آن چیز معرف مساوی باشد در معرفه یا اخفی
از معرف ... بنابر آنکه ما شرط کرده ایم که معرف اجلی از معرف باشد
والتعریف بالفصل القریب حد و بالخاصه رسم و چون شرط کرده شد
در معرف که مساوی معرف باشد پس البته مشتمل خواهد بود بر امری که تمیز
معرف کند از جمیع ما عدا خواه ذاتی باشد و آن فصل قریب است یا عرضی
و آن خاصه است پس البته در تعریف ما فصل قریب یا خاصه مذکور خواهد
پس تعریف بفصل قریب را حد گویند زیرا که حد در لغت بمعنی منع است
و چون این معرف منع میکند ما عدای معرف را از دخول معرف در تعریف
از جهت او را حد میگویند و تعریف بخاصه را رسم میگویند بواسطه آنکه
رسم بمعنی اثر است و خاصه نیز عرض است و اثریست از آثار او
پس از جهت تعریف بخاصه را رسم گویند فان کان مع الجنس القریب
فتام والا فناقص پس هریک از این حد و خاصه اگر با جنس قریب باشد
این معرف را حد تام و رسم تام میگویند و اگر با جنس قریب نباشد
اعم از آنکه با جنس بعید باشد یا آنکه با هیچ چیز دیگر نباشد
این معرف را حد ناقص و رسم ناقص میگویند پس فصل قریب را
با جنس قریب حد تام میگویند بواسطه آنکه مشتمل است بر تمام ماهیت
معرف مثل تعریف انسان بحیوان ناطق و فصل قریب را با جنس بعید
حد ناقص میگویند بواسطه آنکه تمام ماهیت معرف نیست بلکه ...

والاخص

که تعریف کنند انسان را بالحیوان الناطق چه ناطق خواهد بود و هم جنس تعریف
بفصل قریب بهام چه ناطق است بنا بر انکه تمام ماهیه معرف است
مثل تعریف انسان بناطق و تعریف کنند و جنس قریب را رسم تام میگویند
بواسطه انکه مشابهت حد تام را دارد انکه مشتمل است بر جنس قریب و تعریف
که به خواص تنها باشد و جنس بعید را رسم ناقص گویند بواسطه مشابهت
با حد ناقص و اشاره و لم یعتبروا بالعرض العام و اعتبار نکرده اند منطقیین
تعریف بعرض عام نه تمام ماهیه معرف است و نه تمیز میکند ماهیه را از جمیع ما عدا
بعضی اعتراض کرده اند که تعریف بعرض عام جایز است میتواند بود که دو
عرض عام را ترکیب کنند و هر دو با هم مساوی معرف باشند مثل خفاش که
طایر و ولود است که هر عرض عام خفاش است شامل است طیور است
و ولود بر عرض عام است شامل غیر او است پس هر یک و صفت طایر بودن
و ولود بودن با هم جمع نمیشود الا در خفاش پس مجموع مساوی خفاش است
پس تعریف بعرض عام جایز باشد جواب گفته اند که انکه گفته اند که تعریف بعرض
عام جایز نیست از ان حیثیت که عرض عام است یعنی بعموم خود ممیز نیست و هر یک از
طایر و ولود در صورت ترکیب از ان حیثیت است که عرض عام است
بلکه از ان حیثیت است که جزء خاصه ملتئم مرکب است و قد اجیز
فی الناقص ان یکون اعم کاللفظی و هو ما یقصد به تفسیر مدلول اللفظ
و بعضی گفته اند که جایز داشته اند در ناقص تعریف باعم را یعنی در حد ناقص
و رسم ناقص لکن حق انست که در تعریف لفظی تعریف باعم جایز است
نه انکه تعریف بر دو وجه است تعریف حقیقی و تعریف لفظی تعریف
حقیقی انست که غرض از ان تعریف تحصیل مجهول باشد ظاهر که

را تعریف باعرض عام

که مانا انسان را به اسم و تعریف کنند او را بحیوان ناطق این تعریف حقیقی است
بواسطه انکه غرض تحصیل مجهول است که ان انسان است و تعریف لفظی
انست که غرض از ان تعریف تحصیل مجهول نباشد بلکه قصد کرده باشیم
تعیین و تفسیر مدلول لفظ را و احضار ان از خزانه محفوظات و معلومات
تا معلوم شود که مراد از لفظ این معنی است مثلا هرگاه که کسی داند
معنی اسد را که ان حیوان مفترس است و شنود از کسی که میگوید رایت
غضنفرا و گوید که الغضنفر مترادف این لفظ در جواب گوید
الغضنفر اسد این تعریف لفظی خواهد بود چه غرض از این تعریف تحصیل
تعریف مجهول نیست بلکه غرض تفسیر لفظ غضنفر است و احضار او
از خزانه معلومات ذهن است تا معلوم شود که او مراد بوده از لفظ غضنفر
و در تعریفات لفظی و در تعریف لفظی تعریف باعم جایز داشته اند
و غرض از و نفس علامات تمیز است نه تفسیر مدلول لفظ مثل انکه گویند
سعدانه نبات است

مباحث تصدیقات

القضایا التصدیقات القضیة قول یحتمل الصدق
والکذب شروع در مقصد ثانی است از مبحث تصدیقات شروع کرد در بحث
تصدیقات و چون در مبحث تصدیقات کتب منطقیین از حجه و قضایا
حجه ماده از حجه اول بحث از قضایا نمود و قضیه قولیست یعنی مرکبیست
که احتمال صدق و کذب داشته باشد و مرکب بر دو قسم است مرکب ملفوظ
و مرکب معقول مرکب ملفوظ مثل زید قایم و مرکب معقول مثل زید
قایم و نسبت حکمیه و همچنین قضیه ملفوظه و معقوله بر یکی و تعریف صادق بود
صادق است و قول احتمال هر دو دارد و صدق مطابق خبر است با
واقع و کذب عدم مطابقه خبر است با واقع و در تعریف قضیه اعتراض

کرده‌اند که مشتمل است بر دور زیرا که در تعریف قضیه صدق
و کذب اخذ کرده است و در تعریف صدق و کذب خبر اخذ کرده‌اند
که مرادف قضیه است پس در این قضیه موقوف باشد بر این صدق
و کذب موقوف باشد بر این قضیه جواب گفته‌اند که ما در صدق
و کذب دور لازم [illegible] صدق و کذب است که تصور است اگر ما صدق
و کذب را تصور کرده‌ایم دور لازم می‌آید اما لازم نیست که قضیه
تصور کرده‌ایم بلکه قضیه مجرد داریم و [illegible] در تعریف قضیه حاصل می‌شود که نسبت
که احتمال داشته باشد صدق و کذب قابل را می‌توان که حاصل شد
مطابق واقع گفته باشد یا غیر مطابق واقع گفته باشد پس در این صورت
دور لازم نیاید زیرا که در تعریف صدق و کذب اخذ خبر
نکرده‌اند و لهذا بعضی محققین گفته‌اند که القضیة قول یصح ان یقال
لقائله انه صادق او کاذب و بعضی دیگر جواب گفته‌اند که خبر بهیئت
و موصوف به صدق و کذب نیست و در تعریف [illegible] فان کان الحکم بثبوت
شیء لشیء او نفیه عنه فحملیة موجبة او سالبة و یسمی المحکوم علیه موضوعا
والمحکوم به محمولا والدال علی النسبة رابطة پس اگر باشد در قضیه حکم
ثبوت [illegible] حملیه است و حملیه بر دو قسم است
موجبه و سالبه پس حملیه موجبه است که حکم کنند در وی ثبوت چیزی را
بر چیزی مثل زید عالم و حملیه سالبه است که حکم کنند در وی سلب چیزی
از چیزی مثل لیس زید بقائم و اجزای قضیه حملیه سه است اول
محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه [illegible]
آن است که [illegible] حکم [illegible] محکوم علیه و محکوم

و نسبت حکمیه [illegible] و [illegible] حکم [illegible] حکم را [illegible]
و عبارت [illegible] است [illegible]
نکرده است و نام نهاده‌اند محکوم علیه را موضوع بواسطه آنکه
وضع کرده‌اند او را از برای آنکه [illegible] از برای او [illegible]
و محکوم به را محمول می‌گویند زیرا که او را بر موضوع بار کرده‌اند
و نسبت را اسم علیحده نکرده‌اند بلکه لفظ دال بر نسبت را رابطه
می‌گویند تسمیة للدال باسم المدلول و [illegible]
که [illegible] رابطه می‌گویند [illegible] معلوم شد که در قضیه [illegible]
دال بر نسبت [illegible] بواسطه آنکه [illegible] است پس رابطه
که دال است [illegible] رابطه بر دو قسم است رابطه [illegible]
که با وجود دلالت بر نسبت [illegible] مثل [illegible]
در لغت عرب و رابطه [illegible] است که دال بر نسبت باشد مثل
است در فارسی و منطقیین گفته‌اند که رابطه [illegible] در لغت
عرب هو [illegible] اعتراض کرده‌اند که هو را در اصل
وضع نکرده‌اند از برای نسبت [illegible] است [illegible]
[illegible] مثل [illegible] هو [illegible] است [illegible]
اسم [illegible] که هو حرف است و رابطه است [illegible]
[illegible] جواب گفته‌اند که [illegible] را [illegible]
[illegible] مثل [illegible] که [illegible] رابطه [illegible]
[illegible] که رابطه [illegible]
هو [illegible] رابطه [illegible] و عبارت وضع کرده‌اند

از برای رابطه و این حال ندارد که در اصل هو موضوع باشد از برای رابطه
بلکه نظر به عبارت از رابطه مسکوت عنه و این قسم شرطیه و یسمی الجزء الاول
مقدما و الثانی تالیا و اگر قضیه حکم ثبوت نسبتی از برای نسبتی یا از سلب آن
از نسبتی باشد شرطیه است اما بیان وجه تسمیه جزء اول شرطیه را مقدم و جزء
ثانی را تالی و اعتراض کرده‌اند که چه وجه است که در قضیه حملیه گفت
که محکوم علیه را موضوع می‌نامند و محکوم به را محمول و نگفت در قضیه
شرطیه که محکوم علیه را مقدم می‌نامند و محکوم به را تالی بلکه جزء
اول و جزء ثانی گفت جواب گفته‌اند که اهل عربیت و اهل منطق
خلاف کرده‌اند که آیا حکم در جزء ثانی شرطیه است که ادات جزا
مسکوت عنها میانه شرطیه و جزا است اهل عربیه بر آنند که حکم در
جزا است و شرطیه قید حکم است از قبیل ظرف و حال یعنی ظرف حکم است
پس در مثل ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود پس اهل عربیه
است که حکم در جزا است که النهار موجود است لیکن بشرط آنکه اثبات
وجود از برای نهار کرده است پس محکوم علیه نهار باشد و محکوم به
موجود پس در صورت جزء اول و جزء ثانی را محکوم علیه و محکوم به
نتوان گفت پس اهل منطق است که حکم در میانه جزء اول و جزء ثانی
که الشمس طالعة و النهار موجود باشد و از آنکه حکم این معلق وجود نهار
از طلوع شمس پس معلق علیه که طلوع شمس است محکوم علیه باشد و معلق که
وجود نهار است محکوم به باشد پس معلوم که جزء اول و جزء ثانی
گفت به محکوم علیه و محکوم به تا آنکه که مذهب اهل عربیه وارد
نیاید است که مذهب اهل عربیه ندارد لیکن عبارتی حکم کرده‌اند دو

که هر دو مذهب صحیح باشد وجه تسمیه جزء اول بمقدم است که او پیش است در ادراک
معنی در ملفوظ و تعقل و جزء ثانی را تالی می‌گویند بواسطه آنکه از پی در می‌آید
و الموضوع ان کان شخصا سمیت القضیة شخصیة و مخصوصة یعنی موضوع
قضیه اگر جزئی حقیقی باشد و شخص باشد این قضیه را شخصیه می‌گویند و مخصوصه
نیز می‌گویند بواسطه آنکه موضوع او مخصوص شخصی است و ان کان
نفس الحقیقة فطبیعیة و اگر موضوع قضیه کلی باشد اگر حکم کرده باشد بر نفس
حقیقت کلی این قضیه را طبیعیه می‌گویند بواسطه آنکه حکم بر نفس طبیعت
کلی کرده‌اند مثل الانسان نوع و الحیوان جنس که حکم نوعیه و جنسیه
بر نفس حقیقت انسان و حیوان کرده‌ایم نه افراد انسان و الا فان بین
کمیة افراده کلا او بعضا فمحصورة کلیة او جزئیة و ما به البیان سور
و اگر حکم بر نفس حقیقت کلی نکرده باشیم بلکه حکم بر افراد کرده باشیم
اگر بیان کمیه افراد کرده باشد کلا او بعضا یعنی گفته باشد که حکم
بر هر یک از افراد است یا بر بعضی افراد است این قضیه را محصوره
می‌گویند و مسوره نیز می‌گویند و اما آنکه محصوره است می‌گویند بواسطه
آنکه حصر افراد کرده است اگرچه نظر به تعداد نکرده است اما نظر به کلیه
و بعضیه کرده و اما آنکه مسوره است می‌گویند بواسطه آنکه مشتمل بر سور است
و سور آن چیز است که بیان کمیه افراد کلا یا بعضا کند مثل لفظ
کل و بعض و این سور را از سور بلد گرفته‌اند یعنی آنکه حصار شهر احاطه
شهر می‌کند این لفظ هم احاطه افراد کرده پس اگر بیان کمیه افراد
کلا کرده باشد این را محصوره کلیه می‌گویند و اگر بیان کمیه
افراد بعضا کرده باشد این را محصوره جزئیه می‌گویند و هر یک ازین دو

حکم

و چون موجبه مساوی سالبه مساوی نیست پس این قضیه محصوره بر چهار قسم باشد
موجبه کلیه موجبه جزئیه سالبه کلیه سالبه جزئیه و سور موجبه کلیه کل
افراد است و الف و لام استغراق و هر چه افاده معنی ایشان میکند اگر
نفی کرده باشد چنانکه در فارسی گوییم هر انسان حیوان است لفظ هر اینجا سور
ایجاب کلیست و سور سالبه کلیه لا شیء است و لا واحد و هر چه افاده معنی نبودن
باشد مثل وقوع نکره در سیاق نفی مثل ما جاءنی رجل و سور موجبه
جزئیه لفظ بعض است و هر چه افاده معنی او کند چون وقوع نکره در اثبات
مثل انسان جائی و سور سالبه جزئیه لیس کل است و لیس بعض و بعض لیس
و لیس کل رفع ایجاب کلی میکند و رفع ایجاب کلی مستلزم سلب جزئیست
و الا فمهمله نیز اگر بیان کمیت افراد کلا یا بعضا نکند این قضیه را مهمله گویند
بواسطه اهمال در بیان کمیت افراد و مثل الانسان حیوان که اگر مراد از الف و لام
الف و لام عهد ذهنی باشد و اگر الف عهد خارجی باشد این قضیه محصوره است
و اگر الف و لام جنس باشد این قضیه طبیعیه است و ملازم جزئیه نیز قضیه
مهمله و قضیه جزئیه مثل یکدیگر باشند یعنی که هرگاه که صادق آید مهمله
صادق آید جزئیه و بالعکس اما آنکه هرگاه که صادق آید جزئیه صادق آید مهمله
بواسطه آنکه مهمله آنست که در وی حکم بر فرد شده باشد اما بعض افراد شده
باشد کلا و بعضا و هرگاه که صادق آید حکم بر فرد صادق خواهد آمد حکم بر
بعض افراد و اما عکس بواسطه آنکه هرگاه که صادق آید حکم بر بعض
افراد صادق می آید حکم بر فرد مطلق و این ظاهر است و لا بد فی الموجبة
من وجود الموضوع یعنی و هی ایجاب [illegible]
یعنی ناچار است در قضیه موجبه از موجود بودن موضوع یعنی اعم از آنکه

مقصود است و اگر الف و لام استغراق باشد هم

در خارج

در حال حکم باشد یا قبل از حکم یا بعد از حکم و این قضیه را خارجیه میگویند
مثل کل نار حارة یا مقدر باشد یعنی بعد از وجود موضوع گفتیم در خارج اعم از آنکه
موجود باشد در خارج مثل کل انسان حیوان یا موضوع موجود نباشد
در خارج اما کسی باشد که اگر یافت شود در خارج متصف شود بمحمول و
حکم اینجا نیست مگر در قضیه که گوییم صادق باشد مثل کل عنقاء طائر که
عنقا موجود نیست در خارج اما اگر یافت شود در خارج متصف بطائر خواهد
بود نظر باین و این حکم ایجابی صادق خواهد بود و این قضیه را حقیقیه
میگویند بواسطه آنکه حقیقیه قضیه است که مستعمل است در علوم یا آنکه فارغ است
در قضیه موجبه از وجود موضوع در ذهن و این قضیه را ذهنیه خوانند مثل
الانسان نوع و از این بیان معلوم شد که قضیه خارجیه آنست که حکم کنند در وی
بر افراد خارجیه محققه اعم از آنکه این افراد موجود باشند در حال حکم یا قبل
از حکم یا بعد از حکم و قضیه حقیقیه آنست که حکم کنند در وی بر افراد خارجیه اعم
از آنکه محقق و مقدر و قضیه ذهنیه آنست که حکم کنند در وی بر افراد
ذهنیه اعتراض کرده اند که چنانکه ایجاب تقاضای وجود موضوع میکند
همچنین سلب تقاضای وجود موضوع میکند در دفع جواب گفته اند که اگرچه
سلب تقاضای وجود موضوع میکند لکن ایجاب تقاضای وجود محقق میکند
که سلب تقاضای آن وجود نمیکند بواسطه آنکه ایجاب تقاضای
وجود محقق میکند یعنی وجود حال حکم و اما در سلب است و این وجود
و نیک وجود ذهنی فقط [illegible] بواسطه آنکه ایجاب ثبوت شیء است
برای شیء و ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت مثبت له است و مراد
بقول ما که گفته ایم که ایجاب تقاضای وجود موضوع میکند اینجا وجود است

و سلب نقیضهای این وجود نمیکند بواسطه آنکه سلب صدق ممکنست بآنکه هیچ یک
از موضوع موجود نباشد و محمول از جملۀ ثبوتیات باشد پس اینجا موضوع میباشد پس
معلوم شد که سلب نقیضهای این وجود نمیکند و نه آنکه میانه قضیه موجبه کلیه خارجیه
و قضیه موجبه کلیه حقیقیه عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل کل انسان
حیوان ماده افتراق از جانب خارجیه مثل آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال
که در خارج موجود شده مثلث اند درین هنگام صادق خواهد آمد که کل
شکل مثلث بحسب الخارج زیرا که شکل است در خارج مثلث است و صادق
نخواهد بود که کل شکل مثلث بحسب الحقیقه پس هرچه از افراد شود
در خارج و ما شکل فرض کنیم او حیثی آنکه اگر یافت شود مثلث خواهد بود نه آنکه
مساوی اند بود که بعضی اشکال که بعد ازین یافت شود در خارج مثلث نیست
بلکه مربع باشد پس معلوم شد که کل شکل خارجیه صادق است و حقیقیه صادق نیست
و ماده افتراق از جانب حقیقیه مثل کل عنقا طایر و چون معلوم شد که میانه
موجبه کلیه خارجیه و موجبه کلیه حقیقیه عموم و خصوص من وجه است پس میانه
نقیض ایشان که سالبه جزئیه خارجیه و سالبه جزئیه حقیقیه است مباینت
کلی خواهد بود چنانکه در کتب مبسوطه معلوم شد ماده اجتماع مثل لیس بعض
الانسان بحجر ماده افتراق از جانب خارجیه مثل بعض العنقاء
لیس بطایر و ماده افتراق از جانب حقیقیه مثل بعض الشکل لیس بمثلث
بنا بر که فرض کنیم که جمیع اشکال در خارج منحصر در مثلث اند و موجبه
جزئیه خارجیه اخص مطلق است از موجبه جزئیه بواسطه آنکه هرگاه که حکم
کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محققا حکم بایجاب محمول از برای
موضوع محققا یا مقدرا شده است مثل بعض الحیوان انسان است

حقیقیه که هرگاه که حکم کنیم بایجاب محمول از برای موضوع محققا و مقدرا
حکم بایجاب محمول از برای موضوع محققا شده باشد مثل بعض العنقا
طایر و چون معلوم شد که موجبه جزئیه خارجیه اخص مطلق است از موجبه
جزئیه حقیقیه پس سالبه کلیه خارجیه اعم مطلق خواهد بود از سالبه کلیه
حقیقیه بواسطه آنکه نقیض اخص اعم است و نقیض اعم اخص چنانکه در کتب
معلوم شد ماده اجتماع مثل لا شیء من الانسان بحجر ماده افتراق از جانب
حقیقیه مثل لا شیء من الانسان العنقا بطایر و هرگاه حرف
السلب جزو جزء قضیه باشد آنرا معدوله و گاه است که میگردانند حرف سلب را
مثل لا حی و لیس حی را جزء قضیه پس جزء اگر موضوع باشد میگویند
این را معدولة الموضوع مثل کل لا حی جماد و اگر جزء محمول میگویند
این را معدولة المحمول مثل الجماد لا حی و اگر جزء از موضوع و محمول
میگویند این را معدولة الطرفین مثل اللا عالم لا جاهل و اگر
نباشد او را محصله گویند بواسطه آنکه حرف سلب در اصل موضوع است
از برای سلب این و چون حرف سلب جزء موضوع یا محمول است
و از افاده نفی بگردانیم یا ... این پس معدول کردن از موضوع
اصلی خود پس معلوم اراده نکرده ایم معدول یا که الجماد لا حی سلب حی
از جماد ملکه اراده کرده ایم بلکه ایجاب لا حی از برای جماد
و اگر حرف سلب جزء هیچ یک از موضوع و محمول نشده باشد این
قضیه را محصله میگویند و گاه هست که سالبه را اخص میگردانند
باسم بسیط و هو بعضی میگویند السالبه موجبه و ماهیه الانسان حجر که
که تصریح میکنند بسلب محمول بموضوع و این قضیه را موجبه میگویند

بواسطهٔ آنکه صریح حکم قضیه شده است و آنکه ما او را مثال گفته‌ایم از آن جهت
مسکوت عنه مثل ضروره و لاضروره و دوام و لادوام و گفتیم عام است
که معنی آنکه موضوع و محمول را وجودی در نفس الامر هست و وجودی
در عقل و وجودی در لفظ هم چنین نسبت را وجودی در نفس الامر هست و وجودی
در عقل و وجودی در لفظ و هرگاه که نسبت ثابت شود در نفس الامر ما
او را از نسبه حکایت میگوییم نفس الامر مسمی میکنیم پس هرگاه که آن نسبت
ثابت شود در عقل عقل اعتبار میکند از برای او کیفیتی خواه آن کیفیت موافق
نفس الامر باشد یا نه و هرگاه که ثابت شود در لفظ آورده میشود عبارتی
که دلالت کند بر آن کیفیت که در عقل او را اعتبار کرده است و حاصل آنکه موضوع
و محمول و نسبت را وجودی هست در نفس الامر و در عقل و مایی اعتبار کرده‌اند
او را قضیه معقوله و وجودی هست در لفظ و ما نحن فیه اعتبار کرده‌اند
او را قضیه ملفوظه مثلاً کیفیت نسبت را وجودی هست در نفس الامر و در عقل
و در لفظ و آن کیفیت که ثابت است مر نسبت را در نفس الامر ماده قضیه
میگویند و آن کیفیت که ملتفت است مر نسبت را در عقل جهت قضیه معقوله میگویند و آن
عبارتی که دلالت کند بر آن که حاصل است در این جهت قضیه ملفوظه میگویند
مثلاً هرگاه که گوییم که کل انسان حیوان گفته‌ایم حیوان با انسان ثبوتی
خواهد بود در نفس الامر که آن ضروریست و در عقل و در لفظ پس اگر
این گفته معقوله یا ملفوظه مطابق آن گفته نفس الامر است قضیه صادقست
و الا کاذبه چون آنکه قضایای موجهه بسیار است لیکن آنکه مشهور اعتبار کرده
ما در آنست بسیط و انهم مرکب و قضایای بسیط آنست که معنی او ایجاب
تنها و یا سلب تنها باشد مثلاً هرگاه که گوییم که کل انسان حیوان بالضروره

[illegible]

معنی این قول است الانسان حیوان از برای انسان و هرگاه که گوییم که
لا شیء من الانسان بحجر بالضروره معنی این قول است الا سلب حجریت از برای
انسان و قضیه مرکب است که او مرکب باشد از ایجاب و سلب مثلاً هرگاه
که گوییم کل انسان کاتب لا دائماً معنی این قول ایجاب کتابت است از برای
انسان و سلب کتابت از انسان بالفعل و مدار ایجاب و سلب در قضیه
مرکبه بر جزو اول است پس اگر جزو اول موجبه است آن قضیه را موجبه میگویند
و اگر جزو اول سالبه است آن قضیه را سالبه میگویند و تقدیم مقدم داشت قضایای
بسیط را بواسطه آنکه قضیه بسیط جزو قضیه مرکب است چون جزو مقدم است
بر کل طبعاً پس مقدم داشت ذکر را تا موافق شود وضع طبع را و گفت
فان کان الحکم بضروره النسبه ما دام ذات الموضوع موجوده فضروریه مطلقه
یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه بضرورت نسبت محمول از برای ذات موضوع مادامی
که ذات موضوع موجود باشد این قضیه را ضروریه مطلقه میگویند اما ضروریه
بواسطه آنکه مشتمل است بر ضرورت مراد آنکه نسبت محمول بموضوع
و اما مطلقه بواسطه آنکه مقید نیست بوصف یا بوقت او ما دام وصفه
فمشروطه عامه یا آنکه حکم کرده شود بضرورت نسبت مادامی که ذات موضوع
متصف باشد بوصف موضوع یعنی در جمیع اوقات وصف و این قضیه را مشروطه
عامه میگویند اما مشروطه بواسطه آنکه اعم است از مشروطه خاصه
خواهد شد و مشروطه ما دام الوصف اعم از ضروریه است بواسطه آنکه هرگاه
که محمول ضروری الثبوت باشد یا ضروری السلب در جمیع اوقات ذات
ضروری الثبوت یا ضروری السلب خواهد بود در جمیع اوقات وصف
بعضی از اوقات ذات است و قضیه چنین که هرگاه که ضروری الثبوت

بواسطه آنکه [illegible]
و اما عامه بواسطه آنکه [illegible]

بواسطه آنکه [illegible]

یا ضروری السلب باشد در جمیع اوقات وصف و در اللسوب یا ضروری الایجاب
در جمیع اوقات ثابت شد که در بعض اوقات وصف منتفی ضروری
الثبوت باشد و نه ضروری السلب مثلا هرگاه که صادق باشد حین کل
کاتب حیوان بالضرورة صادق خواهد بود و کل کاتب حیوان بالضرورة
مادام کاتبا و صادق است که کل متحرک مطلقا بالضرورة که معنی است
وقت ... و نه آنکه مشروطه عامه را بر معنی دیگر اطلاق می‌کنند یعنی در قضیه
که حکم کرده باشند در و بضرورت ثبوت محمول از برای ذات موضوع بشرط آنکه
وصف موضوع را دخل در ضرورت باشد و مثال مشروطه عامه بدین معنی ...
وصف و مثال مشروطه عامه بمعنی اول نیز مادام الوصف عموم و خصوص من وجه است
ماده اجتماع در قضیه است که حکم کرده باشند در و بضرورت ثبوت محمول از
برای ذات موضوع در جمیع اوقات ثبوت ذات که آن وصف ضروری باشد ذات
موضوع را در وقت اتصاف و دخل داشته باشد در ضرورت مثل کل منخسف
مظلم بالضرورة بشرط کونه منخسفا ما دامت بواسطه آنکه انخساف ...
ضروری است در وقت که آن حیلوله ... اظلام در آن وقت ضروری خواهد
بود و ماده افتراق از جانب مشروطه عامه بشرط وصف مثل کل کاتب متحرک الاصابع
بالضرورة بشرط کونه کاتبا ما دامت ... وقت کونه کاتبا صادق است
بواسطه آنکه کتابت که شرط کمی ضرورت ضروری ذات کاتب نیست ... اصبع
وقت ... بواسطه آنکه ممکن است کاتب را ... در وقت
که جواب کند ... ضروری که باید بود در وقت و ماده افتراق
از جانب مشروطه عامه مادام الوصف مثل کل کاتب حیوان بالضرورة مادام
کاتبا ما دامت بشرط کونه کاتبا صادق نیست بواسطه آنکه ... دخل ...

ذات هم

ذات کما دام ثابتا هم

مادام منخسفا صادق است که کل منخسف
مظلم بالضرورة بواسطه آنکه در بعض اوقات
ذات منخسف مظلم نیست هم

... کونه مظلم

در جواب آنچه وقت معین بود سه مطلقه آن است که حکم کرده شود در
بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع در وقت معین از اوقات ثبوت
موضوع و این قضیه را وقتیه مطلقه می‌گویند اما وقتیه گفتن بواسطه اعتبار
معین وقت بود و اما مطلقه گفتن بواسطه عدم تقیید او بلا دوام بالذات
و وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه بواسطه آنکه هرگاه که حکم کرده شود
ثبوت محمول بالضرورة سلب محمول در جمیع اوقات وصف حکم کرده شده
بضرورت ثبوت یا بضرورت سلب در وقت معین بواسطه آنکه وقت وصف
معین است و لازم نیست که هرگاه که حکم کرده شود بضرورت ثبوت یا بضرورت
سلب در وقت معین حکم شده باشد در جمیع اوقات وصف ...
معین غیر اوقات وصف باشد مثل کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلولة
الارض بینه و بین الشمس که حکم کرده شد بضرورت ثبوت محمول که انخساف است
از برای موضوع که قمر است در وقت معین که حیلوله ارض است و این غیر
وقت وصف است پس قضیه وقتیه صادق باشد و مشروطه عامه صادق نیست
بواسطه آنکه انخساف ضروری قمر نیست در وقت وصف قمریت و الا لازم آید که دائم
قمر منخسف باشد و ماده اجتماع مثل کل کاتب حیوان در وقت معین صادق
کرد آن وقت کتابت است و مادام کاتبا هم صادق است ... مطلقه
وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه و مشروطه عامه اعم است از ضروریه ... اعم
اعم از شیء اعم از آن شیء است پس وقتیه مطلقه اعم از ضروریه ...
معنی منتشره مطلقه آن است که حکم کرده باشند در قضیه بضرورت ثبوت
محمول یا بضرورت سلب محمول در وقت غیر معین از اوقات وجود
موضوع و این قضیه را منتشره مطلقه می‌گویند اما منتشره گفتن بواسطه آنکه

عدم تحقق وصف در ذات و مطلقه عامه نیست اما ضروریه چرا نیست بواسطه آنکه عدم تعقیب او نیز دوام و لا دوام ما دام
و منتشره مطلقه اعم است از ممکنه وقتیه مطلقه بواسطه آنکه هر گاه که حکم کنند
بضروره نسبت در وقت معین حکم شده است بضروره نسبت در وقت واین
ظاهر است و لازم نیست که هر گاه که حکم کنند بضروره نسبت در وقت ما حکم
شده باشد بضروره نسبت در وقت معین مثل کل انسان متنفس بالضروره
در وقت ما که حکم کرده ایم بضروره نسبت در وقت ما حکم نکرده ایم بضروره نسبت
در وقت معین مادة انفکاک چنین کل قمر منخسف وقت الحیلوله صادق است
در وقت معین صادق است و چون معلوم شد که منتشره مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه
و وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه عامه پس منتشره مطلقه اعم خواهد بود از مشروطه
عامه و چون مشروطه عامه اعم است از ضروریه پس منتشره مطلقه نیز اعم خواهد بود
از ضروریه او نیز داخل ما دام الذات و دائمه مطلقه او نیز داخل عطف
بر قول او که ضروریه است یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه بدوام نسبت دائمی
که ذات موضوع موجود باشد آن قضیه را دائمه مطلقه میگویند اما دائمه چرا
بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی دوام یعنی استمرار نسبت محمول از برای موضوع
و مطلقه چرا بواسطه آنکه مقید نیست دوام بوصفی او نیز دائمه مطلقه اعم مطلق
از ضروریه مطلقه بواسطه آنکه هر گاه که نسبت مستحیل الانفکاک باشد دائمی
خواهد بود و لازم نیست که هر گاه که نسبت دائمی باشد مستحیل الانفکاک باشد
چه شاید که ممکن الانفکاک باشد و اما هر گز منفک نشود مثل حرکت فلک که
ممکن الانفکاک است از فلک و اما واقع نیست فکاک را پس صادق خواهد بود
که کل فلک متحرک دائما و صادق نیست که کل فلک متحرک بالضروره
دائم مرده است از مشروطه عامه بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان حیوان

وصادق

وصادق نمی آید دائمه بدون مشروطه عامه در ماده کل فلک متحرک و صادق می آید
مشروطه در ماده کل منخسف مظلم و نمیس اعم من وجه است از وقتیه مطلقه و منتشره
مطلقه بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان حیوان و صادق می آید
دائمه بدون ایشان در آن ماده که حالا یاد کردیم از ضروریه در این و وقتی مثل
کل فلک متحرک و صادق می آید وقتیه مطلقه بدون دائمه در ماده که حالا یاد
ضروریست از دوام بحسب ذات مثل کل منخسف مظلم او ما دام الوصف و عرفیه
عامه ما آنکه باشد حکم در قضیه بدوام نسبت ما دام الوصف یعنی ما دام که ذات
موضوع متصف باشد بوصف عنوانی آن قضیه را عرفیه عامه میگویند اما عرفیه
چرا بواسطه آنکه اهل عرف می فهمند این معنی را از سالبه کلیه که ذکر کنند چنانچه را
مثلا هر گاه که گوییم لا شیء من النائم بمستیقظ اهل عرف می فهمند از این قول
سلب استیقاظ از ذات نائم ما دام که متصف باشد بصفت نوم و چون
اخذ کرده اند این معنی را از عرف نسبت داده اند او را بعرف و عرفیه گفتند اند
اما عامه گفتند چرا بواسطه آنکه اعم است از عرفیه خاصه چنانکه مذکور
خواهد شد و عرفیه عامه اعم است از ضروریه و مشروطه عامه و دائمه بواسطه آنکه
صادق می آید در ماده کل انسان حیوان و صادق نمی آید عرفیه بدون ایشان
در ماده کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا دائما و اعم من وجه است از وقتیه
و منتشره بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان حیوان و صادق می آید
عرفیه بدون ایشان در ماده کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا
و صادق می آید ایشان بدون عرفیه در ماده کل قمر منخسف او فعلیه یعنی
مطلقه عامه او فعلیه عطف است بر قول او که دائما یعنی پس اگر باشد
حکم در قضیه بفعلیه نسبت یعنی اگر قضیه را مطلقه عامه میگویند اما مطلقه چرا بواسطه

آنکه هرگاه که قضیه را اطلاق کردند و مقید نساختند بحکمی از دوام و ضرورت
و لادوام و لاضرورت مفهوم می‌شود از قضیه پس چون این مفهوم قضیه
مطلقه است نامیده‌اند او را بآن و اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از وجودیه
لادائمه و لاضروریه چنانکه معلوم شود و مطلقه عامه اعم جمیع بسائط است بواسطه
آنکه هرگاه نسبت ضروری یا دائمی باشد فعلیه نیز خواهد بود و لازم نیست که هرگاه
که فعلیه باشد ضروری یا دائمی باشد و این ظاهر است مراد بفعلیه نسبت فعلیه
کونی نسبت است در احد ازمنه ثلاثه از عدم ضرورت خلاف حکم ممکنه عامه یا است
که بیان حکم در قضیه بعدم ضرورت خلاف نسبتی که مذکور است در قضیه یعنی اگر باشد
حکم در قضیه بایجاب خواهد بود مفهوم امکان سلب ضرورت سلبست بواسطه
آنکه نسبتی که مذکور است در قضیه ایجاب است خلاف او سلبست و اگر باشد
حکم در قضیه بسلب خواهد بود مفهوم امکان سلب ضرورت ایجابست بواسطه آنکه
نسبتی که مذکور است در قضیه سلب است و خلاف سلب ایجابست مثلا
هرگاه که گوئیم کل نار حارة بالامکان العام مراد چنین می‌شود که سلب
حرارت از نار ضروری نیست هرگاه که گوئیم که لا شیء من النار بحار بالامکان
العام مراد چنین شود که ایجاب حرارت بر نار را ضروری نیست و این قضیه را
ممکنه عامه میگویند اما ممکنه چرا بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی امکان که سلب
ضرورتست و اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از ممکنه خاصه چنانکه معلوم شود
و ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه بواسطه آنکه هرگاه صادق آید ایجاب بالفعل
باشد پس لا اقل صادق خواهد بود که سلب ضروری نیست و سلب ضرورت سلب
امکان ایجابست پس هرگاه که صادق باشد ایجاب بالفعل صادق خواهد بود
ایجاب بالامکان و لازم نیست که هرگاه که صادق آید ایجاب بالامکان

صادق آید ایجاب بالفعل بواسطه آنکه جایز است که ایجاب ممکن باشد و هرگز واقع
نباشد مثل کل عنقا طائر و هم چنین هرگاه که صادق آید سلب بالفعل صادق
می‌آید لا اقل آنکه ایجاب ضروری نیست و سلب ضرورت ایجاب امکان سلبست
پس لازمست که هرگاه که صادق آید سلب بالفعل صادق می‌آید سلب بالامکان و
(و لازم نیست که هرگاه که صادق آید سلب بالامکان)
صادق آید سلب بالفعل بواسطه آنکه جایز است که سلب ممکن باشد و هرگز بفعل
نیاید مثل لا شیء من الفلک بمتحرک و چون معلوم شد که ممکنه عامه اعم است از مطلقه
عامه و مطلقه عامه اعم است از باقی قضایای بسیطه پس ممکنه عامه اعم
بسائط باشد [illegible] این قضایا که مذکور شد قضایای بسیطه‌اند
که معتبرند نزد اهل صناعت از احکام آن [illegible] از قضایای بسیطه است که اینها
اعتبار نکرده‌اند و بعضی از احکام ایشان ذکر کرده‌اند چنانکه در باب تعیین
معلوم خواهد شد و چون فارغ شدیم از احکام بسائط شروع کردیم در احکام
مرکبات و گفتند و بعد العامتان والوقتیتان المطلقتان باللادوام
الذاتی تسمی المشروطة الخاصة والعرفیة الخاصة والوقتیة والمنتشرة یعنی نسبت
که مقید میسازند عامتین را یعنی مشروطه عامه و عرفیه عامه و وقتیتین مطلقتین را
یعنی وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه را بلادوام ذاتی یعنی بلا دوام بحسب ذات
پس می‌نامند مشروطه عامه که مقید است بلا دوام ذاتی مشروطه خاصه
اما مشروطه چرا بواسطه آنکه مشتمل است بر شرط وصف چنانکه معلوم شد
اما خاصه چرا بواسطه آنکه اخص است از مشروطه عامه و می‌نامند عرفیه
عامه را که مقید است بلا دوام ذاتی عرفیه خاصه اما عرفیه بواسطه آنکه
این معنی را فهم کرده‌اند از عرف چنانکه معلوم شد و اما خاصه چرا بواسطه
آنکه اخص از عرفیه عامه است و می‌نامند وقتیه مطلقه که مقید است بلا دوام

[illegible marginal note]

و اما وقتیه که وقتیه مطلقه باعتبار تقیید بلا دوام ذاتی باشد مطلقه
که مقید است بلا دوام و اما منتشره که منتشره مطلقه باعتبار تقیید بلا دوام
اما مشروطه خاصه موجبه مثل کل منخسف مظلم مادام منخسفا لا دائما مرکب است
از مشروطه عامه موجبه است که جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه یعنی
لا شیء من المنخسف بمظلم بالفعل که مفهوم لا دوام است بواسطه آنکه هرگاه که
ایجاب محمول از برای موضوع دائمی نباشد ایجاب منتفی خواهد بود و در جمیع
اوقات سلب متحقق خواهد بود فی الجمله و این سالبه مطلقه عامه است که از لا
دوام مفهوم میگردد اما مشروطه خاصه سالبه مثل لا شیء من المنخسف بمضیء
مادام منخسفا لا دائما مرکب است از مشروطه عامه سالبه است که آن جزو
اول است و از مطلقه موجبه عامه که آن جزو ثانی است بواسطه آنکه هرگاه
که سلب محمول از موضوع دائمی نباشد سلب منتفی خواهد بود در جمیع اوقات
و هرگاه که سلب منتفی باشد در جمیع اوقات ایجاب متحقق خواهد بود
فی الجمله و این موجبه مطلقه عامه است که لا دوام اشارت بآن است
منافات مشروطه خاصه از ضروریه و دائمه منافاته کلیه است اما منافات مشروطه
خاصه با دائمه بواسطه آنکه مشروطه خاصه مقید است بلا دوام
ذات و دائمه بدوام بحسب ذات است و دوام بحسب ذات و لا دوام
بحسب ذات منافی یکدیگرند منافات کلی و اما منافات مشروطه خاصه با ضروریه
بواسطه آنکه حکم کرده شد در ضروریه بضرورت بحسب ذات و ضرورت بحسب
ذات اخص است از دوام بحسب ذات پس دوام بحسب ذات اعم باشد
و نقیض اعم که لا دوام بحسب ذات منافی نقیض اخص است که ضروریه
بحسب ذات است منافاته کلی پس مشروطه خاصه منافی ضروریه باشد منافات کلی

و مشروطه خاصه اخص مطلق است از مشروطه عامه بواسطه آنکه مشروطه خاصه
مشروطه عامه است با قید لا دوام و مقید اخص از مطلق است و چون معلوم
شد که مشروطه خاصه اخص است از مشروطه عامه و مشروطه عامه اخص است
از باقی قضایا بغیر وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه و
ممکنه خاصه پس مشروطه خاصه اخص باشد از باقی قضایا بواسطه آنکه اخص
از اخص اخص از آن شیء است و اما عرفیه خاصه موجبه مثل کل کاتب متحرک
الاصابع مادام کاتبا لا دائما مرکب است از عرفیه عامه موجبه است که آن جزو
اول است و از سالبه مطلقه عامه که آن جزو ثانی است یعنی لا شیء من الکاتب
بمتحرک الاصابع بالفعل که لا دوام اشارت بآن است و اما عرفیه خاصه
سالبه مثل لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا لا دائما
مرکب است از سالبه عرفیه عامه است که آن جزو اول است
و از موجبه مطلقه عامه که ~~آن جزو ثانی است~~ یعنی کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل
که لا دوام اشارت بآن است بعینه که در مشروطه خاصه معلوم شد و عرفیه
خاصه اعم است از مشروطه خاصه بواسطه آنکه هرگاه که صادق آید ضروریه
بحسب وصف لا دائما مثل کل منخسف مظلم مادام منخسفا لا دائما و لازم
است که هرگاه که صادق آید دوام بحسب وصف لا دائما صادق آید
ضروریه بحسب وصف لا دائما مثلا صادق است دائما کل کاتب متحرک
الاصابع مادام کاتبا لا دائما و صادق نیست بالضروره کل کاتب متحرک
الاصابع مادام کاتبا لا دائما بواسطه آنکه تحرک اصابع ذاتی کاتب نیست
در هیچ وقت ضروری نیست اگرچه در وقت کتابت باشد و چون معلوم شد و چون
منافی دائمه نیست بواسطه آنکه عرفیه خاصه مقید است بلا دوام

از شیء

صح

صادق آید دوام بحسب وصف لا دائما

بحسب ذات و لا دوام بحسب ذات منافی دوام بحسب ذات است و ضرورت بحسب ذات
منافی کلی جایی که بحسب ذات هم دوام است از وقتیه مطلقه و منتشره مطلقه و مشروطه
عامه تو بسط آنکه صادق می آید در ماده کل منخسف مظلم و صادق نمی آید عرفیه خاصه
چون اثبات در ماده کل کاتب متحرک الاصابع و صادق می آید انسان
چون عرفیه خاصه در ماده کل انسان حیوان و اخص مطلق است از عرفیه
عامه تو بسط آنکه عرفیه خاصه عرفیه عامه است با قید لا دوام و مقید اخص است
از مطلق چون معلوم شد که عرفیه خاصه اخص است از عرفیه عامه و عرفیه عامه
اخص است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و اما وقتیه موجبه مثل کل قمر منخسف
وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما ترکیب او از وقتیه موجبه مطلقه است که
آن جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه یعنی لا شیء من القمر بمنخسف بالفعل که لا دوام
اشارت بسوی اوست و اما وقتیه سالبه مثل لا شیء من القمر بمنخسف بالفعل وقت التربیع
لا دائما ترکیب او از سالبه وقتیه مطلقه که آن جزو اول است و از موجبه
مطلقه عامه یعنی کل قمر منخسف بالفعل که این لا دوام اشارت است بسوی او و وقتیه
اخص مطلق است از عرفیه خاصه تو بسط آنکه صادق می آید در ماده کل
منخسف مظلم و صادق نمی آید عرفیه خاصه چون در ماده کل کاتب
متحرک الاصابع و صادق نمی آید وقتیه چون عرفیه خاصه صادق است در ماده
کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما و اعم مطلق
از مشروطه خاصه تو بسط آنکه هرگاه که صادق آید ضروره بحسب وصف
لا دائما صادق می آید ضروره در وقت معین لا دائما تو بسط آنکه
وصف وقت معین است مثل کل منخسف مظلم و لا بد است که هرگاه که
صادق آمد ضروره در وقت معین لا دائما صادق نیاید ضروره بحسب وصف

عامه بسیط عرفیه خاصه اخص است از مطلقه عامه
و ممکنه عامه م

در وجه سعادت صفحه سابقه که آن وقت معین غیر وقت وصف است
مثل کل قمر منخسف وقت حیلولة الارض بینه و بین الشمس لا دائما
صادق است و صادق نیست کل قمر منخسف مادام قمرا لا دائما و منتشره
و الشمس است تو بسط آنکه مقید بلا دوام جایی که بحسب ذات و اعم مطلق و
از عامه است تو بسط آنکه صادق می آید در ماده کل منخسف مظلم و
صادق نمی آید وقتیه چون انسان در ماده کل قمر منخسف و صادق می آید
انسان چون وقتیه در ماده کل انسان حیوان و اخص مطلق است از
وقتیه مطلقه تو بسط آنکه وقتیه وقتیه مطلقه است با قید لا دوام بحسب ذات
و مقید اخص است از مطلق چون معلوم شد که وقتیه اخص مطلق است از وقتیه
مطلقه و وقتیه مطلقه اخص مطلق است از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه
عامه پس وقتیه اخص باشد از منتشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه و اما
منتشره عامه موجبه مثل کل انسان متنفس فی وقت ما لا دائما ترکیب او از
منتشره مطلقه است که آن جزو اول است و از سالبه مطلقه عامه که آن
جزو ثانی است یعنی لا شیء من الانسان بمتنفس بالفعل وقتا ما لا دائما ترکیب او
از سالبه منتشره مطلقه است که لا دوام اشارت بسوی اوست و اما منتشره
سالبه مثل لا شیء من الانسان بمتنفس وقتا ما لا دائما ترکیب او
از سالبه منتشره مطلقه است که آن جزو اول است و از موجبه مطلقه عامه
کل انسان متنفس بالفعل که لا دوام اشارت بسوی اوست و منتشره اعم
مطلق است از وقتیه تو بسط آنکه هرگاه که صادق آید ضروره در وقت
معین لا دائما صادق می آید ضروره در وقت ما لا دائما و عکس نیست
یعنی هرگاه که صادق آید ضروره در وقت ما صادق نیاید ضروره در وقت معین مطلقه

بواسطه آنکه اعم از وجه است از وجه مطلقه که وقتیه که اخص مطلق است
از وجه مطلقه چنانکه گذشت ماده اجتماع کل منخسف مظلم ماده افتراق
از جانب عموم مثل کل انسان متنفس وجه ما لا دائما ماده افتراق از جانب
وجه مطلقه مثل کل انسان حیوان و قد تقید المطلقة العامة باللاضرورة الذاتیة
فتسمی الوجودیة اللاضروریة لانه یعنی گاه است که مقید می سازند مطلقه
عامه را بلا ضرورة ذاتیه یعنی مقید او را بلاضروریه و گویند اما وجودیه
چرا گویند بواسطه آنکه مشتمل است بر مطلقه عامه که حکم کرده شده است در وی بفعل وجود
نسبه و اما لاضروریه چرا بواسطه آنکه جز ثانی ممکنه عامه است در ممکنه عامه حکم
کرده می شود در وی بسلب ضرورت و اما وجودیه لاضروریه موجبه مثل کل انسان
کاتب لا بالضرورة ترکیب او از موجبه مطلقه عامه است که آن جز اول است و از سالبه
ممکنه عامه که آن جز ثانی است از لاضروره مفهوم میگردد یعنی لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان العام بواسطه آنکه هرگاه که ایجاب محمول از برای موضوع
ضروری نباشد یعنی خواهد بود و سلب ضروره ایجاب سلب ضروره ایجاب امکان
عام سالبه است و اما وجودیه لاضروریه سالبه مثل لا شیء من الانسان بکاتب
لا بالضرورة ترکیب او از سالبه مطلقه عامه است که آن جز اول او است و از موجبه
ممکنه عامه که از لاضروره مفهوم میگردد یعنی کل انسان کاتب بالامکان العام
بواسطه آنکه هرگاه سلب محمول از موضوع ضروری نباشد یعنی ممکن خواهد بود
ضروره سلب و سلب ضروره سلب امکان عام سالبه است [illegible]
لاضروریه اعم مطلق است از خاصتین و وقتیتین بواسطه آنکه هرگاه که
ایشان ضروریه [illegible] صادق باشند [illegible] ضروره [illegible]
ضروره [illegible] ذاتا و اما صادق خواهد بود [illegible] لا بالضروره

وعکس نیست و این ظاهر است و میان ضروریه است بواسطه آنکه [illegible] او را ضروره
دائم وجه است از دائمه بواسطه آنکه صادق می آید در ماده دوام که خالی
باشد از ضروره مثل کل فلک متحرک و صادق نیست دائمه بدون او در ماده
ضروریه مثل کل انسان حیوان و صادق می آید وجودیه لاضروریه بدون
دائمه در ماده لا دوام و آن مثل کل انسان کاتب بالفعل لا بالضرورة
و [illegible] اعم [illegible] است از خاصتین و وقتیتین بواسطه آنکه صادق
می آید در ماده مشروطه خاصه مثل کل منخسف مظلم و صادق نمی آید
این بدون وجودیه لاضروریه در ماده ضروریه مثل کل انسان
حیوان و صادق می آید وجودیه لاضروریه بدون ایشان
در ماده لا دوام [illegible] مثل کل انسان کاتب لا بالضرورة
و اخص مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه عامه و این ظاهر است او باللادوام
الذاتی فتسمی الوجودیة اللادائمة یعنی گاه است که مقید میسازند مطلقه
عامه را بلا دوام و [illegible] میسازند او را وجودیه لادائمه اما وجودیه
وجودیه همچنانکه گذشت و اما لادائمه بواسطه آنکه جز ثانی
مطلقه عامه است و لا دوام اشاره است بدان چنانکه معلوم خواهد شد
و اما وجودیه لادائمه موجبه مثل کل انسان کاتب لا دائما ترکیب او از
موجبه عامه است که جز اول است و از سالبه مطلقه عامه که لا دوام اشارت
بآن بواسطه آنکه ایجاب محمول از برای موضوع هرگاه که دائمی نباشد
[illegible] خواهد بود سلب فی الجمله و سلب فی الجمله اطلاق عام سالبه است
و اما وجودیه لادائمه سالبه مثل لا شیء من الانسان بکاتب لا دائما
ترکیب او از سالبه مطلقه عامه است که آن جز اول است و از موجبه

واز موجهه مطلقه عامه که لا دوام اشارت است بآن بواسطه آنکه هرگاه که سلب
محمول از موضوع دائمی باشد یعنی خواهد بود ایجاب البته والا ایجاب بالجمله
اطلاق عام موجهه است و وجودیه لا دائمه اخص مطلقه است از وجودیه
لا ضروریه بواسطه آنکه هرگاه که منجعل شد قضیه به لا دائما یعنی خواهد بود
مقید به لا بالضروره مثل کل انسان کاتب لا دائما و عکس نیست در ماده
دوام خالی از ضروره مثل کل فلک متحرک لا بالضروره صادق است
ولا دائما صادق نیست بواسطه آنکه حرکت فلک را دائم است و عم
مطلقه اعم من وجه است از خاصیان و وقتیان و عامیان و خاصیان مطلقیان
باقی بمانا که گذشت در وجودیه لا ضروریه و منافی ضروریه و دائمه است
بواسطه آنکه هیچ یک صدق او مثلا دوام و اعم مطلق است از مطلقه عامه و ممکنه
و این ظاهر است و قد یقید الممکنة العامة بلا ضرورة من الجانب الموافق
ایضا و یسمی الممکنة الخاصة یعنی وگاه است که مقید می سازند ممکنه عامه را
بلا ضروره جانب موافق نیز چنانکه مقید می سازند بجانب مخالف و می نامند
او را ممکنه خاصه اما ممکنه چرا بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی امکان و اما خاصه
چرا بواسطه آنکه اخص است از ممکنه عامه مثلا هرگاه که گوییم کل انسان کاتب
بالامکان الخاص یا لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان الخاص معنی او چنین می شود
که سلب کتابت از انسان و ایجاب کتابت از انسان ضروری نیست پس فرقی نیست
میانه موجبه ممکنه خاصه و سالبه ممکنه خاصه و بعضی فرق کرده اند میانه
موجبه ممکنه خاصه و سالبه ممکنه خاصه بآن که در موجبه ممکنه خاصه ایجاب
صریح است و سلب ضمنا و در سالبه عکس و ممکنه خاصه اعم مطلق است از باقی مرکبات
و این ظاهر است و منافی ضروریه است بواسطه آنکه حکم کرده شد در وی سلب ضرورت

الفلکیه
الکلی

از طرفین و اعم من وجه است از دائمه و عامیان و خاصیان مطلقیان باقی
که گذشت در وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا دائمه و هم چنین اعم من وجه است
از مطلقه عامه بواسطه آنکه صادق می آید در وجودیه لا ضروریه و صادق
می آید مطلقه عامه بدون ممکنه خاصه در ماده ضروریه و صادق می آید ممکنه
خاصه بدون ممکنه عامه در ماده ضروریه و صادق می آید ممکنه خاصه بدون مطلقه
جایی که امکان حاصل باشد مثل کل عنقا طائر و اخص مطلق است از ممکنه
عامه و این ظاهر است و هذه مرکبات لان اللادوام اشارة الی مطلقة
عامة و اللاضرورة الی ممکنة عامة فهی التی الثلاث عشرة و مواجهی الممکنة
الخاصة لیسا منها یعنی این قضایا یی سیزده که مذکور شد مرکب اند بواسطه آنکه لا دوام
در اینجا اشارت است بمطلقه عامه و لا ضروره بممکنه عامه چنانکه معلوم شد که
مخالف باشد این مطلقه عامه و ممکنه عامه در کیفیت و موافق باشند در کمیت
هر آن قضیه را که مقید شده است بآن یعنی اگر آن قضیه موجبه باشد مطلقه
عامه و ممکنه عامه موجبه باشد و اگر آن قضیه کلیه باشد مطلقه عامه و ممکنه
عامه نیز کلیه باشد و اگر جزئیه باشند

فصل

الشرطیة متصلة
ان حکم فیها بثبوت نسبة علی تقدیر اخری او نفیها لزوما ان کان ذلک لعلاقة
والا فاتفاقیة یعنی از این معلوم شد که شرطیه است که حکم کرده شده باشد
در وی بثبوت نسبت از برای نسبتی یا سلب نسبت از آن بی و این شرطیه را در موجبه
متصله و موجبه متصله است که حکم کرده باشد او بثبوت نسبتی
بعد نسبتی دیگر و مثال شرطیه متصله دو قسمت لزومیه و اتفاقیه
لزومیه است که میان مقدم و تالی او علاقه باشد و علاقه امری را
گویند که سبب و مقدم مستلزم تالی باشد چون علیه و تضایف

علت عبارت از است که مقدم علت تالی باشد یا مقدم معلول تالی یا مقدم
و تالی هر دو معلول علت ثالث باشند و اول که مقدم علت تالی باشد مثل ان کان
الشمس طالعة فالنهار موجود که الشمس طالعة مقدم است و النهار موجود
تالی است و طلوع شمس علت وجود نهار است و دوم که مقدم معلول تالی
باشد مثل ان کان النهار موجودا فالشمس طالعة که وجود نهار که مقدم است
معلول طلوع شمس است که تالی است و سیوم انکه مقدم و تالی هر دو معلول
علت ثالث باشند مثل ان کان النهار موجودا فالعالم مضیء که النهار موجود
مقدم است و العالم مضیء تالی است و این مقدم و تالی هر دو معلول علت
ثالث اند که ان الشمس طالعة است و هر گاه که مقدم علت تالی باشد مستلزم
تالی خواهد بود بواسطه انکه هر گاه که علت متحقق شد معلول متحقق
می شود و مقدم هر گاه که معلول تالی باشد لازم خواهد داشت تالی را
بواسطه انکه هر گاه که معلول تالی باشد متحقق شد علت نیز متحقق
می شود و همچنین اگر مقدم و تالی هر دو معلول علت ثالث باشند مقدم
لازم خواهد داشت تالی را بواسطه انکه هر گاه مقدم متحقق شد
علت متحقق خواهد شد و هر گاه که معلول متحقق شد علت نیز متحقق می شود
و هر گاه که علت متحقق شد تالی نیز متحقق شد بواسطه انکه او معلول
همین علت است که متحقق شده معلول نیز متحقق می شود و اما تضایف
عبارت دو شی است که از تعقل یکی تعقل دیگری لازم [illegible]
آید مثل ابوة و بنوة و ظاهر است که هر گاه که مقدم مضایف
تالی باشد مستلزم تالی خواهد بود مثل ان کان زید ابا عمرو کان
عمرو ابنه و انکه مذکور شد اتفاقیه بود و اگر آن حکم

نقیضه

نقیضه مقدم و تالی علاقه باشد این اتفاقیه مذکور شد مثل
ان کان الانسان ناطقا فالحمار ناطق چون انکه انسان ناطق
باشد لازم ندارد که حمار ناطق باشد لکن بطریق اتفاق واقع شده
که در جمیع اوقات که انسان ناطق است حمار ناطق است و بعضی
بر لفظ مصنف اعتراض کرده اند که اگر وجود علاقه در لزومیه و
عدم ان در اتفاقیه وجود و عدم علاقه در نفس الامر مراد است
لزومیه کاذبه و اتفاقیه [illegible] و اگر مراد است
که باعتبار [illegible] که اگر اعتبار علاقه کنند لزومیه باشد و اگر اعتبار عدم لزوم
کنند اتفاقیه باشد و اگر متکلم را [illegible] کنند و اصطلاح مذکور شد
والمنفصلة ان حکم فیها بتنافی النسبتین او لا تنافیهما فان کان
ولکن بالتنافی فحقیقیة او صدقا فقط فمانعة الجمع او کذبا فقط فمانعة
الخلو وکل منهما عنادیة ان کان التنافی لذاتی الجزئین والا
فاتفاقیه و منفصله است که حکم کرده شود در وی بتنافی
دو نسبت یعنی منافات دو نسبت در صدق و کذب و این را حقیقیه
مذکور شد منافات دو نسبت در صدق و کذب [illegible] هر دو [illegible]
با هم صادق باشند و هر دو با هم کاذب باشند و اگر حکم کرده
باشد منافات دو نسبت در صدق و کذب این را حقیقیه موجبه
مذکور شد مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا و اما ان یکون
فردا یعنی این عدد یا زوج است یا فرد نمی تواند بود که
هم زوج باشد و هم فرد و نمی تواند بود که نه زوج باشد و نه فرد

و این که حکم کرده باشند بمنافات دو نسبت در صدق و کذب این را حقیقیه سالبه
میگویند مثل لیس البتة اما ان یکون الانسان اسود او کاتبا که مساوی
بود که انسانی باشد که هم اسود باشد و هم کاتب و مساوی بود که انسانی
باشد که نه اسود باشد و نه کاتب و اگر حکم کرده باشند بمنافات دو نسبت
در صدق فقط این دو نسبت منافی نباشند در صدق بلکه در کذب این
نسبت این را موجبه مانعة الجمع میگویند مثل اما ان یکون هذا الشیء حجرا
او شجرا و اگر حکم بمنافات دو نسبت کرده در صدق فقط کرده باشند
این را سالبه مانعة الجمع میگویند مثل لیس البتة اما ان یکون هذا الشیء لا حجرا او لا شجرا
و اگر منافات در کذب فقط باشد و در صدق منافی نباشد این را موجبه مانعة
الخلو میگویند مثل اما ان یکون هذا الشیء لا حجرا او لا شجرا و اگر حکم کرده
باشند بمنافات دو نسبت در کذب فقط این را سالبه مانعة الخلو میگویند مثل
لیس البتة اما ان یکون هذا الشیء حجرا او شجرا و مفهوم سالبه مانعة الخلو و مفهوم موجبه
مانعة الجمع است و مفهوم سالبه مانعة الجمع مفهوم موجبه مانعة الخلو است و قید فقط
که در مانعة الجمع و مانعة الخلو کرده است احتمال دو معنی دارد یکی آنکه حکم کرده
باشد در مانعة الجمع بمنافات دو نسبت در صدق و بس یعنی در کذب منافی نباشد این را
مانعة الجمع بمعنی اخص میگویند دوم آنکه حکم کرده باشد در منافات دو نسبت
در صدق فقط یعنی با سکوت از حال کذب اعم از آنکه منافی در کذب باشد
یا نباشد و این را مانعة الجمع بمعنی اعم میگویند و بر این قیاس است مانعة الخلو
و هر یک از این حقیقیه و مانعة الجمع و مانعة الخلو بر دو قسم اند عنادیه و اتفاقیه
عنادیه است که منافات میان این دو جزء بواسطه ذات ایشان باشد
مثل اما ان یکون هذا العدد زوجا او فردا که منافات میان ذات و حقیقت

ومثل اما ان یکون هذا الشیء شجرا او حجرا که میانه ذات ... منافات است

و ذات هر دو منافات است مثل اما ان یکون هذا الشیء حجرا او شجرا که منافات آن
لا حجر و لا شجر منافات است و اگر منافات میانه جزئین بواسطه ذات
ایشان نباشد آن را اتفاقیه میگویند چنانکه گویند اسود لا کاتب اما ان یکون هذا
اسود او کاتبا ... بدانکه حملیه منقسم شد بمحصوره و شخصیه
و مهمله و شرطیه نیز منقسم میشود بر محصوره و مهمله و شخصیه
و همچنانکه کلیه حملیه باعتبار کلیه حکم است نه باعتبار کلیه موضوع و
محمول همچنین کلیه شرطیه باعتبار کلیه حکم است نه باعتبار کلیه مقدم یا تالی
بواسطه آنکه قول ما که کلما کان زید یکتب فهو یحرک یده قضیه کلیه است
با آنکه مقدم و تالی او جزئی اند پس معلوم شد که کلیه شرطیه باعتبار
کلیه حکم است در جمیع ازمان و در جمیع اوضاعی که ممکن
الاجتماع باشد با مقدم نه باعتبار کلیه مقدم یا تالی و باین تصریح
کرده مصنف بقوله ثم الحکم فی الشرطیة ان کان علی جمیع تقادیر
المقدم فکلیه یعنی پس اگر حکم در قضیه شرطیه اگر بر جمیع تقادیر
و وضع مقدم است از جمیع اوقات و بر جمیع اوضاعی که ممکن
الاجتماع باشد با مقدم آن قضیه شرطیه کلیه است اما متصله کلیه
مثل کلما کان زید انسانا فهو کان حیوانا پس حکم در وی بلزوم حیوانیت
زید است مر انسانیت زید را در جمیع ازمان و بر جمیع اوضاعی
که ممکن الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن زید قائم و بودن او
قاعد و بودن شمس طالع و غیر اینها اما منفصله کلیه مثل
آنکه گویی دائما اما ان یکون العدد زوجا او فردا که حکم در منافات
زوجیت و فردیت است مر زوجیت عدد را در جمیع اوقات و بر جمیع

کلیات هم

او صادق که محکمه الاجتماع باشد با مقدم و سور موجبه کلیه در متصله کلما و مهما و متی
و در منفصله موجبه کلیه دائما و سور سالبه متصله کلیه و سالبه منفصله کلیه لیس
البته است مثال سالبه متصله کلیه لیس البته ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجود
مثال سالبه منفصله کلیه لیس البته اما ان یکون الشمس طالعه و اما ان یکون النهار
موجودا و علی هذا جزئیه مانکه چون حکم در قضیه شرطیه بر بعضی اوقات در
و اوضاع مقدم و بعض ازمان مطلقا یعنی بدون تقیید بوضع معین یا وقت
معین بلکه حکم بر بعضی اوضاع و ازمان غیر معینه باشد پس آن قضیه شرطیه
جزئیه است و اما متصله جزئیه مثل قد یکون اذا کان الشی حیوانا کان انسانا که
حکم کرده شده بلزوم انسانیه شی است مر حیوانیه آن شی را در بعض ازمان
و بر بعضی اوضاع که محکمه الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن او ماشی لکن
معین این جمیع و ازمان معین نکرده ایم بلکه اطلاق کرده ایم و اما منفصله جزئیه مثل
قد یکون اما ان یکون الشی حجرا و اما ... که حکم در منافات ... است
و حجریه آن شی را در بعض ازمان و بر بعض اوضاع که محکمه
الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن آن شی از غیر ... لکن بعض
این ازمان و این وضع معین نکرده ایم ملک اطلاق کرده ایم و سور موجبه متصله
جزئیه متصله و موجبه جزئیه منفصله قد یکون است و سور سالبه جزئیه
متصله و سالبه جزئیه منفصله قد لا یکون است مثال سالبه جزئیه متصله
قد لا یکون اذا کانت الشمس طالعه فاللیل موجود مثال سالبه جزئیه منفصله
قد لا یکون الشمس طالعه او یکون النهار موجودا و مهمله قضیه ایست
مانکه چون حکم در قضیه شرطیه بر بعض یا در مقدم و بعض ازمان لا
مطلقا بل مع ... آن بعض ازمان و اوضاع مسکوت باشد آن قضیه

کلیه

شرطیه مهمله است اما متصله مهمله مثل بعض زمان مثال ان کان الشی
اگر ... و مانند بعض اوضاع مثل ... را ... اما متصله
مهمله مانند بعض ازمان مثل ... الیوم اما او یموت او یعیش
و مانند بعضی اوضاع مثل اما ان یکون فی الدار زید او
عمرو و الا مهمله یعنی و اگر باشد حکم در قضیه شرطیه بر جمیع اوقات
مقدم و نه بر بعضی اوقات مقدم مطلقا و نه بر بعضی اوقات مقدم
معینا بلکه حکم کرده باشد در و بر بعد بر وضع مقدم سوا
کان جمیعا او بعضا مطلقا او معینا پس آن قضیه شرطیه مهمله
مسکوت اما متصله مهمله مثل ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجود
و اما منفصله مهمله مثل العدد اما ان یکون زوجا او فردا
و لفظ ان و لو و اذا در اتصال و اما در انفصال از برای
اهمال است و طرفا الشرطیه مثل قضایا اما حملیتان او
متصلتان او منفصلتان او مختلفتان یعنی طرفین قضیه شرطیه
که مسمی بمقدم و تالی اند اگرچه قضیه بالفعل ... تو اسقط هدم
ادوات در اینها در اصل دو حملیه اند مثل کلما کان الشی انسانا فهو
حیوان که طرفین این قضیه یعنی الشی انسان و هو حیوان دو قضیه حملیه اند
یا طرفین دو قضیه متصله اند مثل کلما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود
فکلما کان لم یکن الشمس طالعه لم یکن النهار موجودا دو قضیه متصله اند
یا انکه طرفین دو قضیه منفصله اند مثل کلما کان دائما اما ان یکون
العدد زوجا و اما ان یکون فردا فدائما اما ان یکون منقسما بمتساویین
او غیر منقسم بمتساویین و طرفین این دو قضیه اما ان یکون العدد

زوجا و اما ان یکون الفرد فردا اما ان یکون منقسما بمتساویین او غیر
منقسم بمتساویین و قضیه منفصله بر آنکه طرفین قضیه مختلف باشد
در حمل و اتصال و انفصال متصور نیست ایجاب شمس صورت در منفصله
و بیش در منفصله نیست اما امثله متصلات اول آنکه مقدم
حملیه باشد و تالی متصله مثل ان کانت الشمس طالعة علة لوجود النهار
فکلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و دوم عکس اول مثل
کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود فوجود النهار ملزوم لطلوع
الشمس سیم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله مثل ان کان هذا
عددا فهو اما زوج و اما فرد چهارم عکس این مثل کلما کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود فدائما اما ان یکون الشمس طالعة و اما ان
لا یکون النهار موجود پنجم عکس این مثل ان کان دائما اما ان یکون
الشمس طالعة و اما ان یکون النهار موجود فکلما کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود و اما امثله منفصلات اول آنکه مقدم حملیه
باشد و تالی متصله مثل اما ان لا یکون الشمس علة لوجود النهار و اما ان
کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود دوم عکس این مثل اما ان
یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود و اما ان لا یکون الشمس علة
لوجود النهار سیم آنکه مقدم حملیه باشد و تالی منفصله مثل اما
ان یکون هذا الشیء عددا و اما ان یکون اما زوجا او فردا
این مثل اما ان یکون هذا الشیء زوجا او فردا و اما ان یکون هذا
الشیء عددا چهارم آنکه مقدم متصله باشد و تالی منفصله مثل
اما ان یکون کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود پنجم

علی

عکس این مثل اما ان یکون الشمس طالعة فالنهار موجود الا انها
و چهار بر سازنده ادات الاتصال او الانفصال عن التمام
یعنی طرفین قضیه شرطیه در اصل دو قضیه بوده الا آنکه بیرون
رفته اند بسبب زیادتی ادات اتصال یا انفصال از آنکه قضیه تام باشند
بواسطه آنکه قضیه تام است که محتمل باشد بر حکم و بسبب زیادتی ادات
اتصال یا انفصال زایل شده است حکم از ایشان **فصل**
التناقض اختلاف القضیتین بحیث یلزم لذاته من صدق کل کذب
الاخری و بالعکس یعنی تناقض اختلاف دو قضیه است بحکمی که لازم
آید لذاته از صدق هر یک از این دو قضیه کذب دیگری و از
کذب هر یک صدق دیگر و قید لذاته کرد بواسطه آنکه اختلاف
که مستلزم صدق احد القضیتین و کذب دیگری باشد اما نه لذاته
بلکه بواسطه امر خارجی باشد تناقض نبود مثل کل حیوان انسان
و بعض الحیوان لیس بناطق که اگرچه اختلاف حیثیتی که از صدق
هر یک کذب دیگری لازم میآید و برعکس اما لذاته نیست
بلکه بواسطه امر خارجی است که آن تساوی انسان و ناطق است
و لا بد من الاختلاف فی الکم و الکیف و الجهة و ما خارج [illegible]
تناقض را اختلاف قضیتین در سه چیز اول کم یعنی کلیه و جزئیه
یعنی هر گاه که اگر یکی از آن قضیتین کلیه باشد دیگری جزئیه باشد و برعکس که اگر
اختلاف در کم نباشد و هر دو کلیه باشند یا هر دو جزئی باشند
تناقض نیست زیرا که جایز است که کلیتین هر دو کاذب باشند
مثل کل حیوان انسان و لا شیء من الحیوان بانسان که هر دو کاذبند

و جایز است که چنین هر دو صادق باشند مثل بعض الحیوان انسان
و بعض الحیوان لیس بانسان که هر دو صادق اند دوم اختلاف
در کیفیت که ایجاب و سلب باشد یعنی باید زیرا که میان دو موجبه و دو
سالبه این نوع اختلاف نمی‌تواند بود و این ظاهر است سیوم اختلاف
در جهت است یعنی می‌باید که جهت هر یک ازین دو قضیه غیر دیگر
باشد که اگر هر دو قضیه یک جهت داشته باشند تناقض نیست
مثل کل انسان کاتب بالضروره و بعض الانسان لیس بکاتب
بالضروره که هر دو کاذبند و مثل کل انسان کاتب بالامکان
و بعض الانسان لیس بکاتب بالامکان که هر دو صادقند
و الاتحاد فیما عداها یعنی شرط است در تحقق تناقض اتحاد در ماسوای
امور ثلثه [illegible] ضبط کرده بدان ای [illegible] در قسم اتحاد
در هشت چیز اتحاد در موضوع و در محمول و در زمان و در
کل و در مکان و در جزء و در شرط و در قوه و در فعل و در
اضافه اما اتحاد در موضوع زیرا که اگر موضوع متعدد باشد
تناقض نیست مثل زید قائم و عمرو لیس بقائم و اما اتحاد در محمول
به واسطه آنکه اگر اتحاد در محمول نباشد تناقض نیست مثل زید
قائم و زید لیس بجالس و اما اتحاد در زمان زیرا که اگر اتحاد
در زمان نباشد تناقض نیست مثل زید قائم ای اللیل و زید لیس
بقائم ای النهار و اما اتحاد در مکان زیرا که اگر اتحاد در مکان
نباشد تناقض نیست مثل زید قائم فی السوق و زید لیس بقائم فی البیت
و اما اتحاد در جزء و کل زیرا که اگر [illegible] اتحاد در جزء و کل

تناقض نیست

تناقض نیست مثل الزنجی اسود ای بعضه و الزنجی لیس باسود
ای کله و اما اتحاد در شرط زیرا که اگر اتحاد در شرط نباشد
تناقض نیست مثل العالم مضیء بشرط وجود النهار و العالم لیس بمضیء
بشرط عدم النهار و اما اتحاد در قوه و فعل زیرا که اگر
نباشد تناقض نیست مثل زید کاتب بالقوه و زید لیس بکاتب ای
بالفعل و اما اتحاد در اضافه زیرا که اگر نباشد تناقض نیست
مثل زید اب ای لعمرو و زید لیس باب ای لبکر والنقیض
للضروریة الممکنة العامة یعنی نقیض ضروریه موجبه ممکنه عامه
سالبه است و نقیض ضروریه سالبه ممکنه موجبه عامه است اما آنکه
ضروریه موجبه نقیضش ممکنه عامه سالبه است به واسطه آنکه ضروریه
موجبه معنیش ضرورت ایجاب است و نقیضش سلب ضرورت ایجاب
و سلب ضرورت ایجاب امکان عام سالبه است به واسطه آنکه امکان
عام سلب ضرورت از جانب مخالف حکم است و حکم در سالبه
سلب است پس ضرورت ایجاب و اما آنکه نقیض ضروریه سالبه
ممکنه عامه موجبه است به واسطه آنکه ضروریه سالبه معنیش ضرورت
سلب است [illegible] امکان عام موجبه است و نقیضش
او سلب ضرورت سلب است و سلب ضرورت سلب امکان عام
موجبه است به واسطه آنکه امکان عام سلب ضرورت است
از جانب مخالف حکم و حکم در اینجا ایجاب است پس ضرورت سلب
باشد و همچنین نقیض ممکنه عامه ضروریه است به واسطه آنکه تناقض
از جانبین می‌باشد و للدائمة المطلقة العامة یعنی دائمه موجبه

مطلقهٔ عامه سالبه است و بعضی دائمه سالبه مطلقهٔ عامه موجبه
اما آنکه بعضی دائمه موجبه مطلقهٔ عامه سالبه است بواسطهٔ
آنکه دائمه موجبه منع او دوام ایجاب است در اوقات ذات و بعضی
او سلب دوام ایجاب است در اوقات ذات و سلب
دوام ایجاب لازم دارد فعلیهٔ سلب را در وقتی از اوقات
ذات و سلب دوام ایجاب در اوقات ذات و اما آنکه بعضی دائمه
سالبه منع او دوام سلب است و اما آنکه بعضی دائمه سالبه
مطلقهٔ عامه موجبه است بواسطهٔ آنکه دائمه سالبه منع او دوام
سلب و بعضی او سلب دوام سلب است و سلب دوام سلب فعلیهٔ
ایجاب را لازم دارد و چون حاصل از جانبین است بعضی مطلقه
عامه مرادف خواهد بود و للمشروطة العامة الحینیة الممکنة یعنی
بعضی مشروطهٔ عامه موجبه حینیهٔ ممکنهٔ سالبه است و بعضی مشروطهٔ عامه
سالبه حینیهٔ ممکنهٔ موجبه است و حینیهٔ ممکنه نیز از جملهٔ موجهات مهور است
که سابقاً دانسته‌ای و تعریفش آنکه قضیه است که حکم کرده باشد در وی
بسلب ضرورت وصفی از جانب مخالف حکم اما آنکه بعضی مشروطهٔ عامه موجبه
حینیهٔ ممکنهٔ سالبه است بواسطهٔ آنکه در مشروطهٔ عامه موجبه حکم کرده‌اند
بضرورت ایجاب بحسب وصف عنوانی و نقیضش سلب ضرورت ایجاب
بحسب وصف و این حینیهٔ ممکنهٔ سالبه است زیرا که حینیهٔ ممکنهٔ
سالبه آن است که حکم کرده باشد در وی بسلب ضرورت وصفی از جانب
مخالف سلب که ایجاب است و اما آنکه بعضی مشروطهٔ عامه سالبه حینیهٔ
ممکنهٔ موجبه است بواسطهٔ آنکه مشروطهٔ عامه سالبه آن است که حکم کرده باشد

از اوقات لازم

در وقت ضرورت سلب در جمیع اوقات وصف و بعضی او سلب ضرورت
سلب است در جمیع اوقات وصف و سلب ضرورت سلب در جمیع اوقات
وصف حینیهٔ ممکنهٔ موجبه است بواسطهٔ آنکه او سلب ضرورت وصفی است
از جانب مخالف ایجاب که سلب است و للعرفیة العامة الحینیة المطلقة حینیهٔ
مطلقه نیز از موجهات مهور است و او قضیه است که حکم کرده باشد
در وی بفعلیت نسبت در وقتی از اوقات وصف عنوانی و بعضی عرفیهٔ عامه
موجبه حینیهٔ مطلقهٔ سالبه است و بعضی عرفیهٔ عامه سالبه حینیهٔ مطلقهٔ موجبه است
اما اول بواسطهٔ آنکه عرفیهٔ عامهٔ موجبه منع او دوام ایجاب است در جمیع
اوقات وصف و سلب دوام ایجاب در جمیع اوقات وصف لازم
دارد فعلیهٔ سلب را در وقتی از اوقات وصف که او حینیهٔ مطلقهٔ سالبه است
و بعضی عرفیهٔ عامه سالبه حینیهٔ مطلقهٔ موجبه است بواسطهٔ آنکه عرفیهٔ عامهٔ سالبه
منع او دوام سلب است در جمیع اوقات وصف و بعضی او که سلب دوام سلب است
لازم دارد فعلیهٔ ایجاب را در وقتی از سایر [illegible] ذکر کرد و بعضی دیگر قضیه
دیگر که [illegible] مطلقه [illegible] مطلقه [illegible] که است بواسطهٔ آنکه [illegible]
ضرورت و لازم ضرورت ذاتی و ضرورت وصفی و ضرورت در وقت معین و ضرورت
در وقت [illegible] و بعضی ضرورت ذاتی را امکان [illegible] کرد که امکان ذاتی است و بعضی
ضرورت وصفی را [illegible] کرد که امکان حینی است پس معلوم خواهد شد
که بعضی ضرورت در وقت معین [illegible] ضرورت در وقت معین خواهد بود
که آن ممکنه [illegible] است و بعضی ضرورت در وقت [illegible] سلب ضرورت در وقت [illegible]
خواهد بود که آن ممکنهٔ منتشره است و للمرکبة المفهوم المردد بین نقیضی
الجزئین و بعضی قضیهٔ مرکبه مفهومش مردد میان نقیضی جزئین

و بعضی او سلب دوام ایجاب است در جمیع
اوقات وصف [illegible]

از اوقات وصف که آن حینیهٔ مطلقهٔ موجبه است
[illegible]

لا بشرط آنکه بعض ج ب است رفع ایجاب است و رفع تحقیق نمی‌شود احد الجزئین
لا سود بارتفاع هر دو جزء بعض آن جزء انسلب بعض قضیه مرکبه مفهوم
هر دو مباین بعض ج ب نیست مع [illegible] لیس ج ب الی احد بعض قضیه
است که اولا بعض [illegible] ج ب [illegible] او را [illegible] لیس بعض هر دو
جزء را اعدادا ان مرکب [illegible] منفصله مانعة الخلو را از مقتضی [illegible]
مشروطه خاصه موجبه کلیه مرکب است از مشروطه عامه موجبه کلیه که اصل قضیه است
و مطلقه عامه سالبه کلیه که معنی لا دوام است بعض مشروطه عامه موجبه کلی
حینیه ممکنه سالبه جزئیه است و بعض مطلقه عامه سالبه کلی دائمه موجبه جزئیه است
پس نقیض مشروطه خاصه منفصله مانعة الخلو مرکب از دو مباین بعض ج ب لیس
بعض کل متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتبا لا دائما [illegible] الکاتب
بمتحرک الاصابع بالفعل است که اما بعض الکاتب لیس بمتحرک الاصابع بالفعل
حین هو کاتب و اما بعض الکاتب متحرک الاصابع دائما و عرفیه خاصه
موجبه کلی مرکب است از دو قضیه یکی عرفیه عامه موجبه کلی که اصل قضیه است
و یکی مطلقه عامه سالبه کلیه که لا دوام اشارت است و نقیض عرفیه
عامه موجبه کلی حینیه مطلقه سالبه جزئیه است و نقیض مطلقه عامه [illegible] که
مذکور کرده‌ایم پس نقیض عرفیه خاصه موجبه کلیه منفصله مانعة الخلو است
مردد میان حینیه مطلقه سالبه جزئیه و دائمه موجبه جزئیه و وقتیه موجبه
کلیه مرکب است از دو وقتیه موجبه کلی که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه
کلیه که لا دوام اشارت است و نقیض وقتیه مطلقه موجبه کلیه ممکنه وقتیه سالبه
جزئیه است و نقیض مطلقه عامه سالبه کلیه دائمه موجبه جزئیه است پس نقیض
مرکب از سه مطلقه موجبه که اصل قضیه است و مطلقه عامه سالبه کلیه

که لازم او است اشارت است و نقیض منتشره مطلقه موجبه کلیه ممکنه منتشره سالبه جزئیه
و نقیض مطلقه عامه سالبه کلی مذکور شد و وجودیه لاضروریه موجبه کلیه مرکب
از دو قضیه یکی مطلقه عامه موجبه کلی که اصل قضیه است و یکی دیگر ممکنه عامه سالبه
کلیه که لاضروره اشارت است و نقیض مطلقه عامه موجبه کلی دائمه سالبه جزئیه
و نقیض ممکنه عامه سالبه کلی ضروریه موجبه جزئیه است و وجودیه لادائمه مرکب
از دو مطلقه عامه یکی اصل قضیه است و دیگری معنی لادوام پس نقیض وجودیه
لادائمه مفهوم مردد میان دو دائمه جزئی خواهد بود یکی سالبه و دیگری
موجبه و ممکنه خاصه مرکب از دو ممکنه عامه یکی موجبه کلی و دیگری سالبه کلیه
پس نقیض در جمیع قضایای مرکبه منفصله مانعة الخلو است مردد میان نقیض
جزئین جزء اعتبار مرکبه با تحقق نقیض جزء اول خواهد بود یا تحقق جزء ثانی
یا تحقق نقیض هر دو جزء لکن در الجزئیه بالنسبة الی کل فرد نیز [illegible] مفهوم
مردد نقیض مرکب صحیح مطلق در مرکبه کلیه اما در مرکبه جزئیه
[illegible] است که اعتبار [illegible] او را [illegible] هر دو فرد [illegible] ثابت لا بشرط آنکه
حال است کذا که جزئی [illegible] مفهوم مردد لا بشرط آنکه مساوی بعض
که محمول ثابت است دائما از برای بعض افراد موضوع و مسلوب است دائما از
افراد باقیه آن موضوع و در این هنگام کاذب خواهد آمد جزئیه لادائمه لا بشرط
آنکه در این صورت [illegible] که بعض افراد موضوع [illegible] ثابت است از
برای محمول موضوع است [illegible] و مسلوب است از آن محمول [illegible]
و [illegible] کاذب است هر کل واحد از بعض جزئی او [illegible] کلیه اما موجبه
کلیه لا بشرط دوام ثابت [illegible] محمول از برای همه افراد مثل بعض الجسم حیوان

لا دائما کاذب است بواسطه آنکه حیوانیت ثابت است برای بعض افراد جسم دائما
و مسلوب است از بعض افراد مادامی که دائما لیس اما ثبوت حیوانیت از برای بعض افراد جسم
و سلب حیوانیت از آن بعض کاذب است و مفهوم فرد نیست کل جسم اما حیوان دائما
او لا شیء من الجسم بحیوان دائما هر کاذب است ظاهر بین لحد بعض جزئیه هر که است
که بر دوید کسی بس بعضی جزئی از برای هر دو فرد نیست مفهوم درین ماده
کل جسم اما حیوان دائما او لیس بحیوان دائما و این مشکل است بر سه
مفهوم بواسطه آنکه هر واحد افراد ما است که ثابت است از برای او
محمول دائما ثابت است و این که ثابت است از برای هر واحد و این خلاف از آن
است که مسلوب است از هر واحد دائما مسلوب است از بعض دائما و ثابت است
از برای بعض دائما نیست جز آنکه مشتمل باشد بر دو مفهوم و صدق بعض
درین ماده باعتبار جواز الذی لیس الخ جزئیه شود منفصله مانعة الخلو
از این مفهومات یکی صادق خواهد بود و منافی بعض جزئیه هر که **فصل**
العکس المستوی تبدیل طرفی القضیة مع بقاء الصدق والکیف عکس مستوی
تبدیل قضیه است یعنی محمول را موضوع ساختن و موضوع را محمول با بقای
صدق و کیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نیز صادق باشد بواسطه
آنکه عکس قضیه لازم قضیه است و صدق ملزوم مستلزم صدق لازم
والا از کذب یعنی اگر اصل قضیه کاذب باشد کذب عکس لازم نمی آید
بواسطه آنکه کذب ملزوم مستلزم کذب لازم نیست نه شاید که
که لازم اعم باشد مثل جوازیکه لازم انسان است و از کذب انسان کذب
جواز لازم نمی آید بواسطه آنکه جواز مساوی بود که بدون انسان

مانند سفید و در بس والکذب یعنی اگر موجبه باشد عکس موجبه باشد و اگر
اصل قضیه سالبه باشد عکس سالبه اگر بقاء کیف نباشد عکس لازم نخواهد بود
مثلا بعض الحیوان انسان صادق است و بعض الانسان لیس بحیوان صادق
الموجبه انما تنعکس جزئیه لجواز عموم المحمول او التالی و قضیه موجبه خواه
کلی و خواه جزئی منعکس نمی شود مگر بجزئیه یعنی عکس لازم ندارد مگر جزئیه
اما موجبه منعکس نمی شود بواسطه آنکه احتمال ثبوت محمول از برای موضوع
و وجودی که موضوع بر وی صادق می آید محمول بر وی صادق می آید پس یک
احتمال دیگر حاصل بواسطه آنکه محمول مساوی بود که اعم باشد بدین
صورت عکس کلیه صادق نمی آید مثل انسان حیوان صادق است و عکس
او کل حیوان انسان صادق نیست مانع اعم باشد که درین صورت عکس
جزئیه باشد مثلا هرگاه که گوییم کلما کان هذا انسانا کان حیوانا
عکس او کلیه که کلما کان هذا حیوانا کان انسانا باطل است والسالبة
الکلیة تنعکس سالبة کلیة والا لزم سلب الشیء عن نفسه و منعکس می شود
سالبه کلیه سالبه کلیه والا لازم می آید سلب شیء از نفس مثلا هرگاه که
گوییم که لا شیء من الانسان بحجر در عکس او صادق خواهد بود که لا شیء من الحجر
بانسان که اگر صادق نباشد نقیض صادق خواهد بود که بعض الحجر
انسان است این را هرگاه که ترکیب کنیم با اصل و بگوییم که بعض الحجر
انسان و لا شیء من الانسان بحجر نتیجه بعض الحجر لیس بحجر و این سلب
از نفس است و سلب شیء از نفس محال است و این محال از هیئت قیاس
بواسطه آنکه این شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و این
محال از کبری است بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس این محال

از صغری بوده باشد که موجبه کلیه است پس عکس سالبه کلی بوده باشد
صادق بوده باشد و هو المطلوب والجزئیه لا ینعکس اصلا لجواز عموم
الموضوع والمقدم و سالبه جزئی منعکس نشود اصلا لجواز آنکه جایز است
که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد و هرگاه که موضوع اعم باشد یا مقدم
اعم باشد عکس صادق نمی‌آید اما آنکه موضوع اعم باشد مثل بعض الحیوان
لیس بانسان در عکس او کاذب است که بعض الانسان لیس بحیوان یا مقدم
اعم باشد از تالی مثل قد لا یکون اذا کان الشیء حیوانا کان انسانا صادق است
در عکس او قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان حیوانا و اما الحکم
فی الموجهات فعکس الدائمتان والعامتان حینیه مطلقه و عکس خاصتان
که مثل این مذکور از جهت بعضی گفته بود اما عکس خاصتان یا عرفیتان
جهت پس از موجهات یک عکس دارد و از سوالب یک عکس از موجهات
منعکس نشود دائمتان که ضروریه و دائمه باشد و عامتان که مشروطه
عامه و عرفیه عامه باشد عکس مطلقه اما ضروریه مثل کل انسان حیوان
بالضروره در عکس او صادق خواهد بود که بعض الحیوان انسان
بالفعل حین هو حیوان که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد
بود که لا شیء من الحیوان بانسان مادام حیوانا و هرگاه که ترکیب کنیم نقیض را
با اصل قضیه و بگوییم کل انسان حیوان بالضروره و لا شیء من الحیوان
بانسان مادام حیوانا دائما پس نتیجه دهد که لا شیء من الانسان
بانسان دائما و این کاذب است به واسطه آنکه سلب شیء از نفس او
محال است و این که نتیجه به واسطه هیئت ترکیب نیست به واسطه آنکه شکل
اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از صغری نیز که اصل قضیه است

نیست

نیست به واسطه آنکه مفروض الصدق است پس باید آنکه بعض حینیه مطلقه
کاذب باشد و هرگاه که بعض کاذب باشد اصل صادق خواهد بود و این
حینیه مطلقه است و هم چنین عکس دائمه و مشروطه عامه و عرفیه عامه حینیه
مطلقه است به دلیل خلف و الخاصتان حینیه لا دائمه و خاصتان که مشروطه
خاصه و عرفیه خاصه باشد منعکس نشود بحینیه لا دائمه اما مشروطه خاصه
مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره مادام کاتبا لا دائما و مجموع
منعکس نشود به حینیه مطلقه لا دائما و موجبه جزئیه مثل بعض المتحرک الاصابع
کاتب بالفعل حین هو متحرک الاصابع لا دائما و لا دوام اشارت است به سالبه
جزئیه مطلقه عامه مثل بعض متحرک الاصابع لیس بکاتب بالفعل اما حینیه
مطلقه به واسطه آنکه حینیه مطلقه لازم عامتان است و عامتان لازم
خاصتان و لازم لازم شیء لازم آن شیء است و اما لا دوام به واسطه
آنکه اگر صادق نباشد نقیض صادق باشد که موجبه کلیه دائمه است یعنی
کل متحرک الاصابع کاتب دائما و این را هرگاه ترکیب کنیم با جزء اول قضیه
نتیجه دهد و هرگاه که ترکیب با جزء ثانی نتیجه دهد مثلا هرگاه که
ترکیب کنیم با جزء اول و بگوییم که کل متحرک الاصابع کاتب دائما و کل کاتب
متحرک الاصابع بالضروره مادام کاتبا نتیجه دهد که کل متحرک الاصابع
متحرک الاصابع دائما و هرگاه که ترکیب کنیم با جزء ثانی و گوییم کل متحرک
الاصابع کاتب دائما و لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل نتیجه
دهد که لا شیء من المتحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل و این نتیجه
یعنی آن نتیجه است پس منافی نقیض جزء ثانی قال است و این به واسطه
کبری نیست به واسطه آنکه کبری مفروض الصدق است و الا هیئت قیاس

کل م

بواسطهٔ آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است پس صغری کاذب
باشد که بعض لادوام عکس است پس لادوام عکس صادق باشد و بعکس
جزئیه خاصه والوقتیات والوجودیات والمطلقة العامه مطلقه عامه و عکس
وقتیه منتشره و وجودیه لاضروریه و وجودیه لادائمه از جزئیات مطلقه عامه
است نیز مطلقه عامه است مثلا هرگاه که صادق باشد مطلقه عامه موجبه
کلیه مثل کل انسان متنفس بالفعل در عکس صادق خواهد بود که بعض المتنفس انسان
بالفعل که اگر صادق نباشد نقیض صادق خواهد بود لا شیء من المتنفس
بانسان دائما و هرگاه که این نقیض را ترکیب کنیم با اصل قضیه و گوییم کل انسان
متنفس بالفعل و لا شیء من المتنفس بانسان دائما نتیجه دهد که لا شیء من الانسان
بانسان دائما و این سلب شیء از نفس است و سلب شیء از نفس باطل است
پس نقیض که مطلقه عامه است صادق باشد و هرگاه که بدلیل خلف ظاهر
که عکس مطلقه عامه است معلوم شد که عکس وجودیات و وقتیات نیز مطلقه
عامه است بواسطهٔ آنکه عکس مطلقه عامه لازم مطلقه عامه است و مطلقه عامه
لازم وجودیات و وقتیات است و لازم لازم شیء لازم آن شیء است
ولا عکس للممکنتین و ممکنتین که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد عکس ندارد
بواسطهٔ آنکه بر مذهب شیخ ابوعلی اتصاف ذات موضوع بوصف عنوان
بالفعل میباید یعنی ذات موضوع میباید که متصف باشد بوصف عنوان
در احدی از ازمنه و بر مذهب فارابی است که ذات موضوع میباید که متصف
باشد بوصف عنوان بالامکان و بر مذهب ابوعلی ممکنتین عکس ندارد مثلا هرگاه
که فرض کنیم که لا دائما مرکوب زید فرس است و هرگز بر حمار سوار نشود
پس صادق خواهد بود که کل حمار بالفعل مرکوب زید بالامکان و عکس او

که بعض

که بعض مرکوب زید بالفعل حمار بالامکان است کاذب است زیرا که
که لا شیء من مرکوب زید بالفعل بحمار بالضروره صادق است بواسطهٔ
مرکوب زید بالفعل فرس است و هیچ شیء از فرس حمار نیست بالضروره پس
هیچ شیء از مرکوب زید بالفعل حمار نباشد بالضروره و هم چنین است ممکنه
بهمان مثال مذکور هرگاه که بالامکان الخاص جهه واقع شود
و من السوالب تنعکس الدائمتان دائمه و از سوالب منعکس می شود دو
ضروریه و دائمه بدائمه مثلا هرگاه که صادق باشد لا شیء من الانسان
بحجر بالضروره او دائما صادق خواهد بود در عکس او که لا شیء من الحجر
بانسان دائما که اگر صادق نباشد نقیض که مطلقه عامه موجبه جزئیه است
صادق خواهد بود مثل بعض الحجر انسان بالفعل و این را هرگاه که ترکیب
کنیم با اصل قضیه و گوییم که بعض الحجر انسان بالفعل و لا شیء من الانسان
بحجر بالضروره او دائما این کاذب است بواسطهٔ آنکه سلب شیء از نفس
لازم میآید و این محال است و این محال از نقیض عکس لازم آمده
بواسطهٔ آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی الانتاج است و از کبری
نیست بواسطهٔ آنکه مفروض الصدق است پس باید که از صغری باشد پس صغری کاذب
باشد که مطلقه عامه است پس نقیض او که دائمه است صادق باشد وهو المطلوب
والعامتان عرفیه عامه و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد منعکس
می شود بعرفیه عامه مثلا هرگاه که صادق باشد بالضروره او لا دائما
لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا دام ساکن الاصابع دائما که
اگر صادق نباشد نقیض او که حینیه مطلقه موجبه جزئیه باشد صادق خواهد بود
مثل بعض ساکن الاصابع کاتب حین هو ساکن الاصابع بالفعل

... او دائما لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتبا صحیح میشود که
کل الاصابع لیس بساکن الاصابع حین هو ساکن الاصابع بالفعل
درست نیست بواسطه آنکه سلب شیء از نفس است و این محال است
محالی بواسطه همه عکس هست بواسطه آنکه شکل اول است شکل اول
الا ساکن است و این کبری لازم صادقه است بواسطه آنکه هرگاه فی الصدق
اصغری خواهد بود پس صغری که حینیه مطلقه است کاذب شد پس نقیض حینیه
عامه است صادق باشد و هو المطلوب و اما خاصتان غیر وقتیه لا دائم
یعنی خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه اند منعکس میشوند
به موقته لا دائمه فی البعض مثلا هرگاه که صادق باشد لا شیء من
الکاتب بساکن بالضرورة او بالدوام مادام کاتبا لا دائما پس در
منتفی صادق خواهد بود که لا شیء من الکاتب بساکن ما دام کاتبا اما فی
البعض که لا دائما فی البعض است بعضیه جزئیه مطلقه عامه مثل
بعض الکاتب ساکن بالفعل و این خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه
منعکس میشوند به عرفیه عامه که جزو اول است بواسطه آنکه عرفیه عامه
لازم خاصتان است و عامه لازم خاصتان و لازم لازم شیء لازم
همان شیء است پس عرفیه عامه لازم خاصتان باشد اما منعکس بلا دوام
فی البعض بواسطه آنکه اگر صادق نباشد موجبه جزئیه مطلقه عامه مثل
بعض الکاتب ساکن بالفعل نقیض او صادق خواهد بود که لا شیء
من الکاتب بساکن دائما است و این نقیض را با جزو اول اصل ترکیب
کنیم شکل اول گردد بواسطه آنکه هر دو سالبه شد و ترکیب از دو سالبه
صحیح نیست پس این نقیض را ترکیب کنیم با جزو ثانی اصل که موجبه

کلیه مطلقه عامه است یعنی کل انسان کاتب بالفعل و منکوس که کل ...
ولا شیء من الکاتب بانسان دائما که نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان
دائما و این سلب شیء از نفس است و این محال است از همه ...
اول است شکل اول بدیهی الانتاج است و از صغری هم ...
معروض الصدق است پس این محال بواسطه نقیض لا دوام فی البعض
بود پس نقیض لا دوام فی البعض کاذب است پس لا دوام فی البعض
صادق باشد و هو المطلوب و اعتبار کرده مثل دوام فی الکل
آنکه گاه هست که اصل صادق است و در عکس او لا دوام
صادق نیست مثلا هرگاه که گوییم دائما لا شیء من الکاتب بساکن مادام
کاتبا لا دائما در عکس او لا شیء من الساکن بکاتب مادام ساکنا لا دائما
فی الکل صادق نیست یعنی کل ساکن کاتب بالفعل بواسطه آنکه بعض از
ساکن کاتب نیست و اما مثل از جنس لا دوام فی الکل کاذب

والسالبة فی الکل ان یعنی العکس مع الاصل مثل المثال ...
این عکس در کل قضایا خواه موجبه و خواه سالبه است که یعنی عکس
با مشابه اصل خواه بطریق عکس و خواه باقتراض منتج فی السالبه لا عکس
للسوالب الجزئیه و عکس هر ... قضایای مذکوره از سوالب
که ازان جمله سالبه دو جزو سالبه و ممکنتان و وجودیه مطلقه و منتشره مطلقه
عامه است بواسطه آنکه وقتیه اخص از جمیع است و وقتیه عکس ندارد
پس اینها عکس نداشته باشند بواسطه آنکه هر گاه که عکس اخص ...
اعم لازم می آید زیرا عدم انعکاک اخص عدم انعکاک اعم لازم ...
آنکه هر گاه که اخص منعکس شود ... هر منعکس ... که ...

بود و اخص هر باید که منعکس شود در این صورت و عکس نیارد بواسطه
آن در بعض صور مثلا هرگاه که گوییم لا شیء من الکاتب بمتحرک دائما لا دائما
پس هرگاه که عکس مستوی این قضیه باشد که لا شیء من المتحرک بکاتب
... جهات نسبت به عکس مستوی باشد

فصل

عکس نقیض تبدیل نقیضی الطرفین مع بقاء الصدق والکیف چون مصنف
رحمه الله از بحث عکس مستوی فارغ گردید در عکس نقیض و عکس نقیض تبدیل نقیضی
است بر مذهب قدما یعنی نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را
... با بقاء صدق و کیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد عکس نقیض
صادق خواهد بود بواسطه آنکه عکس نقیض لازم قضیه است و هرگاه که ملزوم
صادق است لازم صادق می باید با بقاء صدق و کیف یعنی اگر اصل موجبه باشد عکس
نقیض موجبه و اگر سالبه باشد عکس نقیض سالبه مثلا هرگاه صادق باشد
... حیوان پس عکس او صادق خواهد بود که کل لا حیوان لا انسان
... بعض الکتاب اولا من الاول با ساخ مخالفه الکیف و متاخرین
عکس نقیض را چنین تعریف کرده اند که است که نقیض موضوع را محمول سازند
و نقیض محمول را موضوع با بقاء صدق و مخالفه در کیف و این قید کرده که بقای
صدق شرط است بواسطه آنکه می خواهد که بقا و صدق نقیض که معد مس
و مساوی عکس نقیض را اگر ده بد عکس و این که بقاء صدق شرط
در هر دو طرف و در هر دو شرط پس از جهت این او نکرد مثلا هرگاه
که گوییم کل انسان حیوان در عکس نقیض او بر مذهب متاخرین صادق
خواهد بود که لا شیء من اللاحیوان بانسان بواسطه آنکه مخالف در کیف شرط
و حکم الموجبات منها حکم السوالب فی المستوی و حکم موجبات در هما

یعنی موضوع را محمول سازند

نیز در عکس نقیض او بر مذهب متقدمین یعنی آن که
موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع
در عکس مستوی و مذهب متقدمین را اعتبار کرده بود
از عکس نقیض عکس نقیض این قضیه است و اینکه گو
از ... در عکس مستوی این قضیه که می
مستوی سالبه کلیه منعکس سالبه کلیه می شد در عکس نقیض مو
موجبه کلیه می شود ... دلیل بواسطه آنکه اگر
شود ... لازم می آید و همچنانکه در عکس مستوی
عکس نیست در عکس نقیض موجبه جزئی عکس ندارد بواسطه آنکه
بود که موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد و هرگاه که این حال
باشد عکس او صادق نمی آید اما اول بواسطه آنکه هرگاه که صادق
که کل انسان حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود
لاحیوان لا انسان که اگر صادق باشد بعض او صادق
که بعض اللاحیوان لیس بلا انسان و این مسلم است که بعض
انسان بواسطه آنکه سلب سلب مستلزم اثبات است و هرگاه که
گوییم بعض اللاحیوان انسان را اصل قضیه و گوییم که بعض اللاحیوان
انسان و کل انسان حیوان نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان
حیوان و این سلب شیء از نفس است بواسطه آنکه هرگاه که قضیه
را عکس کنیم بعض الحیوان لا حیوان سلب شیء از نفس لازم می آید
و این محال است بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول
بدیهی الانتاج است و از کبری است بواسطه آنکه کبری موجبه ...

نه منعکس می‌شوند بعرفیه عامه در بیان اما بیان باعتبار جهة منعکس می‌شوند بعرفیه
عامه مثلا هرگاه که صادق باشد کل انسان حیوان بالضرورة او بالدوام
ما دام انسانا در عکس بعض او صادق خواهد بود که کل لاحیوان
لاانسان بالدوام ما دام لاحیوانا که اگر صادق نباشد بعض او صادق خواهد بود
که ان بعض اللاحیوان لیس بلاانسان بالفعل حین هو لاحیوان است بواسطه انکه
سالبه معدولة المحمول است و هرگاه که ترکیب کنیم او را با اصل و بگوییم
که بعض اللاحیوان انسان بالفعل حین هو لاحیوان و کل انسان حیوان
بالضرورة او بالدوام ما دام انسانا نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان
حیوان بالفعل و این کاذب است بواسطه انکه سلب شیء از نفس لازم میاید و این
کذب نتیجه بواسطه انکه هیئة قیاس نیست بواسطه انکه شکل اولست و شکل اول بدیهی
الانتاج است بواسطه انکه کبری نیست بواسطه انکه کبری مفروض الصدق
نیست پس کذب بواسطه صغری است که بعض اللاحیوان انسان است کاذب است
پس نقیض او که بعض اللاحیوان لیس بلاانسان است صادق است
پس نقیض او کل لاحیوان لاانسان است صادق باشد و همچنانکه در سالبه
عکس مستوی باعتبار جهة خاصتان منعکس میشوند بعرفیه خاصه لادائمه فی البعض
در بیان در موجبه عکس نقیض منعکس میشوند خاصتان بعرفیه عامه لادائمه
فی البعض مثلا هرگاه که صادق باشد که کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة
او بالدوام ما دام کاتبا لا دائما یعنی لاشیء من الکاتب بمتحرک الاصابع
بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لامتحرک الاصابع
لاکاتب بالدوام ما دام لامتحرک الاصابع لا دائما فی البعض یعنی
بعض لامتحرک الاصابع لیس بلاکاتب بالفعل اما جزء اول که مفروض عام

وان صدق بعض اللاحیوان انسان بالفعل حین هو لاحیوان است

...خواهد بود که ملزوم او سالبه جزئیه است بعض و صادق
...ه نقیض است و هو المطلوب و اما ثانی بواسطه انکه هرگاه که صادق
...بعض الحیوان لاانسان در عکس نقیض او کاذب خواهد بود
...انسان لاحیوان اما انکه مقدم اعم باشد در این صورة سر موجبه
...ی موجود مثل هذه تکون اذا کان الشیء حیوانا کان لاانسانا
...کاذب خواهد بود که قد یکون الشیء انسانا کان لاحیوانا
...ادی مذکوره عکس نقیض باعتبار کمیت و کیفیت بود اما عکس
...جهة موجهات این خاتمه سوال دارد و در عکس مستوی بیان
...سالبه دائمتان در عکس مستوی منعکس می‌شوند بدائمه در بیان سر
منعکس می‌شوند بدائمه مثلا هرگاه که صادق باشد کل انسان حیوان
بالضرورة او بالدوام در عکس او صادق خواهد بود که کل لاحیوان
...لاانسان دائما که اگر صادق نباشد بعض او صادق خواهد بود
...الحیوان لیس بلاانسان بالفعل است این مستلزم بعض اللاحیوان
انسان بالفعل است هرگاه که این را ترکیب کنیم با اصل قضیه و بگوییم
بعض اللاحیوان انسان بالفعل و کل انسان حیوان بالضرورة او
بالدوام نتیجه میدهد که بعض اللاحیوان حیوان بالضرورة او بالدوام
و این کاذب است بواسطه انکه سلب شیء از نفس لازم میاید و این محال
از هیئة قیاس نیست بواسطه انکه شکل اولست و شکل اول بدیهی الانتاج است
بواسطه انکه کبری مفروض الصدق است پس از صغری باشد پس صغری محال باشد
پس نقیض او که کل لاحیوان لاانسان است صادق باشد و هو المطلوب
و همچنانکه در عکس مستوی عرفیتان خاصتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه
سالبتان م

و عرفیه خاصه نیز منعکس می‌شود بعرفیه خاصه نه بشرط آنکه عرفیه لازم خاصتین است
و خاصتین لازم خاصه پس لازم لازم لازم شیء لازم آن شیء است اما حینیه
که لا دوام فی البعض نیز چرا نه بشرط آنکه لا دوام فی البعض اعتبار است بعض
لا متحرک الاصابع لیس بالکاتب بالفعل که اگر صادق نیز بعض او صادق
خواهد بود که کل لا متحرک الاصابع لا کاتب ما دام ... و این همان لا دوام اصل است
یعنی لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل صادق نیز و بالعکس یعنی در حکم
سوالب در عکس نقیض حکم موجبات دارد در عکس مستوی یعنی همچنانکه موجبه
جزئیه کلی و جزئیه جزئی منعکس می‌شود بموجبه جزئی و در عکس موجبه کلی صادق می‌شود
در سالبه جزئیه کلیه و جزئیه جزئیه منعکس می‌شود بسالبه جزئیه و در عکس
او سالبه کلیه صادق نیست بشرط آنکه جایز است که بعض محمول اعم
نیز با بعض باشد و هرگاه که بعض محمول اعم نیز بعض باشد در صورت
سالبه کلیه صادق نخواهد بود مثلا هرگاه که صادق نیز بعض الانسان
لیس بحیوان عکس او سالبه کلیه که لا شیء من الحیوان بانسان است کاذب است
زیرا که نقیض او که بعض الحیوان لا انسان نیز صادق است و هرگاه که صادق
نیز قد لا یکون اذا کان الشیء انسانا کان لا حیوانا عکس نقیض او که سالبه
کلیه نیز یعنی لیس البته اذا کان الشیء حیوانا کان لا انسانا نیز کاذب
زیرا که نقیض او که موجبه جزئیه نیز یعنی قد یکون اذا کان الشیء حیوانا کان
لا انسانا صادق است آنچه مذکور شد عکس نقیض بحسب کمیت و کیفیت بود
اما بحسب جهت سوالب عکس نقیض حکم موجبات عکس مستوی دارد یعنی همچنانکه
در عکس مستوی نه [illegible] قضیه که آن دائمتان و عامتان و وقتیتان
و وجودیتان و مطلقه عامه است منعکس نمی‌شوند و همچنین در عکس نقیض

و در باقی هر یازده قضیه منعکس می‌شود و منعکس عکس نقیض اند اما دائمتان که
ضروریه و دائمه باشند و عامتان که مشروطه عامه و عرفیه عامه اند منعکس می‌شوند
بعکس نقیض بحینیه مطلقه بنظر عکس و طریق عکس است که عکس نقیض عکس را
با اصل ملاحظه کنند و از آن محال لازم آید مثلا هرگاه که صادق باشد لا شیء
من ج ب بالضروره او بالدوام او بالضروره ما دام ج او بالدوام ما دام ج
در عکس نقیض صادق خواهد بود که لیس بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل یعنی
هو لیس ب لیس ج بالفعل یعنی هو لیس ب که اگر صادق نباشد نقیض
او که موجبه کلیه عرفیه عامه باشد صادق خواهد بود یعنی کل ما لیس ب
لیس ج بالدوام ما دام لیس ب و این منافی اصل قضیه است که لا شیء من ج ب
ما دام الکاتب الا [illegible] لیس کل ج ب بالدوام ما دام ج کاذب باشد بس
او که کل ما لیس ب لیس ج بالدوام ما لیس ب و این عکس نقیض می‌شود
همان موجبه کلیه عرفیه عامه مثل ج ب بالدوام ج و این منافی اصل
قضیه است که لا شیء من ج ب ما دام الکاتب الا [illegible] لیس کل ج ب
بالدوام ما دام ج کاذب باشد بس عکس او که کل ما لیس ب لیس ج
بالدوام ما دام لیس ب کاذب باشد بس نقیض او که لیس بعض ما
لیس ب لیس ج بالفعل یعنی هو لیس ب است صادق باشد و هو المطلوب
و خاصتان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه است منعکس می‌شوند بحینیه لا دائمه
بدلیل افتراض و دلیل افتراض آنست که ذات موضوع را اسمی
معین فرض کنیم و حمل کنیم بر وصف محمول و موضوع تا حاصل بود
مفهوم عکس مثلا هرگاه که صادق باشد که لا شیء من ج ب بالضروره
او بالدوام ما دام ج لا دائما در عکس نقیض او صادق خواهد بود

لیس بعض ب الف لیس ج بالفعل حین هو لیس ب لا دائما و لا دائما
اشارت است بعض ب الف لیس ج بالفعل اما جزء اول که حینیه مطلقه
لازم عامتین است و عامتین لازم خاصتین است و لازم لازم شیء لازم
آن شیء است اما صدق لادوام بواسطه آنکه فرض میکنیم ذات موضوع را
که ج است پس این صادق خواهد بود که آن لیس ب بالفعل
بحکم جزء اول اصل و لیس ج بالفعل هم صادق است بواسطه آنکه
اگر صادق نباشد نقیضش که موجبه دائمه است صادق خواهد بود یعنی
ج دائما و این مستلزم آنست که آن لیس ب دائما بواسطه آنکه در
اصل حکم کرده ایم بسلب ثبوت محمول از ذات موضوع مادام که ذات
موضوع متصف بوصف موضوع باشد هرگاه در حالتی که ذات
موضوع که آن است متصف بوصف موضوع که ج است دائما که است
هر سلوب خواهد بود از ذات موضوع دائما پس آن لیس ب دائما
صادق باشد و این منافی لادوام اصل است که آن ب بالفعل است بواسطه آنکه
لادوام اصل عبارت است که کل ج ب بالفعل و ذات موضوع را آن
فرض کرده ایم پس این صادق باشد که آن ب بالفعل پس آن لیس
دائما کاذب باشد پس ملزوم او که آن ج دائما است کاذب باشد پس
نقیض او که آن لیس ج بالفعل است صادق باشد و آن لیس ب بالفعل
صادق بود پس صادق خواهد بود که بعض ما لیس ب لیس ج بالفعل
و هو المطلوب و خاصتان که عبارت از وقتیه و منتشره است و دو وجودیه و ممکنه
لاضروریه و حکم دائمه است و مطلقه عامه منعکس میشود بمطلقه عامه مثلا
هرگاه که صادق باشد که لاشیء من ج ب بالضروره وقت الطرد لا دائما اجزء وقت ما

مادام ذاتا او بالفعل لا بالضروره او بالفعل لا بالدوام او بالاطلاق
در عکس نقیض او صادق بود که لیس بعض الف لیس ب لیس ج
بالفعل که اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که
موجبه کلیه دائمه است مثلا کل الف لیس ج دائما و این با عکس
میشود و عکس نقیض اینست موجبه کلیه دائمه مثل کل ج ب دائما و این
منافی اصل است که لاشیء من ب ج است با حد الجهات الخمس پس این
کاذب باشد بطریق او پس هرگاه دیگر که کل الف لیس ب لیس ج دائما
پس نقیض او صادق باشد که لیس بعض الف لیس ب لیس ج بالفعل
و هو المطلوب و اما عدم انعکاس ممکنه که ممکنه عامه و ممکنه خاصه
باشد بواسطه آنکه هرگاه فرض کنیم که زید دائما بر فرس سوار
میشود و بر حمار سوار نمی شود پس صادق خواهد بود
که لاشیء من الحمار بمرکوب زید بالفعل لا مرکوب زید بالامکان و در عکس
نقیض او صادق نیست که لیس بعض ما لیس بمرکوب زید بالفعل
لاحمار بالامکان بواسطه آنکه نقیض او که موجبه کلیه ضروریه
صادق است یعنی کل ما لیس بمرکوب زید بالفعل لا حمار بالضروره و الانسان
الانسان فی النقیض النقیض و بیان در عکس نقیض مثل بیان است
که در عکس مستوی مذکور شد یعنی چنانکه در عکس مستوی نقیض
عکس را با حد ضم میکردیم با اصل خواه کلیه و خواه جزئیه
تا نتیجه عکس خواه ما فرض شیء نتیجه و مستلزم محال بود و در اینجا
هم هرگاه که نقیض عکس را با اصل با حد ضم میکنیم خواه کلیه
و خواه جزئیه عکسی خواه جزئی اخراجی مستلزم محال است

است

چنانکه معلوم کردی و ماده نقض در عکس نقیض مثل ماده نقض در عکس مستوی و این معلوم کردی چند مره فیه من التکلف کما یعرفه اولو الفهم (؟) الموجهة
اگر سه مبحث را در مثال ذکر کنیم الی المرتبة الخامسه مثل این معلوم
شد در عکس نقیض که حکم موجبات بحکم سوالب عکس مستوی دارد
و همچنانکه در عکس مستوی سالبه جزئیه عکس نیست در عکس نقیض موجبه
جزئیه عکس نخواهد داشت مثال های طریق کرده بود و حالا بیان میکند
که حکم که ما کرده بودیم در عکس خاصتین موجبه جزئیه در عکس
نقیض و در سالبه جزئیه در عکس مستوی بواسطه آنکه خاصتان موجبه
جزئیه در عکس نقیض و خاصتان سالبه جزئیه منعکس می شود بعرفیه
خاصه مثلا هرگاه که در سالبه جزئیه عکس مستوی صادق باشد که بعض ج لیس
بالضروره او بالدوام مادام ج لا دائما یعنی بعض ج ب بالفعل لیس صادق
خواهد بود بعض ب لیس ج بالدوام مادام ب لا دائما یعنی بعض ب
ج بالفعل بواسطه آنکه ذات موضوع را که ج و ب فرض میکنیم در این
صورت د که ذات موضوع است سه حال دارد برو صادق است
که د ج ب بالفعل بواسطه آنکه اتصاف ذات موضوع بوصف موضوع
بالفعل میباشد و د لیس ب مادام ج بر صادق است بحکم جزء اول اصل
و د ب بالفعل بر صادق است بحکم لا دوام اصل و این برهان که صادق
باشد که د لیس ج مادام ب که اگر صادق نباشد نقیض او صادق
خواهد بود که د ج ب حین هو ج و این منافی جزء اول اصل است که بعض
ج لیس ب مادام ج است اینکه د ب باشد که د حین هو ج ومادام
او نه ب خواهد بود که د ج حین هو لیس نقیض او که د لیس ج

حینئذ مطلقه است و آنچه
د ج حین هو ب هرگاه که
صادق باشد د ج حین هو ب
صادق خواهد بود نقیض او

١٠٦

مادام ب است صادق خواهد بود و هرگاه که د ب باشد بالفعل بحکم لا دوام
اصل د و لیس ج باشد مادام ب صادق خواهد بود که بعض ب
لیس ج مادام ب و این جزء اول عکس است و اما لا دوام عکس
بواسطه آنکه چون صادق است بر د آنکه ب است بالفعل و ج
و ج است بالفعل صادق باشد بعض ب ج بالفعل و این است معنی لا دوام
عکس لیس عکس بود و چون لیس صادق باشد و هو المطلوب و همچنین موجبه
جزئیه خاصتان منعکس می شود بعکس نقیض بعرفیه خاصه مثلا هرگاه
که صادق باشد که بعض ج ب بالضروره مادام ج لا دائما یعنی
بعض ج لیس ب بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود
بعض ما لیس ب لیس ج مادام ما لیس ب لا دائما یعنی بعض ما لیس
ب ج بالفعل بواسطه آنکه فرض میکنیم ذات موضوع را که ج است د
لیس د ج بالفعل صادق خواهد بود بواسطه آنکه اتصاف ذات
موضوع بوصف موضوع بالفعل میباشد و د ب مادام ج صادق است
بحکم جزء اول اصل و د لیس ب بالفعل بر صادق است بحکم لا دوام
اصل و بر میباید که صادق باشد د لیس ج مادام لیس ب که اگر
صادق نباشد نقیض او که حینیه مطلقه است صادق خواهد بود یعنی
د ج حین هو لیس ب و هرگاه که د ج باشد حین هو لیس ب
لیس ب خواهد بود د حین هو ج و این منافات دارد با جزء اول
اصل یعنی د ب مادام ج لیس د لیس ب حین هو ج که د ب باشد لیس
طرفین او یعنی د ج حین هو لیس ب که د ب باشد لیس د لیس ج
مادام لیس ب صادق باشد و چون لیس ب بالفعل بحکم لا دوام اصل

پس صادق باشد بعض الف ب نیست مادام الف ب است چرا که اول عکس است
و چون صادق است که ج ب بالفعل پس صادق خواهد بود بعض الف ب است ج
بالفعل و این منافی عکس است پس عکس بر هر دو تقدیر صادق باشد و هو المطلوب

فصل القیاس قول مؤلف من قضایا یلزم لذاته قول آخر

چون منطقی فارغ شد از مبحث قضایا که موقوف علیه حجت بود شروع نمود در مبحث
حجت و حجت استدلال کلی است و این حجت بر سه قسمت است قیاس و استقرا و تمثیل
بواسطه آنکه استدلال یا کلی بر جزئی است یا استدلال بحال جزئی بر حال
جزئی است که آن جزئی جزئی آن کلی باشد و این را قیاس میگویند مثلا هرگاه
که استدلال کنیم بحال کلی که عالم است مثلا بر حال جزئی وی که زید است مثلا
و حکم کنیم که زید در مثل حادث است بواسطه آنکه عالم است
و هر عالمی موضوع است پس حکم میشود که زید موضوع باشد و اگر استدلال
بحال جزئی بر حال کلی است که این جزئی جزئیات کلی بوده باشد این را
استقرا میگویند مثل آنکه استدلال کنیم باینکه انسان و فرس و غیر
و غیرهم در حال مضغ فک اسفل را حرکت میدهند بر آنکه هر
حیوان در حال مضغ فک اسفل را حرکت میدهد و یا استدلال بحال
جزئی بر حال جزئی دیگر که مندرج باشند این هر دو در تحت کلی واحد
و این را تمثیل میگویند مثلا هرگاه که استدلال کنیم بحرمت خمر استدلال
حرام کرده شد بواسطه آنکه در حرمت خمر اسکار است و این
اسکار مشترک است ... پس ... حرام بوده باشد و چون قیاس
معتبر بود و استقرا و تمثیل معتبر نیست از جهة قیاس را مقدم داشت
و تعریف کرده قیاس را بآنکه قولیست یعنی مرکب است مؤلف از قضایا

که لازم آید از او لذاته قول دیگر بعضی اعتراض کرده‌اند که قول ملفوظ
مشترک است میانه مرکب ملفوظ و معقول و استعمال لفظ مشترک در تعاریف
جایز نیست جواب است که استعمال لفظ مشترک در تعاریف هنگامی جایز نیست
که یکی از دو معنی خلاف مقصود بوده باشد که فهمیده شود و چون در تصور آن
مستعمل خلاف مقصود شود اما در صورتی که هر دو معنی را اراده
توان کرد جایز است و این از آن قبیل است بر بعضی اعتراض کرده‌اند
که قول مغنی است از مؤلف بواسطه آنکه مؤلف بمعنی مرکب است
جواب است که مؤلف مقدم ذکر نیست بواسطه آنکه مؤلف و مرکب
که میانه ایشان الفت و مناسبت باشد و قول اعم است پس ذکر مؤلف
مفید است زیرا که هر دو مرکب را قیاس نمیگویند بلکه هر دو مرکبی را
که میانه ایشان مناسبتی باشد قیاس میگویند و قول جنس است که شامل
جمیع اقوال است و مؤلف از قضایا که گفته فصل است خارج میکند از تعریف
زیرا که بواسطه آنکه او مؤلف از قضایا نیست یلزم لذاته قول آخر
که گفته قیاس مساوات بدر رفت و قیاس مساوات آن است که متعلق محمول آن
در قضیه اول موضوع ... و در قضیه ثانی مثل الف مساو لب و ب مساو
لج پس نتیجه میدهد که الف مساو ج و چون از قید لذاته بیرون رفت
بواسطه آنکه اگرچه صادق است بر آنکه قولیست مؤلف از قضایا که لازم
می‌آید از قول دیگر اما نه لذاته است بلکه بواسطه مقدمه اجنبیه است
مثل آنکه مساوی مساوی شیء مساوی آن شیء است که اگر لذاته می‌بود بایستی
که جمیع قیاس مساوات منتج باشد بی مقدمه اجنبیه و حال آنکه بعضی او
منتج نمیشود مثل الف نصف ب و ب نصف ج نتیجه نمیدهد که الف نصف ج

بواسطه آنکه نقیض نقیض آن یکی است پس عکس نقیض او است بعضی اعتراض
کرده‌اند بر این جواب که [illegible] صادق است که بعضی حرکه نیست منعکس نمی‌شود بواسطه آنکه
خود لیست مولف از قضایا که لازم [illegible] ازو لازم نمی‌آید قول دیگر بعضی جواب گفته‌اند
که اینکه ما گفته‌ایم حرکت از قضایا مراد قضیه حرکه است و قضیه حرکه دو قضیه
حرکه نیستند بواسطه آنکه یک جز او لا دوام است پس لا ضروره و آن اشارت
بقضیه دیگر و بعضی اعتراض کرده‌اند برین جواب که اگر بجای لا دوام [illegible]
لا دوام را ملاحظه کنیم پس نقیض صادق خواهد بود که قول مولف از قضایا
حرکه است و حال آنکه چنین نیست و از جمله عدول کرده‌اند از این جواب و گفته‌اند
که سهو که در قول او واقع است سهو [illegible] است لازم [illegible] ازو یک قول و عکس
قضایا حرکه دو قول است بعضی برین جواب اعتراض کرده‌اند که بعضی
از قضایای حرکه عکس [illegible] کلی است که یک [illegible] و [illegible] موجبات
و وجود بیان موجبات که منعکس می‌شود بمطلقه عامه و جواب این
گفته‌اند که اینکه تعریف کرده‌اند عکس را [illegible] مولف از قضایا
که لازم آید از این مولف قول دیگر [illegible] مولف [illegible] مولف لازم آید
قول دیگر مطلقه عامه لازم [illegible] است [illegible] و وجود بیان
هم چنانکه مولف [illegible] اول است لازم آمده [illegible] مذکور
[illegible] قیاس [illegible] اگر این قول که [illegible] مذکور [illegible] در
[illegible] مذکور [illegible] در قیاس [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] در قیاس اگر [illegible] قیاس استثنائی
مسکوت بواسطه آنکه [illegible] استثنا که [illegible] و قیاس
استثنائی [illegible] مقدم [illegible] و دیگر وضع مقدم نتیجه وضع

تالی [illegible] رفع تالی که نتیجه رفع [illegible] مقدم [illegible] و اینکه وضع مقدم نتیجه
وضع تالی [illegible] قبیل کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن الشمس
طالعة فالنهار موجود و اینکه رفع تالی نتیجه رفع مقدم [illegible] قبیل کلما
کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن النهار لیس بموجود فالشمس لیست بطالعة [illegible]
[illegible] اقترانی حملی او شرطی [illegible] و اگر [illegible] نتیجه مذکور [illegible]
در قیاس [illegible] این را قیاس اقترانی مسکوت و قیاس اقترانی بواسطه آن
آن مسکوت که حد وسط [illegible] هر دو [illegible] شده است و قیاس استثنائی را
اقترانی مقدم داشت در تعریف [illegible] بواسطه آنکه [illegible] او وجودی
بود و [illegible] آن [illegible] اقترانی را در احکام مقدم داشت بواسطه
آنکه او اصل [illegible] است و اکثر احکام [illegible] و قیاس اقترانی بر دو قسمت
حملی و شرطی بواسطه آنکه [illegible] اقترانی اگر هر دو حملی باشد این را قیاس
اقترانی حملی [illegible] و اگر [illegible] حملی نباشد [illegible] از آنکه [illegible]
او هر دو شرطیه باشند یا یکی حملی و دیگر شرطی باشد این را قیاس
اقترانی شرطی [illegible] و موضوع المطلوب الحملی یسمی اصغر
و محموله اکبر [illegible] اقترانی حملی را مقدم داشت بر اقترانی شرطی بوجه که
که حمل [illegible] و موضوع مطلوب که آن [illegible] است از [illegible] هم
[illegible] و محمول مطلوب را اکبر اما موضوع مطلوب را
اصغر گفته‌اند بواسطه آنکه موضوع اکثر [illegible] محمول را اخص
می‌باشد [illegible] که اصغر است محمول
را اکبر [illegible] بواسطه آنکه محمول اکثر [illegible] اعم از موضوع
[illegible] اعم [illegible] اکثر [illegible] است [illegible] اکبر است و المتکرر اوسط

وصغری که مکرر می‌شود میانه هر دو مطلوب را اوسط می‌گویند ومنه
الاصغر صغری والاکبر کبری وآن قضیه که مشتمل بر اصغر است صغری
می‌گویند وآن قضیه که مشتمل بر اکبر است کبری می‌گویند والاوسط
اما محمول الصغری وموضوع الکبری فهو الشکل الاول او محمولهما
فالثانی او موضوعهما فالثالث او عکس الاول فالرابع هیئت
باعتبار تکرر وسط چهار شکل است بواسطه آنکه حد وسط یا محمول است
در صغری وموضوع در کبری این را شکل اول می‌گویند مثل
العالم متغیر وکل متغیر حادث فالعالم حادث وچون این شکل بدیهی
الانتاج است بنابرین جهة او را شکل اول می‌گویند بواسطه آنکه
اول مرتبه طبیعت او دریافت میکند ویا حد وسط محمول است در صغری
وهم در کبری واین را شکل ثانی می‌گویند بواسطه آنکه شرکت
با شکل اول در صغری یافته حد وسط در صغری هر دو را محمول است
وصغری اشرف از کبری است بواسطه آنکه مشتمل است بر اصغر واصغر
موضوع نتیجه موضوع اشرف است از محمول از آنکه موضوع ذات است
ومحمول صفت وذات اشرف است از صفت یا آنست که حد وسط موضوع است
هم در صغری وهم در کبری واین را شکل ثالث می‌گویند بواسطه
آنکه شرکت با شکل اول در کبری یافته که حد وسط موضوع است
در کبری یا آنست که هر دو عکس اول موضوع در صغری ومحمول در
کبری است این شکل را رابع بواسطه آنکه شرکت با شکل اول
نه در صغری ونه در کبری وشرط الاول ایجاب الصغری و
فعلیتها وکلیة الکبری وشرط کرده شده است در شکل اول

ایجاب صغری وفعلیه صغری بواسطه آنکه اصغر مندرج شود در تحت
اوسط یا متعدی شود حکم از اوسط با اصغر بواسطه آنکه در تحت
حکم سلبیه یا کبری که متصف شود با وسط بالفعل بواسطه آنکه اتصاف ذات
موضوع بوصف موضوع بالفعل مسلم نیست باید که صغری موجبه باشد یا اصغر
با اوسط متصف شود ومندرج باشد در تحت وسط پس لازم آید تعدیه
حکم از اوسط با اصغر وشرط می‌باید که فعلیه باشد بواسطه آنکه هرگاه که صغری ممکنه
باشد اتصاف او با وسط بالامکان خواهد بود وپس لازم نخواهد بود که
مندرج شود در تحت وسط باشد چه شاید که امکان فعلیه نشده باشد وکلیه کبری
شرط است بواسطه آنکه اگر کبری کلیه نباشد لازم نخواهد بود اندراج
اصغر در تحت وسط بواسطه آنکه بعضی محکوم علیه با وسط شاید که غیر
اصغر باشد لینتج الموجبتان مع الموجبة الموجبتین مع السالبة الکلیة السالبتین
بالضرورة یا نتیجه دهد موجبتان یعنی موجبه کلیه وموجبه کلیه صغری یا موجبه
کلیه کبری دو موجبتان یعنی موجبه جزئیه وموجبه کلیه هرگاه که صغری وکبری
وهر دو موجبه کلیه باشد وموجبه جزئیه هرگاه که صغری موجبه جزئیه باشد
وکبری موجبه کلیه وهم چنین این موجبتین صغری یعنی موجبه جزئیه وموجبه کلیه
با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبتین دهد یعنی سالبه کلیه وسالبه جزئیه اما سالبه
کلیه گاهی که صغری موجبه کلیه باشد وکبری سالبه کلیه واما سالبه جزئی
گاهی که صغری موجبه جزئیه باشد وکبری سالبه کلیه باشد واما در شکل اول
محصورات اربع را بعضی که ایجاب وسلب ایجاب وصغری های اعتبار
که محصورات چهار باشد وکبری هم باعتبار که محصورات اربع می‌باشد وهرگاه
که در یکدیگر ضرب کنند شانزده احتمال حاصل می‌شود موجبه کلیه با موجبه کلیه

و موجبه کلیه با سالبه کلیه و موجبه کلیه با موجبه جزئیه موجبه کلیه با موجبه جزئیه
موجبه کلیه با سالبه جزئیه موجبه جزئیه با سالبه کلیه موجبه جزئیه با موجبه
کلیه موجبه جزئیه با موجبه جزئیه موجبه جزئیه با سالبه جزئیه و سالبه
کلیه با سالبه کلیه سالبه کلیه موجبه کلیه سالبه جزئی با موجبه کلی سالبه
جزئی با سالبه کلی سالبه جزئی با موجبه جزئی سالبه کلی با سالبه جزئی
سالبه کلی با موجبه کلی سالبه جزئی با سالبه جزئی پس با اعتبار شرط دو
احتمال کم باشد وازده ازین احتمال ساقط می شود صغری موجبه کلیه
کبری موجبه جزئی است شرط اول که ایجاب صغری است صغری
سالبه کلی با چهار با صغری سالبه جزئی با چهار باز و ازین قید کلیه
کبری چهار دیگر ساقط می شود صغری موجبه کلیه و کبری صغری موجبه
جزئی و صغری موجبه کلی و کبری صغری سالبه جزئی کبری موجبه جزئی
صغری موجبه جزئی کبری سالبه جزئی پس ازین احتمالات
مذکوره چهار ماند صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلی صغری موجبه جزئی
کبری موجبه کلی صغری موجبه جزئی کبری موجبه کلی صغری موجبه
جزئی کبری سالبه کلی و این طریق اسقاط است اما طریق تحصیل
است که شرط شده که صغری موجبه باشد و کبری کلیه باشد صغری
که موجبه باشد موجبه کلیه می باشد و موجبه جزئیه هم باشد و کبری که
کلیه باشد سالبه کلی خواهد بود و موجبه کلیه پس دو صغری را با هر
کدام که ضرب کنیم با دو کبری چهار احتمال می شود صغری موجبه
کلیه کبری موجبه کلی و کبری سالبه کلی و صغری موجبه جزئی و کبری
موجبه جزئی و کبری موجبه کلی و صغری موجبه جزئی کبری سالبه

کلی

کلی و در شکل ثالث اختلاف جهتی در الکیف کلیه الکبری و در شکل ثانی
شرط کرده شده است اختلاف مقدمتین در کیف یعنی اگر
یکی موجبه باشد دیگری سالبه باشد و بر عکس و نمی شاید بود که هر
دو موجبه باشند یا هر دو سالبه که اگر هر دو موجبه باشند
اختلاف در نتیجه لازم می آید مثلا هرگاه که گوییم کل انسان حیوان
و کل ناطق حیوان حق این است که کل انسان ناطق و اما
هرگاه که گوییم کل ناطق کل فرس گوییم حق سلب است که لا شیء
من الانسان بفرس معلوم شد که هرگاه که دو موجبه را شرط کنیم
بعضی گاه حق ایجاب است گاه حق سلب پس اختلاف لازم می آید
که آن موجب عقم است و اگر دو سالبه شرط کنیم هم نتیجه نشود بواسطه آنکه هرگاه
دو سالبه را شرط کنیم گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب
که کل انسان ناطق و هرگاه که گوییم لا شیء من الناطق بحجر که لا شیء
من الفرس بحجر حق سلب است که لا شیء من الانسان بفرس پس
نتیجه نمی شود بواسطه آنکه هرگاه شرط کنیم اختلاف
لازم می آید و اختلاف منتج عقم است هم چنین شرط در شکل ثانی
کلیه کبری بواسطه آنکه اگر کبری کلیه نباشد همان گاه حق ایجاب است
گاه سلب مثلا هرگاه که گوییم که کل انسان حیوان هرگاه
که گوییم بعض الحیوان بعض الفرس گوییم حق سلب است که لا شیء
من الانسان بفرس مع دوام الصغری او انعکاس سالبه
الکبری و ثانی شرط که اختلاف در کیف و کلیه کبری است احد
الشرطین که دوام صغری یا انعکاس سالبه کبری است منافی که نیک

سعد ... لا شیء من الانسان بحجر و لا شیء من الناطق
... است که کل انسان
... و هرگاه که گوییم

و مراد به دوام صغری است که صغری ضروریه نباشد یا دائمه و مراد با انعکاس
سالبه کبری است که سالبه کبری منعکس شود اگرچه کبری موجبه باشد
و دوام صغری یا انعکاس سالبه کبری شرط است به واسطه آنکه اگر دو
از بهم منتفی شود یعنی صغری ضروریه و دائمه نباشد یکی از قضایای
سیزده گانه خواهد بود اخص از بهم مشروطه خاصه است و سالبه کبری
اگر منعکس شود یعنی یکی از سبع منعکسه نباشد یکی از قضایای سبعه
خواهد بود و اخص از بهم وقتیه است و هرگاه که مشروطه خاصه
صغری را با وقتیه کبری ترکیب کنیم اختلاف لازم می آید که موجب
عقم است مثلا هرگاه که گوییم که لا شیء من القمر بمنخسف ما دام مضیئا لا دائما و کل
قمر منخسف بالضروره وقت الحیلوله لا دائما حق آن است که کل منخسف
قمر و هرگاه که گاهی کل قمر مضیء کل شمس مضیئه گوییم حق سلب است
که لا شیء من المنخسف بشمس پس هرگاه که ترکیب کنیم مشروطه خاصه را
با وقتیه اختلاف حاصل شود پس نتیجه ندهد و هرگاه که اخص
نتیجه ندهد اعم نتیجه نخواهد داد به واسطه آنکه عدم انتاج اخص مستلزم
عدم انتاج اعم است و کون الممکنه مع الضروریه او کبری مشروطه
با شرط دوام صغری یا انعکاس سالبه کبری بشاید که اگر کبری
ممکنه باشد صغری ضروریه باشد و اگر صغری ممکنه باشد کبری ضروریه
باشد یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه اما آنکه اگر کبری ممکنه باشد
صغری بشاید که ضروریه باشد بنا بر آنکه معلوم شد از شرط اول که شرط
که دوام صغری یا انعکاس سالبه کبری بشاید و هرگاه که
کبری ممکنه باشد کبری یکی از سبع منعکس السوالب نخواهد بود

پس دوام الصغری لازم است یعنی که ضروریه باشد یا دائمه و سایر شرط با آنکه
دائمه حرز مورد به واسطه آنکه هرگاه صغری دائمه باشد و کبری ممکنه اختلاف
لازم می آید و اختلاف موجب عقم است از ترکیب صغری دائمه و کبری
ممکنه نتیجه حاصل شود مثلا هرگاه که گوییم کل رومی ابیض دائما و لا شیء
من الزنجی بابیض بالامکان پس حق آن است که کل رومی رومی و هر
گاه که گاهی لا شیء من الزنجی گوییم لا شیء من الهندی حق سلب است
یعنی لا شیء من الرومی بهندی پس صغری دائمه با کبری ممکنه نتیجه
نمی دهد پس انتاج کبری ممکنه منحصر در صغری ضروریه و اما آنکه
اگر صغری ممکنه باشد کبری خواهی باید که ضروریه باشد یا مشروطه خاصه
به واسطه آنکه در صورت صغری دائمه پس کبری نشاید که یکی
از سوالب ست منعکس باشد یعنی ضروریه و دائمه و مشروطه عامه و مشروطه
خاصه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه است اما صغری ممکنه با کبری ضروریه
و مشروطه عامه و مشروطه خاصه می تواند بود و با دائمه و عرفیه عامه
و عرفیه خاصه نمی تواند بود به واسطه آنکه اختلاف لازم می آید اما
صغری ممکنه و کبری دائمه به واسطه آنکه هرگاه که گوییم که کل رومی اسود بالامکان
و لا شیء من الرومی باسود دائما حق آن است که کل رومی رومی و هرگاه
که گاهی لا شیء من الرومی لا شیء من الترکی گوییم حق سلب است یعنی لا شیء
من الرومی بترکی و هرگاه که با دائمه که اخص از عرفیه عامه است نتیجه
نیابد پس با عرفیه نتیجه نخواهد بود به واسطه آنکه عدم انتاج اخص
مستلزم عدم انتاج اعم است اما آنکه صغری ممکنه با کبری عرفیه خاصه
نمی تواند بود به واسطه آنکه اختلاف لازم می آید که موجب عقم است

مثلا هرگاه که گوییم لا شیء من المتحرک بساکن بالامکان و کل متحرک ساکن دائما
ما دام متحرکا لا دائما صادق آید است یعنی کل متحرک هرگاه که کلی
کل متحرک کل منخسف ... ما دام منخسفا لا دائما گوییم حتی منعکس شود لا شیء
من المتحرک بمنخسف لینتج الکلیتان سالبة کلیة والمختلطان من الکلی النتیجة
سالبة جزئیة ضروب منتجه درین شکل چهار ضرب است که مرتبه بر ترتیب است بواسطه آنکه
در صغری محصورات اربع محتمل است و در کبری چهار هرگاه که ضرب کنیم چهار در چهار
حاصل شود شانزده احتمال و بعد از آن کنیم سقوط احتمال نمودن هر دو صغری
موجبه کلی با کبری موجبه کلی و موجبه جزئی صغری موجبه جزئی با کبری
موجبه کلی و موجبه جزئی صغری موجبه جزئی با کبری سالبه کلی با کبری سالبه
کلی جزئی صغری سالبه جزئی با کبری سالبه جزئی و سالبه کلی و بعد کلیه
کبری چهار دیگر بیرون برده شد ای که کبری موجبه جزئی باشد با
صغری سالبه کلی و سالبه جزئی اینکه کبری سالبه جزئی باشد با صغری سالبه
کلی و سالبه جزئی اینکه کبری سالبه جزئی باشد با صغری موجبه کلی و موجبه
جزئی پس ماند ده احتمال بیرون رفت چهار احتمال دیگر ماند
صغری موجبه کلی و کبری سالبه کلی و صغری سالبه کلی و کبری موجبه
کلی و صغری سالبه جزئی با کبری موجبه کلی و مراد و نحو متن لینتج الکلیتان
سالبة کلیة والمختلطان من الکلی النتیجة سالبة جزئیة است که نتیجه
و بعد کلیتان یعنی موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری و سالبه کلیه
صغری با موجبه کلیه کبری سالبه کلیه مثال موجبه کلیه صغری با سالبه
کلیه کبری کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء
من الحجر بانسان و مثال سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری لا شیء

١٠٧

من الانسان بصاهل و کل فرس صاهل نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان
بفرس و مختلطان در رکن نتیجه میدهد سالبه جزئیه یعنی موجبه جزئیه
... صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه میدهد سالبه جزئیه مثل بعض الانسان
حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر و سالبه
جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه میدهد سالبه جزئیه مثل بعض الحیوان
لیس بانسان و کل ناطق انسان نتیجه میدهد که بعض الحیوان لیس بناطق
بالخلف و عکس الکبری یعنی اما دلیل کلیتان سالبه کلیه و مختلطان که
سالبه جزئیه به دلیل خلف است میتوان کرد و مراد به دلیل خلف اینجا
آنست که نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این شکل را کبری سازیم
بواسطه آنکه چون نتیجه درین شکل سالبه است نقیض او که موجبه است
صلاحیت آن خواهد داشت که صغری شکل اول واقع شود و کبری
این شکل چون کلیه است صلاحیت آن خواهد داشت که کبری شکل
اول واقع شود و این دلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع ضروب
شکل ثانی جاری شود اما عکس او در ضرب اول بواسطه آنکه منعکس میشود
کل انسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان
بحجر بواسطه آنکه اگر نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه جزئیه باشد
صادق خواهد بود یعنی بعض الانسان حجر و هرگاه او را صغری سازیم
و کبری ضرب اول که لا شیء من الانسان بحجر است کبری سازیم و چنین
گوییم که بعض الانسان حجر و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض
الانسان لیس بحیوان و این مناقض صغری است که کل انسان
حیوان بود اما عکس آن دلیل خلف در ضرب ثانی بواسطه آنکه منعکس میشود

که لا شیء من الانسان بصهال و کل فرس صهال نتیجه میدهد که لا شیء من الانسان
بفرس بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق
خواهد بود یعنی بعض الانسان فرس و هرگاه که این را صغری سازیم
و کبری این ضرب ثانی که کل فرس صهال است کبری سازیم و چنین
گوییم که بعض الانسان فرس و کل فرس صهال نتیجه میدهد که بعض
الانسان صهال و این مناقض صغری است که لا شیء من الانسان بصهال
و اما جریان دلیل خلف در ضرب ثالث بواسطه آنکه میگوییم که بعض
الانسان حیوان و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان
لیس بحجر که اگر این نتیجه صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق
خواهد بود یعنی کل انسان حجر و هرگاه که این را صغری سازیم و کبری این
ضرب ثالث را یعنی لا شیء من الحجر بحیوان کبری سازیم و چنین گوییم که
که کل انسان حجر و لا شیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء من
الانسان بحیوان و این مناقض صغری است که بعض الانسان
حیوان و اما جریان دلیل خلف در ضرب رابع شکل ثانی بواسطه
آنکه میگوییم بعض الحیوان لیس بانسان و کل ناطق انسان نتیجه
میدهد که بعض الحیوان لیس بناطق بواسطه آنکه اگر این نتیجه صادق
نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل حیوان ناطق
و هرگاه که این نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این ضرب رابع را
یعنی کل ناطق انسان کبری سازیم و چنین گوییم که کل حیوان ناطق و کل
ناطق انسان نتیجه میدهد که کل حیوان انسان و این مناقض
صغری است که بعض الحیوان لیس بانسان و این محال که در جمیع امور

مذکوره که لازم آمده است از جهت خاص نیست بواسطه آنکه شکل اول اگر
و شکل اول بدیهی الانتاج است از کبری بر نسبت بواسطه آنکه کبری مخصوص
الصدق است پس از صغری چنین که نقیض نتیجه است لازم آمده خواهد بود
پس نقیض نتیجه باطل خواهد بود پس نتیجه حق باشد وهو المطلوب و دلیل عکس
کبری در ضرب ثانی مرود که صغری آن موجبه باشد بواسطه آنکه حمل جهت
آن دانسته باشد از صغری بعد از عکس کبری که صغری شکل اول واقع
شود و هر صغری شکل ... که موجبه باشد جاری که گذشت مرئی باشد
که کبری این شکل سالبه کلیه باشد بواسطه آنکه منعکس شود و سالبه کلیه
باشد حاصل جمله آن دانسته باشد که کبری شکل اول واقع شود چه کبری شکل
اول سالبه که کلیه باشد پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی که مرکب است
از سالبه کلیه صغری و موجبه کلیه کبری جاری شود بواسطه آنکه چون
کبری او موجبه کلیه است منعکس خواهد شد بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه
صلاحیت کبرویت شکل اول ندارد و صغری او چون سالبه کلیه است
صلاحیت آن ندارد که صغری شکل اول واقع شود پس دلیل عکس
کبری در ضرب ثانی شکل اول جاری نباشد و در ضرب ثانی رابع شکل
ثانی که مرکب از سالبه ~~بواسطه آنکه انتفاء ذات موضوع~~
~~بوصف موضوع~~ مالعقل مساعد جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری است
نیز دلیل عکس جاری است همین بیان که در ضربهای مذکوره
اما در ضرب اول شکل ثانی مرکب از صغری موجبه کلیه و کبری
سالبه کلیه پس کبری او بواسطه آنکه سالبه کلیه است منعکس
خواهد گشت بنفسها پس کبری شکل اول واقع خواهد شد و صغری او

نبوده

چون موجبه است صلاحیت آن خواهد داشت بعد از عکس کبری که صغری
شکل اول واقع شود مثلا هرگاه که گوییم کل انسان حیوان لاشیء
من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که لاشیء من الانسان بحجر بواسطه آنکه
عکس میکنیم کبری این ضرب را که لاشیء من الحجر بحیوان است لاشیء
من الحیوان بحجر و حینئذ میگوییم کل انسان حیوان و لاشیء من الحیوان
بحجر نتیجه میدهد لاشیء من الانسان بحجر و هو المطلوب و همچنین بیان کنیم
دلیل عکس کبری در ضرب ثالث شکل ثانی که مرکب از موجبه جزئیه صغری
و سالبه کلیه کبری جاریست مثلا هرگاه که گوییم بعض الانسان
حیوان و لاشیء من الحجر بحیوان نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر
بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری این ضرب را که لاشیء من الحجر بحیوان
لاشیء من الحیوان بحجر و حینئذ میگوییم که بعض الانسان حیوان
و لاشیء من الحیوان بحجر نتیجه میدهد که بعض الانسان لیس بحجر
و هو المطلوب او الصغری ثم الترتیب ثم النتیجه و دلیل عکس صغری
پس عکس ترتیب این طریقست که عکس صغری را کبری سازیم و کبری را
صغری سازیم پس نتیجه میدهد و این نتیجه را عکس کنیم تا مطلوب حاصل
شود و این جاری نیست الا در ضربی که صغری این ضرب صلاحیت
آن داشته باشد که بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود و کبری
این ضرب مساعد که صلاحیت آن داشته باشد که صغری شکل اول
واقع شود بعد از عکس پس در ضرب اول شکل ثانی
که مرکب از موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری جاری نیست
چه صغری او چون موجبه کلیه است منعکس خواهد شد بموجبه جزئیه

و موجبه جزئیه کبری شکل اول واقع نمی‌شود چنانکه معلوم شد
و کبری او چون سالبه کلیه است هم صغری شکل اول واقع نمی‌تواند
چنانکه معلوم شد و کبری او چون سالبه کلیه است [لازم] که صغری شکل
اول نشاید که موجبه باشد پس عکس صغری ثم الترتیب ثم النتیجه
و در ضرب اول شکل ثانی جاری نیست و در ضرب ثالث که مرکب
از موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری هم جاری است بهمین بیان
که گذشت و در ضرب رابع که مرکب از سالبه جزئیه صغری و موجبه
کلیه کبری هم جاری نیست بواسطه آنکه اگر چه کبری این ضرب بواسطه
آنکه موجبه است صلاحیت آن دارد که صغری شکل اول واقع شود
و اما صغری او بواسطه آنکه جزئیه است صلاحیت آن ندارد که کبری
شکل اول واقع شود و اما در ضرب ثانی شکل ثانی که مرکب از سالبه
کلیه صغری است و از موجبه کلیه کبری جاری است بواسطه آنکه چون
کبری این ضرب موجبه است مستعد بود که صغری شکل اول واقع
شود و صغری او چون سالبه کلیه است و سالبه کلیه کنفسها منعکس
می‌شود صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبری شکل اول واقع شود
مثلا هرگاه که گوییم لاشیء من الانسان بفرس و کل صهال فرس
نتیجه میدهد که لاشیء من الانسان بصهال بواسطه آنکه عکس میکنیم
صغری این ضرب را که لاشیء من الانسان بفرس لاشیء من
الفرس بانسان و این عکس را که لاشیء من الفرس بانسان است
کبری می‌سازیم و کبری این ضرب را که کل صهال فرس و لاشیء
من الفرس بانسان نتیجه میدهد که لاشیء من الصهال بانسان

و این نحو را خلف می‌نامند مثلاً لا شیء من الانسان بصهال و هو المطلوب و فی الثالث
ایجاب الصغری و کلیتهما و در شکل ثالث ایجاب صغری و کلیه صغری
شرط است اما ایجاب بواسطه آنکه اگر صغری سالبه باشد کبری یا موجبه
خواهد بود یا سالبه و بر هر تقدیر اختلاف لازم می‌آید که موجب
عقم است اما هرگاه که یا موجبه باشد گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب
مثلاً لا شیء من الانسان بفرس و کل انسان حیوان انتاج حق ایجاب است
که کل فرس حیوان و هرگاه که در کبری بجای حیوان ناطق نهیم و گوییم
که کل انسان ناطق حق سلب است که لا شیء من الفرس بناطق و هرگاه
که یا سالبه باشد گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب مثلاً هرگاه که گوییم
لا شیء من الانسان بفرس و لا شیء من الانسان بصهال حق ایجاب است
که کل فرس صهال و هرگاه که بجای صهال حمار نهیم و گوییم که لا شیء
من الانسان بحمار حق سلب است که لا شیء من الفرس بحمار و کلیه
صغری نیز شرط است بواسطه آنکه هرگاه صغری جزئیه باشد حکم متعدی نمی‌شود
از اوسط به اصغر بواسطه آنکه در کبری حکم کرده‌ایم بر آن اکبری که حاصل
می‌آید بر اوسط بالفعل بواسطه آنکه اتصاف ذات موضوع
بوصف عنوانی بالفعل می‌باشد پس هرگاه که در صغری حکم کرده
باشیم بر آن جزئی که صادق آید اصغر بر او بالامکان پس اصغر
در تحت اوسط مندرج نباشد و حکم از اوسط متعدی نشود به اصغر
مثل کل حمار مرکوب زید بالامکان و کل حمار ناهق [?] بالدوام
نتوان گفت بعض مرکوب زید ناهق بواسطه آنکه صغری فعلیه نیست و کلیه احدیهما
و یا جاری است [?] شرطیت کلیه احدی المقدمتین که اگر هر دو جزئی باشند

احتمال دارد که بعضی از اوسط که محکوم است به اکبر غیر آن بعضی باشد
که محکوم علیه است به اصغر پس لازم نیست که متعدی شود حکم از اوسط به اکبر
مثل بعض الحیوان انسان و بعض الحیوان فرس حکم از بعض حیوان
که فرس است متعدی نشده است به بعض حیوان که محکوم علیه است
به انسان لینتج الموجبتان مع الموجبة الکلیة او بالعکس موجبه
جزئیه یا نتیجه می‌دهد موجبتان که موجبه کلیه صغری باشد یا موجبه کلیه
کبری و موجبه جزئیه صغری باشد یا موجبه کلیه کبری و بالعکس یعنی بعکس
آن که موجبه کلیه صغری باشد موجبه کلیه یا موجبه جزئیه بموجبه جزئیه
و مع السالبة الکلیة یعنی آن موجبتان که موجبه کلیه و موجبه جزئیه
باشد با سالبه کلیه کبری سالبه جزئیه یعنی نتیجه سالبه جزئیه می‌دهد
پس ضروب منتجه در شکل ثالث شش است بواسطه آنکه صغری محصورات
بود که محصورات اربع باشد صغری چهار را احتمال پیدا کرده و کبری
هر چهار که هرگاه در چهار ضرب کنیم شانزده احتمال می‌شود پس
بعد ایجاب صغری در شکل ثالث هشت بیرون رفت صغری سالبه
کلیه با چهار کبری صغری سالبه جزئیه با چهار کبری و از جهت کلیه
احدیهما دو احتمال بیرون رفت موجبه جزئیه صغری با موجبه
جزئیه کبری موجبه جزئیه صغری با سالبه جزئیه کبری پس شش احتمال
ماند صغری موجبه کلیه با کبری موجبه کلیه یا موجبه جزئیه یا سالبه
کلیه یا سالبه جزئیه صغری موجبه جزئیه با کبری موجبه کلیه یا سالبه
کلیه و این طریق اسقاط است اما طریق تحصیل بواسطه آنکه از این
صغری دو یا حاصل شود صغری موجبه کلیه و صغری موجبه جزئیه

و از کلیتین بعد از آن حاصل نمی‌شود که هر دو کلیه باشند یا صغری کلیه باشد
و کبری جزئیه یا بر عکس یا صغری جزئیه باشد و کبری کلیه و آن دو اول را هرگاه
در ضربهای ضرب منکیم پس ضرب حاصل می‌شود و صغری موجبه کلیه با چهار
احتمال صغری موجبه جزئیه با دو احتمال کبری موجبه کلیه یا سالبه کلیه
مختلف چون شکل اول بدیهی الانتاج است و در انتاج او احتیاج
به دلیل نبود و اما شکل ثالث چون بدیهی الانتاج نیست در انتاج او
احتیاج به دلیل هست و دلیل خلف جاریست در جمیع ضروب این شکل
ثالث و مراد به دلیل خلف این است که نقیض نتیجه را بگیریم به شرط آنکه
کلیه است کبری سازیم و صغری اصل را که موجبه است صغری سازیم
تا نتیجه دهد که مستلزم محال باشد مثلا هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد
و کبری موجبه کلیه مثل کل ج ب و کل ج ا نتیجه میدهد که بعض ب ا که اگر
این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لا شیء من ب ا و اگر
این را کبری سازیم و صغری اصل را صغری می‌سازیم و میگوییم که کل
ج ب و لا شیء من ب ا این نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا و این منافی کبری
اصل است که کل ج ا و هرگاه که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه
کلیه و این نیز دلیل خلف جاریست مثل بعض ج ب و کل ج ا نتیجه
میدهد که بعض ب ا و این صادق خواهد بود به شرط آنکه اگر صادق
نباشد نقیض او صادق خواهد بود که لا شیء من ب ا و این را کبری
سازیم و صغری اصل را صغری میسازیم و میگوییم بعض ج ب و لا شیء
من ب ا نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و این منافی کبری است که کل
ج ا و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه جزئیه در اینصورت

هم دلیل خلف جاریست

مثل

۱۱۱

مثل کل ج ب و بعض ج ا نتیجه میدهد که بعض ب ا به شرط آنکه
اگر صادق نباشد نقیض صادق خواهد بود که لا شیء من ب ا و این را کبری
می‌سازیم و صغری اصل را صغری می‌سازیم و میگوییم کل ج ب و لا شیء
من ب ا نتیجه میدهد که لا شیء من ج ا و این منافی کبری است که بعض ج ا و هرگاه
صغری موجبه کلیه باشد و کبری سالبه کلیه دلیل خلف جاریست مثل
کل ج ب و لا شیء من ج ا نتیجه میدهد که بعض ب لیس ا که اگر صادق
نباشد نقیضش صادق خواهد بود که کل ب ا و این را کبری می‌سازیم و
صغری اصل را صغری می‌سازیم و میگوییم کل ج ب و کل ب ا
نتیجه میدهد که کل ج ا و این مناقض کبری اصل است که لا شیء
من ج ا و هرگاه که صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه کلیه درینجا
هم دلیل خلف جاریست مثل بعض ج ب و لا شیء من ج ا نتیجه میدهد
که بعض ب ا که اگر این صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود
که کل ب ا و این را کبری می‌سازیم و صغری اصل را صغری می‌سازیم
و میگوییم که بعض ج ب و کل ب ا نتیجه میدهد که بعض ج ا و این مناقض
کبری اصل است که لا شیء من ج ا و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری
سالبه جزئیه درینجا هم دلیل خلف جاریست مثل بعض ج ب و لا شیء
من ج ا نتیجه میدهد که بعض ب لیس ا که اگر صادق نباشد نقیضش
صادق خواهد بود که کل ب ا و این را کبری سازیم و صغری
اصل را صغری می‌سازیم و میگوییم که بعض ج ب و کل ب ا
نتیجه میدهد که بعض ج ا و این مناقض کبری اصل است
که لا شیء من ج ا و هرگاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری سالبه جزئیه

در ثانی هر دو شکل خلف تا درست مثل کل ج ب و بعض ج لیس ا بعض ب
لیس ا که اگر صادق نباشد بعض ا و صادق خواهد بود که کل ب ا و این را کبری
می‌سازیم و صغری اصل را صغری می‌سازیم و میگوییم که کل ج ب و کل ب ا
نتیجه میدهد که کل ج ا و این مناقض کبری اصل است که بعض ج لیس ا
و این خلاف نتیجه با کبری اصل بر جمیع ضروب سیوم بوسطه عکس شکل چهارمست
بوسطه آنکه شکل اول است که شکل اول بر نهی الا سالبه است و بوسطه صغری هم
هست بوسطه آنکه موجب الصغری است پس اگر کبری جزئیه خواهد بود که بعض
نتیجه است پس بعض نتیجه کاذب است لیس نتیجه صادق باشد او عکس الصغری
بالا است که صغری را عکس کنیم تا مرجع شکل اول شود و نتیجه مطلوب که عکس
صغری گاه است که صغری موجبه باشد تا صغری شکل اول تواند بود و این در چهار
ضرب هر دو صغری موجبه کلیه کبری موجبه کلیه صغری موجبه کلیه کبری سالبه
کلیه صغری موجبه جزئیه کبری موجبه کلیه صغری موجبه کلیه کبری سالبه کلیه
یا سالبه کلیه و در دو ضرب دیگر هر دو صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه
یا سالبه جزئیه او الکبری ثم الترتیب ثم النتیجه یا است که کبری را عکس کنیم پس
عکس ترتیب تا شکل اول شود نتیجه میدهد پس عکس نتیجه کنیم تا مطلوب حاصل
بود و این گاه است که کبری موجبه باشد و صغری کلیه باشد تا هر گاه که عکس کرده
کنیم موجبه صغری شکل تواند واقع شد و کلیه کبری شکل اول تواند واقع شود
و این در موجبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری و موجبه کلیه صغری با موجبه جزئیه
کبری هر دو بوسطه آنکه در این هر دو صغری کلیه است و کبری موجبه است در تاسع
هر دو و هر گاه که صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه کلیه مثل کل ج ب و کل د ا
نتیجه بعض ب ا بوسطه آنکه کل ج ا عکس میکنیم بعض ا ج و این را صغری میسازیم

و صغری اصل را کبری می‌سازیم و میگوییم بعض ا ج و کل ج ب نتیجه بعض ا ب است و این
منعکس می‌شود به بعض ب ا و هو المطلوب و در این قیاس هر گاه که صغری موجبه
کلیه باشد و کبری موجبه جزئیه باشد و فی الرابع ای کلما مع کلیه الصغری ای اختلافهما
مع کلیه احدیهما و سر آن گردد که در شکل رابع اختلاف بحسب کیف با کلیت هر دو
یا کلیه صغری یا اختلاف باشد در کیف با کلیه احدیهما بوسطه آنکه اگر احدیهما
یا هر دو مقدمه سالبه خواهد بود یا هر دو موجبه و صغری جزئیه با اختلاف
در کیف تا جزئیه مقدمتین و بر هر یک تقدیر اختلاف لازم می‌آید که موجب
عقم است اما آنکه هر دو سالبه باشند مثل لا شیء من الانسان بفرس و لا شیء
من الحمار بانسان حق است و هر گاه حق باشد لا شیء من الحمار بانسان
گوییم لا شیء من الصاهل بانسان حق ایجاب است اما آنکه هر دو موجبه باشند
یا موجبه صغری مثل بعض الحیوان انسان و کل ناطق حیوان حق
ایجاب است که بعض حیوان الانسان ناطق و اگر بجای کل ناطق کل فرس را
گوییم حق سلب است که لا شیء من الانسان بفرس اما آنکه هر دو مختلف باشند
در کیف با جزئیه هر دو صغری باشد مثل بعض الناطق انسان و بعض
الحیوان لیس بناطق ایجاب حق ایجاب است که بعض الحیوان الانسان حیوان
و اگر بجای بعض الحیوان لیس بناطق بعض الفرس لیس بناطق گوییم
ایجاب حق سلب است که بعض الانسان لیس بفرس است یا کبری موجبه
باشد مثل بعض الانسان لیس بفرس و بعض الحیوان انسان ایجاب
حق ایجاب است که آن بعض الفرس حیوان است و اگر بجای بعض الحیوان
انسان بعض الناطق انسان گوییم حق سلب است که بعض الفرس لیس بناطق
و ضروب ناتجه در شکل رابع هشت است بوسطه آنکه در این شکل شانزده

احتمال منتج دو بهار احتمال بعد الغاء منتجین ساقط هر دو که سالبه کلیه هر دو
سالبه جزئیه صغری سالبه کلیه کبری سالبه جزئیه صغری سالبه کبری سالبه کلیه
و بعینه کلیه صغری دو احتمال ساقط می شود صغری موجبه جزئیه با کبری موجبه
موجبه کلیه یا موجبه جزئیه و بعینه اختلاف در کیف با کلیه احدیهما هر دو احتمال
ساقط می شود صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه جزئیه با صغری موجبه
جزئیه و کبری سالبه جزئیه پس ضروب که باقی ماند هشت است ضرب اول
صغری موجبه کلیه کبری موجبه کلیه ضرب ثانی صغری موجبه کلیه کبری موجبه جزئیه
ضرب ثالث صغری سالبه کلیه کبری موجبه کلیه ضرب رابع صغری موجبه
کلیه کبری سالبه کلیه ضرب خامس صغری موجبه جزئیه کبری سالبه ضرب
سادس صغری سالبه جزئیه کبری موجبه کلیه ضرب سابع صغری موجبه کلیه کبری
سالبه جزئیه ضرب ثامن صغری سالبه کلیه کبری موجبه جزئیه لینتج الموجبه
الکلیه مع الاربع والجزئیه مع السالبه الکلیه والسالبتان مع الموجبه الکلیه
وکلتیهما مع الموجبه الجزئیه موجبه جزئیه ان لم یکن سلب الا فسالبه یا می دهد
موجبه کلیه صغری یا موجبه کلیه کبری یا با موجبه جزئیه کبری یا سالبه یا سالبه
کلیه کبری و نتیجه می دهد موجبه جزئیه صغری یا سالبه کلیه کبری و نتیجه می دهد
سالبتان یعنی سالبه کلیه صغری با موجبه کلیه کبری و با [illegible] جزئیه صغری
با موجبه کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجبه کبری موجبه جزئیه اگر هیچکدام از
مقدمتین سالبه نباشد و اگر یکی از مقدمتین سالبه باشد نتیجه سالبه کلیه است
و این در ضروب [illegible] سالبه جزئیه است و آن در باقی ضروب است بالخلف
و انتاج شکل رابع به دلیل خلف ثابت می شود و دلیل خلف در ضرب اول آنکه
اما در ضرب اول مثل کل ب ج و کل ا ب نتیجه بعض ج ا که اگر این صادق نباشد

نقیض او که سالبه کلیه است صادق خواهد بود مثل لا شیء من ج ا و این
و این را کبری می سازیم و با صغرایی که کلیه است صغری ضرب اول
چون موجبه است صغری می سازیم و منعکس می کنیم که کل ب ج و لا شیء
من ج ا نتیجه می دهد که لا شیء من ب ا و این منافی کبری است که کل
ا ب و اما در ضرب ثانی مثل کل ب ج و لا شیء من ج ا و بعض ا ب
نتیجه می دهد که بعض ج ا که اگر صادق نباشد نقیض او که سالبه
کلیه است صادق خواهد بود یعنی لا شیء من ج ا و این را بهمان طریق
کبری می سازیم و منعکس می کنیم که کل ب ج و لا شیء من ج ا نتیجه می دهد که
که لا شیء من ب ا و این منعکس می شود به لا شیء من ا ب و این منافی
کبری اصل است که بعض ا ب و اما در ضرب ثالث مثل لا شیء من ب ج
و کل ا ب نتیجه می دهد که لا شیء من ج ا که اگر صادق نباشد نقیض او
که موجبه جزئیه است صادق خواهد بود یعنی بعض ج ا و این نقیض
نتیجه را بواسطه آنکه موجبه جزئیه است صغری می سازیم و کبری
اصل را بواسطه آنکه کلیه است کبری می سازیم و منعکس می کنیم بعض
ج ا و کل ا ب نتیجه می دهد که بعض ج ب و این منعکس می شود
به بعض ب ج و این منافی صغرای اصل است یعنی لا شیء من ب ج
و اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و لا شیء من ا ب نتیجه بعض ج لیس ا
که اگر صادق نباشد نقیض او که موجبه کلیه است صادق خواهد بود
یعنی کل ج ا و این چون موجبه است صغری می سازیم و کبرای اصل
چون سالبه کلیه است کبری می سازیم و منعکس می کنیم که کل ج ا و لا شیء
من ا ب نتیجه می دهد که لا شیء من ج ب و این منعکس می شود

لا شیء من ب ج و این مناقض صغری اصل است یعنی کل ج ب و هر مواد
بود که نقیض نتیجه بواسطه آنکه کلیه است او را کبری می‌سازیم و صغری
اصل که موجبه است صغری می‌سازیم و چنین گوییم که کل ب ج و کل
ج ا نتیجه میدهد که کل ب ا و این منعکس می‌شود به بعض ا ب و این مناقض
کبری اصل است یعنی لا شیء من ا ب و اما در ضرب خامس اصل بعض ب ج
و لا شیء من ا ج است یعنی بعض ب لیس ا که اگر صادق نباشد نقیض او
که موجبه کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج ا و این چون موجبه است
صغری می‌سازیم و کبری اصل چون کلیه است صادق خواهد بود یعنی
کل ج ا و این چون موجبه است صغری می‌سازیم و کبری اصل چون کلیه
کبری می‌سازیم و منکوس که کل ج ا و لا شیء من ا ج است نتیجه میدهد که لا شیء
من ج ب و این منعکس می‌شود به لا شیء من ب ج و این مناقض صغری اصل است
یعنی بعض ب ج و هر مواد بود که کل ج ا که نقیض نتیجه اصل است
بواسطه آنکه کلیه است کبری می‌سازیم و صغری اصل را بواسطه آنکه
موجبه است صغری می‌سازیم و منکوس یعنی بعض ب ج و کل ج ا منتج بعض ب ا
و این منعکس می‌شود به بعض ا ب و این مناقض کبری اصل است یعنی لا شیء
من ا ب و دلیل خلف در ضرب ثانی نمی‌رود و اما در ضرب سادس بواسطه
~~آنکه موجبه جزئیه صغری می‌سازیم و کبری اصل را بواسطه آنکه کلیه است~~
~~کبری می‌سازیم و منکوس یعنی ج ا و کل ا ب نتیجه میدهد که بعض ج ب~~
و این منعکس می‌شود چون نتیجه در این ضرب سالبه جزئیه است نقیض او موجبه
کلیه خواهد بود و این نقیض نتیجه را هرگاه که با کبری اصل ضم کنیم نتیجه
موجبه کلیه خواهد بود و این نتیجه را که عکس کنیم موجبه جزئیه مناقض

صغری

صغری اصل نخواهد بود بواسطه آنکه صغری اصل سالبه جزئیه و چون سالبه
جزئیه منعکس نمی‌شود و اما در ضرب سابع بواسطه آنکه چون نتیجه
در این ضرب سالبه جزئیه است نقیض او که موجبه کلیه است هرگاه
که با صغری اصل ضم کنیم این که او را کبری سازیم و صغری اصل را
صغری سازیم نتیجه موجبه کلیه خواهد بود و هرگاه که این نتیجه را عکس
کنیم موجبه جزئیه مناقض کبری اصل نخواهد بود بواسطه آنکه چون سالبه
جزئیه منعکس نمی‌شود و اما در ضرب ثامن بواسطه آنکه در این ضرب چون نتیجه
سالبه جزئیه است نقیض او که موجبه کلیه است با صغری اصل
ضم نتوان کرد نه با کبری اصل اما ضم بواسطه آنکه صغری اصل
سالبه است و صغری شکل اول نمی‌باشد که موجبه باشد و اما با کبری
اصل بواسطه آنکه کبری اصل سالبه جزئیه است و کبری
شکل اول نمی‌باشد که کلیه باشد و بعکس الترتیب ثم النتیجه
یا آنکه بیان کنیم انتاج شکل رابع را بعکس ترتیب که صغری را
کبری سازیم و کبری را صغری سازیم پس عکس کنیم نتیجه را
سود منطق و دلیل عکس ترتیب در ضرب اول و در ضرب ثانی و در
ضرب ثالث و در ضرب رابع می‌رود و در ضرب ثامن نمی‌رود و اما در ضرب
اول اصل کل ب ج و کل ا ب است بعض ج ا بواسطه آنکه کل ا ب که کبری است
صغری سازیم و کل ب ج که صغری است کبری می‌سازیم و منکوس
که کل ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که کل ا ج و این منعکس می‌شود به بعض
ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثانی اصل کل ب ج که صغری است کبری می‌سازیم
و منکوس که بعض ا ب و کل ب ج نتیجه میدهد که بعض ا ج و این

منعکس می‌شود بعض ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب ثالث مثل لا شیء من ب ج
و کل ا ب فلا شیء من ج ا بواسطه انکه کل ا ب که کبری است صغری می‌سازیم و لا شیء
من ب ج که صغری است کبری می‌سازیم و منتج می‌شود کل ا ب و لا شیء من ب ج
نتیجه میدهد که لا شیء من ا ج و این منعکس می‌شود بلا شیء من ج ا و هو المطلوب
و اما در ضرب رابع مثل لا شیء من ب ج و بعض ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه
انکه بعض ا ب که کبری است صغری می‌سازیم و لا شیء من ب ج که صغری است
کبری می‌سازیم و منتج می‌شود بعض ا ب و لا شیء من ب ج نتیجه میدهد که بعض
ا لیس ج و این منعکس نمی‌شود بعض ج لیس ا و هو المطلوب و
این نتیجه که سالبه جزئیه است گاهی منعکس می‌شود که یکی از خاصتان
باشد بواسطه انکه سالبه جزئیه غیر خاصتان عکس ندارد و اما
انکه عکس نوشت در باقی ضروب نمی‌گردد و اما در ضرب رابع و خامس
و سابع بواسطه انکه کبری ضرب رابع و خامس و سابع سالبه است
و سالبه صغری شکل اول واقع نمی‌شود و اما در ضرب سادس بواسطه انکه
صغری ضرب سادس جزئیه است و جزئیه کبری شکل اول واقع نمی‌شود
او بعکس المقدمتین یا اثبات منتجیه اضرب شکل رابع را
بعکس مقدمتین یا انکه عکس صغری را کبری میسازیم و عکس کبری را صغری
سازیم تا بسبب شکل اول تا حاصل نتیجه شود بهیئت شکل اول
نتیجه مطلوب باشد و این دلیل عکس مقدمتین در ضرب رابع و در ضرب
خامس می‌رود و در باقی ضروب نمی‌گردد اما در ضرب رابع مثل کل
ب ج و لا شیء من ا ب فبعض ج لیس ا بواسطه انکه صغری اصل را که
کل ب ج است عکس میکنیم بعض ج ب و کبری اصل را که لا شیء من ا ب

را صغری

عکس میکنیم بلا شیء من ب ا نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما
در ضرب خامس مثل بعض ب ج و لا شیء من ب ا فبعض ج لیس ا بواسطه
انکه صغری اصل را که بعض ب ج است عکس میکنیم بعض ج ب و کبری
اصل را که لا شیء من ا ب است عکس میکنیم بلا شیء من ب ا و بعض ج ب را
صغری می‌سازیم و لا شیء من ب ا را کبری می‌سازیم و منتج می‌شود بعض
ج ب لا شیء من ب ا نتیجه میدهد که بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما
انکه در باقی ضروب نمی‌رود و اما در ضرب اول و ثانی بواسطه انکه چون کبری این
دو ضرب موجبه است و موجبه خواه کلیه و خواه جزئیه منعکس می‌شود
بموجبه جزئیه و موجبه جزئیه کبری شکل اول واقع نمی‌شود چه کبری شکل
اول می‌باید که کلیه باشد و اما در ضرب ثالث و سادس و ثامن بواسطه انکه
صغری این دو ضرب سالبه است و سالبه صغری شکل اول واقع نمی‌شود
و کبری این ضروب موجبه است و موجبه منعکس می‌شود بجزئیه و جزئیه
صلاحیت کبری شکل اول ندارد و اما در ضرب سابع بواسطه انکه
کبری این ضرب جزئیه است و جزئیه صلاحیت کبری شکل اول ندارد
او بالرد الی الثانی بعکس الصغری یا اثبات منتجیه ضروب شکل
رابع را بانکه رد میکنیم بشکل ثانی بعکس صغری و عکس صغری
در ضرب ثالث و رابع و خامس و سادس جاری است و در باقی ضروب
جاری نیست اما در ضرب ثالث مثل لا شیء من ب ج و کل ا ب فلا شیء
من ج ا بواسطه انکه صغری اصل را که لا شیء من ب ج است عکس میکنیم
بلا شیء من ج ب و منتج می‌شود لا شیء من ج ب و کل ا ب نتیجه میدهد
که لا شیء من ج ا و هو المطلوب و اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و لا شیء

ضرب اخص ج لیس ا بواسطه آنکه صغری اصل را که کل ب ج است عکس میکنیم
بعض ج ب و منکوس بعض ج ب و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد بعض ج لیس
و هو المطلوب و اما در ضرب خامس مثل بعض ب ج و لا شیء من ا ب بعض ج لیس
ا بواسطه آنکه صغری اصل را که بعض ب ج است عکس میکنیم بعض ج ب و منکوس
بعض ج ب و لا شیء من ا ب نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما در
ضرب سادس مثل بعض ب لیس ج و کل ا ب بعض ج لیس ا بواسطه آنکه عکس
میکنیم صغری اصل را که بعض ب لیس ج است بعض ج لیس ب و هرگاه که
صغری سالبه جزئیه یکی از خاصتین باشد و منکوس بعض ج لیس ب و کل ا ب
نتیجه میدهد که بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما آنکه در ثانی ضروب نمیگردد
اما در ضرب اول و ثانی بواسطه آنکه در اینجا هر دو مقدمه موجبه است
و در شکل ثانی شرط اختلاف در کیف است عکس صغری در اینجا نرود
اما در ضرب رابع و ثالث بواسطه آنکه کبری اینجا جزئیه است و در شکل ثانی
کلیه کبری شرط است پس صغری در اینجا هم مطلقا نرود اولا الثالث
بعکس الکبری با اینکه میکنیم انتاج ضروب شکل رابع را بر شکل ثالث
بآنکه کبری اصل را عکس کنیم و عکس کبری در ضرب اول و ثانی و رابع و
خامس و سابع جاری است و در غیر اینها جاری نیست اما در ضرب
اول و ثانی مثل کل ب ج و کل ا ب فبعض ج ا بواسطه
آنکه عکس میکنیم کل ا ب را فبعض ا ب را بعض ب ا و منکوس کل
ب ج و بعض ب ا نتیجه میدهد بعض ا ج و هو المطلوب و اما در ضرب
رابع و خامس مثل کل ب ج و لا شیء من ا ب و لا شیء من ا ج بواسطه آنکه عکس
میکنیم کبری اصل را که لا شیء من ا ب است لا شیء من ب ا و منکوس کل ب ج

مانعی

ما نعی ب ج و لا شیء من ب ا نتیجه میدهد بعض ج لیس ا و هو المطلوب و اما در
ضرب سابع مثل کل ب ج و بعض ا لیس ب بواسطه آنکه کبری اصل را
که بعض ا لیس ب است عکس میکنیم بعض ب لیس ا بواسطه آنکه یکی از خاصتین است
و منکوس کل ب ج و بعض ب لیس ا نتیجه میدهد که بعض ج لیس ا و هو المطلوب
و اما آنکه در باقی ضروب که آن ضروب ثالث و سادس و ثامن است
نمیرود بواسطه آنکه صغری این ضروب سالبه است و صغری شکل ثالث باید که موجبه
باشد عکس کبری در باقی ضروب نرود و ضابطه شرائط الاربعة
انتاج الاشکال عموم موضوعیة الاوسط چون مصنف شکل اربع را با شروط
مفصل ذکر کرده خواست که تعلیل بیان کند در باب قیاس منتج تا هرگاه
که شخصی این را ملاحظه کند بی ملاحظه شروط اشکال بداند که این
قیاس منتج است یا نه و این را ضابطه نام کرده بواسطه آنکه ضابطه
جمیع شرائط است و گفته که قیاس منتج را ناچار است یکی از دو امر
یا عموم موضوعیة اوسط یعنی که اوسط موضوع واقع شده باشد
عموما یعنی حکم بر جمیع افراد اوسط شده باشد و عموم موضوعیة اوسط
با ... و شامل است ضروب شکل اول را ... جمیع ضروب شکل اول را
بواسطه آنکه در شکل اول کلیه کبری شرط است و اوسط موضوع کبری
واقع میشود پس عموم موضوعیة اوسط باشد و شامل جمیع ضروب
شکل ثالث است بواسطه آنکه اوسط در شکل ثالث در مقدمتین واقع میشود
و کلیه احد المقدمتین شرط است در شکل ثالث پس عموم موضوعیة اوسط
باشد و شامل است ضروب شکل رابع ... بواسطه آنکه در شکل رابع حد اوسط
موضوع صغری میشود و در ... ضروب کلیه صغری ... پس عموم

موضوعیت اوسط باشد و این شش ضرب اول که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه و ضرب ثانی که صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئی و ضرب ثالث که صغری سالبه کلی و کبری موجبه کلی و ضرب رابع که صغری موجبه کلی و کبری سالبه کلی و ضرب سادس که صغری کلیه و کبری سالبه جزئی و ضرب خامس که صغری سالبه کلی و کبری موجبه جزئیست مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله علی الاکبر و درین شش ضرب نیز عموم موضوعیت اوسط کافی نیست بلکه با عموم موضوعیت اوسط ملاقات با اصغر بالفعل مساید یا حمل اوسط بر اکبر و ملاقات اوسط با اصغر اعم از انست که اوسط محمولی واقع شود یا موضوع بواسطه ملاقات کمی این دا نمی توان گفت که این است ما آن است و این اشارتست بانکه صغری و ملاقات اوسط با اصغر بالفعل گفت یعنی مطلقه عامه باشد و این شامل جمیع ضروب شکل اولست بواسطه انکه شکل اول صغری اش هم موجبه است و هم فعلیه در شکل اول ملاقات اوسط بانی طریق است که اوسط محمول با اصغر است و شامل جمیع ضروب شکل الثانیست بواسطه انکه در شکل ثالث ملاقات اوسط با اصغر هست بالفعل بواسطه انکه شرط است که صغری او هم موجبه و هم فعلیه باشد و ملاقات در نیجا بانی طریق است که اوسط موضوع صغری واقع شده است و شامل جهار ضرب شکل رابع هست که صغری اش موجبه باشد بواسطه انکه ملاقات اوسط با اصغر است و این ملاقات بالفعل است زیرا که شرط کرده شد که در شکل رابع قضیه ممکنه مستعمل شود بلکه هر دو مقدمه او فعلیه باشد لیکن شامل دو ضرب که صغری او سالبه باشد نیست بواسطه انکه در این صورت ملاقات اوسط

باصوب نیست بواسطه انکه از ملاقات ایجادی فهمیم و در صورتی که صغری اش سالبه کلی باشد و کبری موجبه کلی و ضرب ششم است که صغری سالبه کلیه باشد و کبری موجبه جزئی اگر چه درین دو صورت ملاقات اوسط با اصغر نیست اما حمل اوسط بر اکبر هست بواسطه انکه کبری موجبه است و اکبر در هر دو موضوع واقع شده است پس درین دو ضرب شکل رابع عموم موضوعیت اوسط باشد یا حمل اوسط بر اکبر و در دو ضرب اول که صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه کلی و صغری موجبه کلی و کبری موجبه جزئیست هم ملاقات اوسط با اصغر بالفعل هست و هم حمل اوسط بر اکبر است و تصوری لازم نمی اید جای هر دو بر دانند که شکل منتج چگونه است یعنی قیاس منتج خالی از احد الامرین نمی اید بود و دانسته شد که جامع هر دو امر باشد و بعضی اعتراض کرده اند که جرا مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمله علی الاکبر گفت و نگفت که او للاکبر یا انکه اخصر بود جواب گفته شد که مراد از حمل بر اکبر است که اکبر موضوع واقع شود یا محمول و لازم می اید که در بعضی جاها که اوسط موضوع کبری واقع شده باشد مثل شکل اول که اوسط موضوع کبری موجبه کلیه واقع می شود مثلا هر گاه که صغری او سالبه باشد منتج نباشد چه عموم موضوعیت اوسط یا ملاقات اوسط با اکبر در دو متحقق است و حال انکه شکل اول هر گاه که صغری او سالبه باشد منتج نمی باشد پس از جهت حمله علی الاکبر و ملاقاته للاکبر نگفت و اما عموم موضوعیته الاکبر مع الاختلاف فی الکیف یعنی یا جاریست قیاس منتج را یکی از دو شرط یا عموم موضوعیت اوسط یا احد هردو امر مذکورین یا عموم موضوعیت اکبر یعنی انکه اکبر موضوع واقع شده باشد

عموما ماهیت که حکم بر جمیع افراد اکبر شده باشد بطریق که اگر موضوع
کبری باشد وان کبری قضیه کلیه باشد وانست مثل جمیع ضروب شکلها است
بواسطه انکه در شکل ثانی اوسط محمول هر دو مقدمه می شود پس اگر موضوع
کبری باشد وکلیه کبری در شکل ثانی شرطیت پس عموم موضوعه اکبر باشد
وشامل این دو ضرب یکی از شکل رابع نیز هست یعنی ضرب خامس که
صغری موجبه جزئی وکبری سالبه کلیه باشد وضرب سادس که صغری سالبه جزئی
باشد وکبری موجبه کلیه وان شرط مذکور باعتبار کمیت بود اما باعتبار
کیفیت شرطی دارد که ان اختلاف در کیفیت است وان اشارتست
باختلاف مقدمتین در کیف در ضرب ثانی و باختلاف مقدمتین در کیف
در دو ضرب از شکل رابع مذکور که منافات نسبه و هذا الا وسط
الوصف الاکبر نسبه الی ذات الاصغر و باعموم موضوعه اکبر و اختلاف
در کیف شرط ثانی هست وان منافات وصف اوسط بذات اصغر
یعنی نسبتی که وصف اوسط را یعنی مفهوم اوسط را بذات اصغر باشد
منافی نسبتی باشد که وصف اوسط را بوصف اکبر هست و مراد از منافات
نسبه وصف اوسط بذات اصغر با نسبه وصف اوسط بوصف اکبر
منافات باعتبار جهت است وان شامل شکل ثانی هست بواسطه انکه شکل
ثانی باعتبار جهه این منافات دارد بواسطه انکه مثل ازین در شکل ثانی شرط
کرده شده باعتبار جهه که صدق دوام بر صغری صادق باشد یا انعکاس
سالبه کبری و هرگاه که صدق دوام بر صغری باشد صغری ضروریه خواهد
بود یا دایمه و دایمه اعم از ضروریه است پس هرگاه که صغری دایمه باشد
کبری غیر منعکستین که حکم دیگر دارد بر قضیه باشد نمی تواند بود پس در شکوک

اعم کبرات مطلقه عامه باشد وصادقه دایمه و مطلقه عامه مخالف در کیف
این منافات مثلا هرگاه که گوییم کل انسان حیوان دائما ولا شیء من الحجر
بحیوان بالفعل که صغری موجبه کلی دایمه باشد وکبری سالبه کلی مطلقه عامه
و در موجبه کلی دایمه نسبه اوسط که محمول صغری است بذات اصغر که موضوع
صغری است دوام ایجاب خواهد بود و در سالبه کلیه نسبه وصف اوسط
که محمول کبری است بوصف اکبر که موضوع کبری کلی است فعلیه سلب
خواهد بود و فعلیه سلب منافی دوام ایجابست و هرگاه که صادقه اعم
ضروریات واعم کبرات این باشد باقی صادقه باقی ضروریات و کبرات
نیز منافات خواهد بود زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم منافات
بین الاخصین است و هرگاه که کبری یکی از قضایا منعکس السوالب
باشد صغری هر قضیه که غیر منعکس باشد تواند بود بواسطه انکه انعکاس
سالبه کبری است واعم است منعکس عرفیه عامه است و اعم از جمیع
صغریات غیر منعکس مطلقه عامه است و صادقه مطلقه عامه و عرفیه عامه
همین منافات هست اگرچه در اصل جهة انسان منافات نیست بواسطه
مطلقه عامه موجبه حکم فعلیه ایجابست در وصف اراد ذات
و عرفیه عامه سالبه دوام سلب مادام الوصف دوام سلب مادام
الوصف و فعلیه ایجاب مادام الذات منافات نیست واما منافات
صادقه نسبه وصف اوسط بوصف اکبر و نسبه وصف اوسط بوصف
اکبر در عرفیه عامه دوام سلبست و نسبه وصف اوسط بذات اصغر
در مطلقه عامه فعلیه ایجابست و صادقه دوام سلب و فعلیه ایجاب
منافات هست و هرگاه که صادقه اعم ضروریات و اعم کبرات این منافات

این منافات دارد ضرورت را با ضرورت باشد ضرورت ... پس نیز منافات خواهد بود
زیرا که منافات بین الاعم مستلزم منافات بین الاخص است چنانکه کذب
و هرگاه که صغری ضروریه باشد و کبری ممکنه مثل انسان حیوان بالضروره
ولا شیء من الحجر بحیوان بالامکان نتیجه انسان نیز منافات هست بواسطه
آنکه نسبت وصف اوسط بذات اصغر در صغری ضروریه ضروره ایجاب است
و نسبت وصف اوسط بوصف اکبر در ممکنه عامه کبری امکان سلب و ضروره
ایجاب و امکان سلب منافی باشند و هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری
ضروریه نیز منافات متحقق خواهد بود چه نسبت وصف اوسط بوصف
اکبر در کبری موجبه ضروریه ضروره ایجابست و نسبت وصف اوسط
بذات اصغر در صغری سالبه ممکنه امکان سلب و ضروره ایجاب و امکان
سلب منافی باشند و هرگاه که صغری ممکنه باشد و کبری مشروطه عامه
یا مشروطه خاصه نیز منافات هست بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط
بوصف اکبر در مشروطه موجبه کبری ضروره ایجاب خواهد بود و نسبت وصف
اوسط بذات اصغر در ممکنه سالبه صغری امکان سلب خواهد بود
و ضروره ایجاب و امکان سلب منافی باشند اگر سؤال کنند لازم
میآید که منافات در ضرب خامس و سادس شکل رابع نیز باشد با آنکه
در آنها منتج نیست جواب گوییم که کلام در جاییست که اوسط در هر دو
مقدمه منسوب بمحمول واقع شده باشد و اصغر و اکبر منسوب الیه یعنی موضوع
و این مخصوص است در شکل ثانی **فصل** الشرطیه الاقترانیه
اما ان مرکب از متصلتین او منفصلتین او متصله حملیه و منفصله او
حملیه و متصله او متصله و منفصله چون صرف حملیه یا از اقترانی

حملی شروع کرد در اقترانی شرطی و اقترانی شرطی از
حرف معلوم است از آنکه هر دو شرطیه باشند و یا یکی
پس از مقصود سخن اقترانی شرطی در انحصار
از متصلتین مثل کلما کان زید انسانا کان حیوانا
کان جسما فکلما کان زید انسانا کان جسما یا مرکب از منفصلتین
مثل هذا العدد اما ان یکون فردا او زوجا و الزوج اما ان
زوج الزوج او زوج الفرد ینتج هذا العدد اما ان یکون
فردا او زوج الزوج او زوج الفرد یا مرکب است از حملیه و متصله
انسان و کلما کان زید انسانا کان حیوانا فزید حیو
از حملیه و منفصله یا مثل کم المنفصل عدد و کل عدد اما
زوج او فرد یا مرکب از متصله و منفصله یا مثل کلما
کان انسانا کان حیوانا و کل حیوان اما ان یکون ناطقا او غیر
کلما کان زید انسانا کان ناطقا او غیر ناطق و مقصود الاشکال
[illegible] بعضها طبع و متعذر می شود در بین احتمالات اشکال از آن
و در تفصیل آن طول است فارجع الی المطولات **فصل**
الاستثنائی منتج الی المتصله وضع المقدم و رفع التالی
شارع یا از بحث اقترانی خواه حملی و خواه شرطی شروع
کرد و استثنائی است که نتیجه یا نقیض آن در قیاس مذکور
استثنائی مرکب از یک شرطیه و یک حملیه خواهد بود بواسطه آنکه
مرکب از دو حملیه باشد پس هرگاه که نتیجه [illegible] مذکور
باشد که یکی از آن دو حملیه باشد و هرگاه که [illegible] باشد دور لازم آید

…سن مقدمتین موقوف بود بر دانستن نتیجه بواسطه
…ین است و دانستن نتیجه موقوف بود بر دانستن
…ط آنکه اول مقدمتین را ترتیب میکنند و بعد از آن
… اما هرگاه که یک جزو از شرطیه با جزو از نتیجه جزو از شرطیه
… دور لازم نمی آید بواسطه آنکه در صورت حکم در نتیجه که مذکور است
قیاس و آن قیاس استثنائی نتیجه مقدم است از مقدمه وضع مقدم وضع
…ع تالی رفع مقدم اگرچه در صورت چهار احتمال هست وضع
…آنکه نتیجه دهد وضع تالی و رفع تالی مقدم که نتیجه دهد رفع تالی وضع
…دهد وضع مقدم و رفع تالی که نتیجه دهد رفع مقدم اما دو
…ه نتیجه نمیدهد ~~وضع تالی نتیجه وضع مقدم~~ و دو احتمال دیگر نتیجه
…اما آن دو احتمال که نتیجه نمیدهد وضع تالی نتیجه وضع مقدم
…آنکه تالی لازم و از وضع لازم وضع ملزوم لازم نمی آید چه شاید
…ین اعم باشد و رفع مقدم نتیجه رفع تالی نمیدهد بواسطه آنکه می تواند
…د که تالی اعم باشد و از رفع اخص رفع اعم لازم نمی آید و اما وضع مقدم
…م نتیجه میدهد وضع تالی میدهد بواسطه آنکه تالی لازم مقدم است
…وضع ملزوم وضع لازم می آید و رفع تالی نتیجه رفع مقدم میدهد
…ه آنکه تالی لازم است و از رفع لازم رفع ملزوم لازم می آید
…ه وضع کل یکی مانعة الجمع و رفع کل مانعة الخلو و استثنائی نتیجه
…میدهد از حقیقیه وضع هر یکی رفع دیگری مثل مانعة الجمع و مانعة الخلو
و مانعة الجمع است که در وی حکم کرده باشند میان دو نسبت در صدق
…یعنی … صادق … از وضع هر یک رفع دیگری لازم می آید

بواسطه آنکه هرگاه یکی با دیگری جمع نتواند بود و مانعة
الجمع است و اما از رفع هر یکی وضع دیگری لازم
نمی شود که اگر این دو نسبت باهم و چون حکم کرده
در نسبت در صدق پس از وضع هر یک لازم خواهد آمد رفع
مانعة الجمع و رفع کل مانعة الخلو و از رفع هر یکی وضع دیگری لازم
نمی آید مانعة الخلو و مانعة الخلو است که در وی حکم کرده باشند
دو نسبت در کذب یعنی در یک نسبت نمی تواند بود که این هر دو
در واقع نباشد که یکی از این دو نسبت باشد پس از رفع هر یکی وضع
لازم می آید بواسطه آنکه می تواند بود که هر دو نسبت جمع …
حکم کرده … در حقیقیه میان دو نسبت در کذب پس رفع
مستلزم وضع دیگر است مثل مانعة الخلو و قد یخص اسم القیاس
و هو ما یقصد به اثبات المطلوب بابطال نقیضه و مرجعه الی استثنائی
و اقترانی و تخصیص مخصوص می شود باسم قیاس خلف اگر …
مقصود باشد … اثبات مطلوب بابطال نقیض و مرجع او با استثنائی
و اقترانی … گردد بواسطه آنکه مطلوب مثلا هرگاه که صادق باشد
باشد سالبه کلیه ضروریه صادق است در عکس او سالبه کلیه
بواسطه آنکه اگر صادق نباشد سالبه کلیه دائمه در عکس سالبه کلیه
ضروریه نقیض او که موجبه جزئیه مطلقه عامه است صادق خواهد بود
و تالی که صادق خواهد بود و تالی که صدق موجبه جزئیه مطلقه عامه است
باطل است پس مقدم که عدم صدق سالبه کلیه دائمه است باطل … این قیاس
استثنائی است و اما قیاس اقترانی آنست که در بیان بطلان تالی

که معلوم شد که صدق موجبه جزئیه با مطلب بواسطه آنکه
سالبه کلیه هر وقت که راست شد متحقق میشود مخالفت [illegible]
بالفعل و لا کاسبی [illegible] بالضروره [illegible] بعض
[illegible] از قضیه اصل است بواسطه آنکه معروض الصدق است
قیاس مشکل است بواسطه آنکه ظاهر الانتاج است پس باید که از
[illegible] مطلوب عام باشد پس از جمله [illegible] و هر جزئی [illegible]
[illegible] موجبه مطلوب عام باطل باشد پس نقیض او صادق باشد و این
[illegible] است پس معلوم شد که هر چه و مال قیاس خلف با عراقی و استقرار

فصل الاستقراء بعض الجزئیات لاثبات حکم کلی

[illegible] از بحث قیاس شروع کرد در بحث استقرا و تمثیل و استقرا
[illegible] است بواسطه آنکه گاه هست که معتد نیست مثل استقرا تام
استقرا بعض جزئیات است یعنی تتبع جزئیات است از برای اثبات حکم
و کلی می تواند بود که معتمد حکم باشد یعنی استقرا تتبع جزئیات است
برای اثبات حکمی که آن حکم کلی است و می تواند بود که جزئیات الیه
حکم باشد یعنی از برای حکمی که هر کلی راست و اعتراض کرده اند که استقرا
[illegible] است که جزئی بر جای کلی جمله مذکور شد ازین بعض جزئیات
گفته اند که مقصود [illegible] کرده است و مراد است استقرا است الا
[illegible] از بعض جزئیات و استقرا بر دو قسم است تام و ناقص
استقرا تام تتبع جمیع جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و او مفید
یقین است مثلا هر گاه که جزئیات حیوان منحصر باشد در انسان و فرس
و غیره و هر یک از انسان و فرس و غیره جسم باشد از آن حاصل می شود

یقین با آنکه هر حیوان جسم است مثلا منحصر هر حیوان
با فرس باشد و هر یک از انسان و فرس و غیره جسم
باشد و این را قیاس مقسم هم میگویند بواسطه آنکه محمول
مردود است و استقرا ناقص تتبع اکثر جزئیات است از
حکم کلی و این مفید ظن است بواسطه آنکه ممکن است که جزئی
که تتبع او نکرده باشیم و حکم از برای او ثابت باشد مثلا میگو
در حال مضغ فک اسفل را حرکت میدهند بواسطه آنکه اکثر حیوانات
چنین اند پس همه چنین باشند و التمثیل هو بیان مشارکة و
فی علة الحکم لیثبت فیه و تمثیل بیان مشارکت جزئی است مع جزئی
در علت حکم تا ثابت شود این حکم در آن جزئی و جزئی اول را فرع م
و جزئی ثانی را اصل و مشترک را علت میگویند و لابد است در اثبات
در جزئی فرع از اثبات سه امر اثبات حکم در اصل مثل اثبات حرمت در
و این ظاهر است سیوم اثبات اشتراک علت حکم در فرع مثل اثبات اسکار
در نبیذ و این نیز ظاهر است و اثبات علت مشترک جهت حکم را و این را اثبات
کرده اند به طرق مختلفه و عمده در طریق او دوران و تردید است
و اشاره کرده است این مقام بقول خود و العمدة فی طرقه الدوران
و الترديد یعنی عمده در طریق علت مشترک حکم را دوران و تردید است
و دوران ترتب حکم است بر وصف وجود او و عدم او مثل ترتب حرمت
بر اسکار خمر بواسطه آنکه هر گاه که اسکار متحقق میشود در خمر حرمت در و
متحقق می شود و هر گاه که بر طرف می شود حرمت نیز بر طرف می شود
چونکه حرمت خمر مترتب است بر اسکار او وجود او عدم باید

سعی

ط آنکه اسکار در وهم محقق پس چون هر دو محقق باشد
بواسطه آنکه ساده که اسکار در وهم که سبب حرمه
رشتی باشد که آن شرط معقود باشد در مسند مادة حد و مانی
آن جمیع اوصاف اصل است و ابطال نقیض با معین شود
مرکب مثلا میکوئیم جمله جسم ما از جهة است که کثیر حکمند
کار است که متحد از عنب است ما از جهة آنکه ملون ملون
است و ما از جهة است که کف میکنند و ما از جهة اسکار است
و وصف اول مساوی بود و این ظاهر است پس معنی
از جهة اسکار باشد و اسکار هم در مسند هر است پس مسند
باشد و در هر مفید ظنست چنانکه معلوم **فصل**
من اما بیان ان ماله من الیقینیات چنانکه واجب بود
صورت
ن در مادة قیاس یعنی حسن قیاس و اجب بود که کردن
در قیاس حکم باشد او را احتراز از خطا از جهة صورت
و ماده چون فارغ شد از بیان صورت قیاس شروع کرد در
ن ماده ماده قیاس و کیفیة القیاس اما برهان عالف
مقیاست بعضی قیاس را برهان میخوانند که مؤلف از یقینیات است
یعنی اعتقاد ثابت اعتقاد ریست جازم باشد مطابق واقع
جازم کنیم ظن بیرون رفت بواسطه آنکه ظن احتمال دارد و دی)
است که احتمال نقیض بود باشد و ثابت کنیم اعتقاد معلوم
رفت بواسطه آنکه اعتقاد مقلد بتشکیک مشکک زایل می شود
است که بتشکیک مشکک زایل شود و مطابق واقع کنیم

و نه معتقد لاختلاط استدلال کرد
افاده ثبوت بعض اختلاط میکنند مرد
میت او تمکند و این ظاهر است **و اما**
من المشهورات و المسلمات یعنی
و او مؤلف می باشد از مشهورات و مسلمات
قضایا اند که عقل حکم میکند در ایشان بواسطه
اعتراف ناس بآن مثل العدل حسن و مسلمات
که مسلم میدارند از خصم و بنا بر آن میشوند
جهت دفع خصم **و اما خطابی یتالف من المقبولات**
والمظنونات یعنی قیاس را خطابی است و او مؤلف
از مقبولات و مظنونات و مظنونات قضایا اند که
میکنند از آنکسانی که حسن اعتقادی هست بایشان مثل انبیا
و اولیا و مظنونات قضایا اند که حکم کرده می شود در او
حکم راجح با تجویز نقیض مثلا فلان سارق لانه یطوف باللیل
کل من یطوف باللیل سارق فلان سارق **و اما شعری**
یتالف من المخیلات یعنی قیاس را شعری است و او مرکب
از قضایا اند که تخیل می شود پس متاثر می شوند از آن نفس
قضایا نفس تنفر میکند یا منبسط میشود بسبب قضایا مثلا هرگاه
گویند الخمر یاقوته سیاله منبسط می شود نفس و رغبت میکند
بشراب او و هرگاه که گویند العسل مرة مهوعة منقبض میشود
نفس و تنفر میکند از او **و اما سفسطی یتالف** مرکبة

طقی است و آن مؤلف است از دو مقدمات
مقدماتی اند که دلالت کند که حکم مشکک با انسان و هم
موجود جسمانی است و جزء اعتقاد کرده و امور را
اطلاق و هم در محسوسات کاذب است یعنی با آنکه حکم
و هما و شبیها بمقدماتی اند کاذب که شبیه بصادق
است چنانکه مشهور است بر خلاف آنکه و قرینه آن
است یعنی معتقد که این صورت شبیهه باشد خاتمة

الموضوعات وهي التي يبحث في العلم عن اعراضها الذاتية
در بیان اجزاء علوم است و اجزاء علوم سه است موضوعات
موضوع هر علم است که بحث کنند در آن علم از اعراض ذاتیه
آن که دست در صدر کتاب و این اشکال هست و آن آن است
که مراد از آنکه جزء علم دانسته اند نفس موضوع است
یا موضوع است یا تصدیق بموضوعیه موضوع است یا تصدیق بوجود
موضوع نمی تواند بود که مراد نفس موضوع علم باشد بواسطه آنکه نفس
موضوع علم جزء مسئلت نیست و از اجزاء علیحده دانستن وجهی ندارد
اند که مراد تصور موضوع باشد بواسطه آنکه تصور موضوع علم
از مبادی تصوریه است چنانکه خواهد گفت و المبادی هی حدود الموضوعات
و نمی تواند بود که تصدیق بموضوعیه موضوع باشد بواسطه آنکه
تصدیق بموضوعیه موضوع از مقدمات است و مقدمات خارج علم است و نمی تواند
مراد تصدیق بوجود موضوع باشد بواسطه آنکه تصدیق بوجود
از مبادی تصدیقیه است چنانکه شیخ تصریح کرده است بآن

در شفا بیش از اجزاء علی حده اعتبار کرده
و جواب گفته اند که می تواند بود که مراد تصدیق
بانفس موضوع یا تصدیق بوجود موضوع باشد
بواسطه مزید اهتمام است بشأن اساس یعنی
تصدیق بوجود موضوع است و تصدیق بوجود
تصدیقیه است چنانچه که شیخ در شفا تصریح کرده
مبادی تصدیقیه مقدماتی اند که اجزاء قیاس واقع شده
احتیاج هست بتصدیق بوجود موضوع بمقدماتی که
و شیخ تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه شمرده
آنکه از مبادی تصدیقیه است و قول مصنف که در مقدمات
هیئة اما ما هو داخل فی علمه ما فیاسات العلم باطل است
تصدیق بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه است و تصریح کرده
مقدماتی در شرح و معنی دیگر گفته اند که مراد از نفس موضوع
علمست و آنکه گفته اند و المسائل هی قضایا یطلب فی العلم مراد
بیان آنست که و المسائل محمولات المنتسبة الی موضوعاتها
مسائل محمولات قضایائی اند که نسبت داده شده باشد بموضوعات آنها
و وجه اشکال موضوعات جزء مسائل است پس نتوان شمرد
جزء علیحده شمرد و المبادی وهی حدود الموضوعات و اجزائها
و اعراضها و مقدمات منها قیاسات العلم
قیاسات العلم جزء از اجزاء علوم مبادی است مبادی
تصوریه و مبادی تصدیقیه است اما مبادی تصدیقیه

مبادی تصوری حدود موضوعات چنانکه
هو جوهر القابل للابعاد حدود اجزاء موضوعات
در علم طبیعی الصوره یکون الشی معها بالفعل
موضوعات علوم چنانکه میگویند در علم طبیعی
مکان عرض ذاتی جسم است اما مبادی تصدیقی مقدمات
مند از هندسه المقادیر المتساویه واحد مساوی
شد که ماخوذ است از عرای در برهان علم و مبنی بر آن
پس اگر ادعای میکنند بر انسان متعلم که یلتقی بامتداد
الطول موضوعه محمول هندسی لیان یصل بین کل نقطتین
مع مالکه ادعای میکنند با انسان بانکار و شک مبادی
را مصادرات محمول هندسی لبیان برسم علی نقطه
کل بعد دایره والمسائل وهی قضایا تطلب فی العلم وموضوعاتها
موضوع العلم او نوع منه او عرض ذاتی له او مرکب محمولاتها اعراض
ذاتیه لها اذا الغایات امراض علمیه مسائل است
مسائل قضایایی اند که مطلوب میشوند در علم با برهان اگر کسی
مثل الشکل الکامل منتج و مانند الضرورب مثل الشکل الاول منتج
این مسائل را موضوعات و محمولاتی است اما موضوعات مثل ما علی
موضوع علمست مثل الکلمه اسم و فعل و حرف که کلمه که موضوع علم کوست
را عین موضوع مسئله ساخته ام یا موضوع موضوع علمست مثل
اما معرب و مبنی و اسم که نوع کلمه است موضوع مسئله ساخته ام
یا موضوع علمست مثل المعرب اما الاسم او فعل معرب که عرض ذاتی

کلمه است موضوع مسئله ساخته ام یا مرکب از جنس
مثل الکلمه المعرب اما الاسم او فعل کلمه که موضوع
او که معرب است موضوع مسئله ساخته ام یا مرکب
یا عرض ذاتی او مثل الاسم المعرب اما منصرف
که نوع موضوع علمست با معرب که عرض ذاتی اوست
ساخته ام و اما محمولات مسائل امور یند خارج از
مسائل بواسطه آنکه ثابت اند در اعلا از برای موضوع
برهانی پس منه الثبوت که خواهد بود از برای موضوعات
من الثبوت از برای کسی پس انسان ذاتی موضوع
باشد از موضوعات مثل و لاحق میشود موضوعات مثل را
یعنی عرض ذاتی مسائل اند از جهه آنکه کسب میکنند در علم از اعراض
غریبه چنانکه مثلی از آن معلوم شد و قد تقال المبادی لما یبدأ به
قبل المقصود یعنی چنانکه اطلاق میکنند مبادی را بر آنچه مذکور شد
گاه هست که اطلاق میکنند بر اگری که مذکور شود در ابتدای کلام
پیش از شروع در مقصود از علم خواه اگر از مبادی تصوریه باشد یا از
یا مقدمات باشد که موقوف باشد بر آن اصل شروع یا شروع
بر وجه بصیرت یا کوان پس مبادی بان معنی اعم باشد از هر دو
والمقدمات لما یتوقف علیه الشروع بوجه البصیرة و فرط الرغبة
کتعریف العلم و بیان غایته و موضوعه و المقدمات یطلق بر مبادی
معنی چنانکه اطلاق میکنند مقدمات را بر آنکه موقوف باشد بر آن
شروع که آن تصور باشد و تصدیق بفایده یا بحیثیت

چیزی که موقوف علیه شروع در علم بوجه بصیرت
... ساری ... اما آنکه موقوف بود در شروع
... مثل ... رسم بواسطه آنکه هرگاه که کسی
... می‌شود در او مقدمه کلیه یعنی کل ما له مدخل فی ذلک
... و هرگاه که حکم بای مقدمه کلیه صغری سهلة الحصول
له مدخل فی ذلک الاسم و حمل کنند که هذه المسئلة
... و حمل کنند که هذه المسئلة له مدخل فی ذلک الاسم
... که هذه المسئلة و کل ما له مدخل فی ذلک الاسم ... مقصود
... ذلک العلم پس معلوم شد که هرگاه که کسی ... علم را رسم
... می‌شود بر جمیع مسائل و تحصیل و شروع ... بوجه بصیرت
... مثلا هرگاه که گوییم که کسی ... منطق را ... عاصم از
... در فکر حاصل می‌شود در او مقدمه کلیه یعنی کل ما له مدخل
... عن الخطاء فی الفکر فهو من المنطق و هرگاه که ... مقدمه
... یعنی کل ما له مدخل صغری سهلة الحصول را که هذه المسئلة له
... فی العصمة عن الخطاء فی الفکر و کل ما له مدخل فی العصمة عن الخطاء
فی الفکر فهو من المنطق نتیجه می‌دهد که هذه المسئلة من المنطق پس ...
... خواهد بود بر جمیع مسائل منطق و تحصیل و شروع او بوجه بصیرت
... و اما آنکه موقوف علیه شروع است ... طلب ... حاصل
... علم و مراد التصدیق است ... این علم را فایده ... مترتبه
... تا آنکه طلب او عبث ...
... تا آنکه طلب او عبث ... در عرف و ...

واجب بود و بیان موضوع داخل است در
بواسطه آنکه بیان موضوع اگرچه موقوف علیه
بواسطه آنکه اصل بصیرت حاصل شده است از
علم شروع بر مبادی بصیرت هست و مراد بصیرت در
حد نیست بر مبادی بصیرت پس بیان موضوع داخل
وجه بصیرت باشد و کان القدماء یذکرون ما سموه
الرؤوس الثمانیة یعنی و بود که قدما ذکر می‌کردند
پیش از شروع بعضی اشیاء که می‌نامیدند آنها را
ثمانیه و در این مقام مراد بمقدمه ... خواهد بود
شارع را در تحصیل ... چنانکه تصریح کرده شد
قدس سره در حاشیه ... که گاه هست که اطلاق
مقدمه را بر آن میکنند فی تحصیل هذا العلم الاول الغرض لئلا
یکون طلبه عبثا اول از رؤوس ثمانیه بیان غرض است و چرا
... شارع در علم را تصدیق باید که غرض ... و
بر آن علم تا آنکه لازم نیاید آنکه طلب او عبث بوده
... و غرض از منطق عصمت از خطای در فکر است و غرض الحکمة
که باعث بود بر اقدام فاعل بر فعل و غایت آنکه مترتب
بر فعل و غرض و غایت ... بود که ... بالذات ... و
بالاعتبار ... عصمت از خطای در فکر از این حیث که باعث
بر تحصیل منطق است او را غرض گفته شد و از این حیث که مترتب
بر تحصیل منطق است او را غایت گفته شد الثانی المنفعة

ط للطلب و تحمل المشقه ما صار از روی حس تمامه
ه اکرست که شوق پیدا کند ما و هر کس الذی طلع
عسا با سایر از علم رسا مقصود اکبری که در صدد تحصیل
ط شدا کند و می که باید یعنی جامع او را برد
طلب باشی و تحمل شود جسم را در تحصیل آن می باید که مطالبه
و شوائد بود که مقصود و غرض و غایت شود بالذات باشد
تا عسار رسل عظمت از خطای در فکر از آن جهت که ماهیت
ل منطقی او را غرض مسکوشد و از آن جهت که موضوع
ل فن منطقی او را غایت مسکوشد و از آن جهت که شوق شدا
د ما و بهم کس او را مقصود مسکوشد الثالث السمة وهی عنوان
ع فکون عنده احاطه بالمقصد سم از روی حس تمامه سه است سمه
له یعنی علامت است مراد ما و اسمی عنوان الکتب و عنوان الکری را
شد که دلالت کند بر شی اجمالا و حاصل است استحسا با سایر در
علم را شان سمه با آنکه بوده تا بر دادی اکه حاصل می شود بعد از آن
سمه علم منطقی لفظ منطقی است که مشتق است از نطق و نطق را اکاه
اطلاق می کنند بر نطق باطنی و آن ادراک معقولات است پس لفظ منطق از آن
ا به کرد ما که این علم السبب نطق باطنی را شان مع که [illegible]
منطق باطنی را از خطای و حلل دکاه اطلاق می کنند نطق را بر نطق
ظاهری که آن تکلم است پس لفظ منطقی دلالت خواهد کرد بر
ای علم زیاده می کنند قدرت تا را در تکلم پس از لفظ منطقی [illegible]
ع می شود تحصیل آنکه حاصل می شود از صاحب منطقی الرابع المؤلف

لیکن تحت المنفع چهار از روی حس [illegible]
و حاصل الامد است استحسا با سایر در علم [illegible]
مثلث مسلم از طلب آن علم و معلوم کند [illegible]
مختلف می شود [illegible] کلام با حلل [illegible]
سطور است و اکثر [illegible] آن علم هو المنطق
از روی حس تمامه است که بیان کند که این علم [illegible]
علم است و حاصل الامد است استحسا با سایر [illegible]
در این علم شروع [illegible] این علم و آنکه لایق است [illegible]
در حکمت [illegible] آنکسی که توقف کرده است حکم را [illegible]
نکا کما الممکن [illegible] النفع والعمل [illegible]
که توقف کرده است حکم را [illegible] باعیان موجو
ع نفس الامر بقدر الطاقة البشریه [illegible] منطقی [illegible]
انکه در منطق کتب [illegible] از معقولات [illegible] معقولا
موجودات [illegible] و دیگر اصطلاح منطقی [illegible] علم [illegible]
[illegible] تحصیل جمیع علوم نظری [illegible]
که [illegible] ورا که لایق است تحصیل جمیع ال
ع ای [illegible] هو [illegible] علی کتب [illegible] تا کتب [illegible]
تمامه است که بیان کند که این علم [illegible]
دیگر و حاصل الامد است استحسا با سایر در علم را شان
مقدم دارد این علم را بر آن علم که [illegible] مقدم او
دارد در آن علمی که [illegible] این علم و منطق [illegible]

جمیع علوم لکن حکما مسند است اورا از علوم
و سلوک اعلای اولا و معارف دین دان ما حضر او
اکثر کتب که تصنیف کرده اند در منطق عربیست
است بر خلاف وکوالسابع العمیه لسطلته فی کلیات المنطق
قسمت مباحث آن واوایل فصول وجرال اند است
اول آنکه طلب کنند سارع در هر باب که لایق آ
منطق است اول ایساغوجی کدان باب کلیات
دوم قاطیغوریاس که معقولات عشره است اند
سوم باری ارمینیاس که توسط کتب میکند از سان در الهیات
بود پس انالوطیقا کرده اند و مابالقضایا است و رابع
اپودیقطیقا است و سادس جدل است و سابع خطابه است
و ثامن سفسطه و تعمیم کتب المغالطه اما منطقی بیاید
داده اند او است منطقی را دو ما التام من الالیات التعلیمیه و التعلیم
علی التکلم من نوع التحلیل عکسه والتحدید ای فعل الحد والبرهان ای
ای القول علی الحق والتمثیل به هستی از راوی مهاسه اتحاد تحکیمها
و تعلیم است یعنی طریقی که مسمی بود در مطالب و طرق تعلیم چهار
یعنی تقسیم و تحلیل مکن است رجوع مثل آنکه میگویند در صدد
که اراده کنند طالب تحصیل مطلبی را از مطالب تصدیقیه
پس لازم است او را آنکه وضع کند طرفین آن مطلب را و طلب
موضوعات هر واحد از طرفین مطلب را و جمیع محمولات هر یک را
یعنی مطلب را هر جواهر محل طرفین را ساختن باحل انسان بر طرفین

واسطه سازد ما تغیر واسطه و تحصیل لازم است
هر واحد الطرفین ما حصول است از بعد الطرف
مطلب موضوعات محمولات پس اگر اتحاد بود
اگر موضوعی محمول مطلب پس آن شکل اول است
پس او شکل دوم است اگر یافت شود از موضوعات
محمول منکر را پس شکل ثالث است اگر محمول
رابع است و هر یک از اینها بعد از اعتبار شرایط
سازد حملیات مکرر مقدمات در حالی که ما خوذ
توسط آنکه مسمی شود نسبت مقدمات و صد
دوم بیان طریق تحلیل است و تحلیل عکس تقسیم
از کیفیت مثل آنکه میگویند هر گاه که سازد طالب قیاس
بیان و بر هر قیاس منطقی بیان توسط سایل که
اعتقاد بر منطق عالم تو اعد و اراده کنند آن طالب آنکه
شکل است از اشکال پس لازم است آنکه نظر کند بقیاس
اگر از دو مقدمه باشد که مشارکت باشد و مقدمه هر دو جزو
مستثنی است والا اقترانی پس لازم است آنکه نظر کند
مکرر شود در دو طرف از کبری پس اگر این مشارکت با
علم است در مطلوب پس این مقدمه کبری است مکرر
اگر این اگر از مقدمه پس اگر مشارکت شد
آن مقدمه نقطه حد و حاصل شده است
رابع پس آن قیاس جز

جمع نماید که دو جزو دیگر از مطلوب را با جزو دیگر از حد
مطلوب را در نفس و طلب حکم در موضوعات
... ان طریق پس لازم است اینکه با هم یک ازین
... را که در قیاس است والا کواهد بود نتیجه مطلوب پس
... که صادق است پس حاصل کر قیاس نتیجه والا پس
... و قیاس نتیجه مثلا اگر با مطلوب ما کل [illegible]
پس اگر حاصل شود با را وسطی [illegible]
... را قیاس نتیجه والا لازم است اینکه با ان حاصل
در قیاس است که این هست مثلا و فرض حکم
پس حاصل می شود کل و [illegible] پس وضع حکم [illegible]
... حکم مساوی است این حد وسطی را و نقیض حکم با حاصل
... نتیجه مطلوب ما و [illegible] طریق که مذهب [illegible] است
اراده کنند طالب [illegible] والا لازم است اینکه وضع کند
... را و طلب کنند جمیع [illegible] که [illegible] و تحویل می شود [illegible]
... خواه [illegible] کنند و اسباب را از [illegible]
... که اکثر [illegible] السوفسطائی [illegible] داند و بنا
... [illegible] السوفسطائی [illegible]
... [illegible] داند و [illegible] طلب
... [illegible] کنند اسباب را [illegible]
... که [illegible] خواهند [illegible]
... [illegible]